UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228360

UNIVERSAL
LIBRARY

بیاری یزدانِ مهربان این نامه که نامیده است به

داستان

ترکتازانِ هند و گردآورده

خامهٔ میرزا نصرالله خانِ فدائی فرخوانده

به دولت یار جنگ بهادر است

در چاپخانهٔ خانگی

نواب نامه نگار و بنگرانی خودشان بزیور چاپ آراسته گردید



# بنامِ یزدانِ مهربان

دیباچهٔ این نامه که بنامِ یزدانِ پاک است از چهار گفتار آمیخته است.

نخستین گفتار در انگیزهٔ گردآوری و نگارشِ این نامه.

دومین گفتار در برتریِ دانشِ داستان بر دانشهایِ دیگر.

سومین گفتار در انگیزهٔ نهادنِ نامِ (داستانِ ترکتازانِ هند) بر این نامه.

چهارمین گفتار در انگیزهٔ نگارشِ این نامه

# دیباچه

## نخستین گفتار در انگیزهٔ گردآوری و نگارش این نامه

در فارسی ساده

انگیزهٔ گردآوری این نامه چندین چیز است که بجز نگارش یکی از آنها که سترگ‌تر و نخستین‌تر از همه است در اینجا گزارش نمی‌یابد و آن این است که یکدو سال پس از آنکه از ایران به آهنگ جهانگردی برون شدم تا آن هنگام که بنگارش این نامه آغاز نمودم همیشه درین اندیشه بودم که چنان کاری بکنم که هم برای فرزندان زادبوم من ارمغان شایسته‌ای توانند بود و هم چاکری پسندیده بزبان فارسی باشد که زبان نیاگان من است آنگاه از چندین رومی که یادکردن آنها اینک بکار نیست نگارش تاریخ هند را برگزیدم زیرا که چنین دانستم که داستان هند بگونه‌ای که من میخواهم بدهم همشهریان مرا

# دیباچه

بسیار خوش خواهد داشت و این نیز بر کسی پوشیده نیست که بزرگیِ هر زبان و ناز و سربلندیِ آن بسته بشمارهٔ دانشنامه هائی است که در آن نوشته شده۔

چندانکه در زبانی شمارهٔ نامه هائی که دانش نگارش پزیرفته بیشتر باشد شکوه و بزرگی و نوامندیِ آن بیشتر خواهد بود۔

پس از آنکه این کار را برگزیدم تا چند سال این اندیشه مرا از نگارشِ آن باز داشت که چون بزندگی امیدے نیست کارِ بدین دشواری را با دستِ تنها چگونه میتوان از پیش برداشت و چون در آن سالها به آموزگارے و همنشینیِ بندگانِ والا (نواب فتح جنگ نظام الدولہ نظام الملک آصفجاہ میر محبوب علیخان بہادر) نامزد بودم و بیشتر هنگام را در دربارِ بلند بکارگریِ (حضورِ پرنور

همنشینی رعایت

# دیباچه

بازیگرخانه‌هایِ گوناگون همچون (تیاتر و سرکس) و اینها دلیسه‌ور
گردانیده‌اند و سودهایِ آنها هم تنانی میباشند و هم روانی
(چنانکه باید باشد که مغزِ من از انبوهیِ کارهایِ سرکاری
و خانگی به پریشانی اندکی گرویده بود و از رفتنِ یک شب
در بازیگرخانه (تیاتر) روزِ دیگرش چنان مغزِ خود را آماده
هرگونه کار یافتم که گویا خستگی را با دل و مغزِ من هرگز
آشنائی نبوده) مگر باز هیچیک از آنها را هم پیشِ (تاریخ)
نمیتوان گزاشت و پایهٔ آنها را همردهٔ این نمیتوان
برداشت زیرا که این آشکار است که اگر مانندهٔ آنچه
در داستان است که سرگزشتِ پیشینیان باشد در
بازیگرخانه‌ها بگونهٔ که افسانه‌ها نموده میشوند از درِ نمایش درآیند
در همه چیز برتر و بهتر و پسندیده‌تر از آنها خواهد بود ـ
یارِ ما این دارد و آن نیز هم ـ

# دیباچه

از اینها گزشته از دانشهای گوناگونی که تاکنون به آیت
دریافت مردمی گونه چهرهٔ تابناک درافکنده اند هریک
درجای خود گزشته از نیکی های فراوانی که در سرشت
خود دارد دارندهٔ خود را بنمون بازیافت چند سود بسیار گرانمند
دیگر نیز میباشد که برخی از آنها رهائی است از تاریکی
نادانی و گمرهی - رسیدن است بپایه های بلند رسائی[۵۱]
و بخردی - گزرانیدنست روزگار زندگی را با آسایش[۵۲]
و ارجمندی و پرآبروئی - و سرآمد همه یک اندازه شناسائی[۵۳]
است پاک یزدان بزرگ و آفریدگار خود را گرچنکه دانش
داستان گزشتگان و سرگزشت باستان[۵۴] پیشینگان
آنچنان است که در همگی آنچه نگارش یافت بویژه در دانشتن
سود انجامین برتری گزفی بر دیگر دانشها دارد منشی
نامه نگار از آغاز کار با آنکه ره آموزی سوی دانشهای

۵۱ رسائی (رسایی)
۵۲ شناسائی (معرفت)
۵۳ شناسائی (تمیز)

# دیباچه

دیگر را فراخورِ زاغرِ خود از دست نداد پایِ جهان نوردی
بیشتر بشاهراهِ داستان شناسی و داستان سرائی نهاد.
باور کردنِ آنچه نگاشته شد بسیار آسان است و به
هیچ روی سر از آن باز نمیتوان زد زیرا که هیچ دانشی به
تنهائی نمیتواند دانشمندِ خود را بسویِ آبامِ بلندِ بینش و
آگهیِ رسا بالا برد و آشکار است که برایِ این کار
نیازمندِ همراهیِ یک دانش یا دانشهایِ دیگری است
مگر داناتی و آگهی از رویدادهایِ گزشته چنان است که
بی انبازیِ دانشِ دیگری مرد را از مانندِ بار و بر هرگونه
دانشی بهره ور میگرداند

در چنبرهٔ آفرینش میانِ جانورانی که بر رویِ زمین به
جنبش اندرند تا جائی که چشم خرد کار کرده از گونهٔ مردم
برتر و بهتر و پاکیزه تری نگاهِ هوش درنیامده و این نیز

# دیباچه

براستی پیوسته که دستاویز بزرگِ مهتری و پاکیزه‌ترینِ این
گرگونه از رهگذرِ دانش و فرماندهی است که پادشاهی باشد
و اگر نیک نگریسته شود دانسته میگردد که بازیافتِ سرافرازیها
(از درآمدنِ به پیشگاهِ فرماندهی و بچاکریِ تختِ شهریاری)
روزیِ آنکس است که از آگهیِ سرگزشتهایِ رفته‌گان
بینش‌هایِ ژرف و آزمایشهایِ شگرف بهرهٔ روزگارش
شده باشد و از پهلویِ داستانهایِ باستان کارشناسیهای
درست اندوخته بُوَد چنانکه میتوان گفت که دانایِ یک دانشِ
تنها هرگز به آبامِ بلندِ دستوریِ بزرگ برنیامده و از اینسوی
هم از داستانِ گزشته دانسته شده که همیشه آن پایهٔ بلند
بدستِ کسانی افتاده که مایهٔ ارجمندِ داستان‌شناسی
بزیورِ شایستگی آراسته‌شان نموده -
هم اکنون در انجمن‌هایِ کنگاشِ دربارهایِ همه شهنشهیهای

# دیباچه

اروپ که کارشان از رهگذرِ همین گونه کشوررانی چنانکه
باید و شاید بالا گرفته آن کسان دست نشاندهٔ فرماندهی میباشند
که از کارهایِ جهانیانی که تاکنون آمده و رفته اند آگهیِ بسزائی
بدست آورده اند نه آنانکه مهندسِ تنها یا ستاره شناسِ
خشک یا ایاردور و مانندِ اینها بُوَند

آری فرزانگان نیز شایستهٔ پایهٔ دستوریِ بزرگ هستند
مگر از میانِ آن گروه نیز هرگز آنکه در دانشِ داستان
دستی نداشته بدان جایگاه سربلند نشده است و اگر
شده است هم آن چاکری را درست سرانجام دادن
نتوانسته است و پیش از آنکه از چشیدنِ چاشنیِ میوه‌هایِ
شاداب آن کامی شیرین نماید از تنهٔ ساماندهائی که فراهم شدهٔ
همگاهانِ داستان شناسِ او بوده اند به آنچنان آسیب
و کوشی برخورده که بناگزیر با تلخکامی از کار درافتاده است

# دیباچه

از آنجا که کارهای کیهان و کیهانیان که درگاه‌ها و هنگامهای گوناگون از درِ پیدائی هویدا میگردند تا یک اندازهٔ پرزوری همانندِ یکدیگرند اگر روزی از کاروبارِ کشور فرکارِ[۱] بسیار بزرگِ دشوارِ سختی پیش آید هنگامی باپایانِ آسانی نمیکشد و در لور دیده میگردد و با درستی و آرامی انجام میابد که کارفرمای آن در دانشِ داستان دستِ رسائی داشته باشد چه از رویدادهای نوپدید کمتر روی نموده که مانندِ آن یا نزدیک بمانندِ آن بسی در روزگارانِ باستان پدید نیامده و در داستان نامه‌ها آغاشش[۲] نشده باشد و درست یا نادرست در چاره سازیِ آنها کوششها هویدا نگشته باشد و از اینجاست که فرزانگان فرموده‌اند که داستان آنچنان اوستادی است که هرچه بیاموزاند همه آزمایشهای پرسودی میباشند که اگر باهم در همانندی اندکی پس و پیش و در توانمندی چیزکی کم و بیش

[۱] فرکار = مصدر
[۲] آغاشش = نسبت

# دیباچه

بوند در افزایشِ هوش و خردوپرورشِ دانش و بینش همه همانند۔

## سومین گفتار در انگیزهٔ نهادنِ نامِ داستانِ ترکتازانِ هند براین نامه

چنین می پندارم که از روزیکه بر رویِ زمین نامه ها نگاشته و نامها برآن ها گزاشته شده اند بجزیک دو نامه که در فارسی نوشته شده کمتر نامه ایست که نامِ خود را مانندِ این نامه چنانکه بهست یافته باشد۔

نامِ داستانِ ترکتازانِ هند برایِ این نامه که من بیاریِ یزدان نوشته ام جامه ایست بر بالایِ آن که اگر درزیِ روزگار سد هزار مانندِ آنرا بدوزد یکیش ازین چست تر نخواهد افتاد زیرا کشورِ هندوستان از روزیکه باین نام شناخته شده میتوان گفت که تاکنون هرگز از زادگانِ خاکِ

# دیباچه

خود پادشاه نیافته همیشه از بیرون گروهی آمده بزرگشان آنرا زیر نگینِ فرمانِ خود درآورده و نژادِ او بپادشاهیِ این کشور پرداخته تا گرفتارِ گروهِ دیگری شده‌اند که باز از بیرون آمده‌اند و برروی همرفته همیشه چراگاهِ ترکتازانِ برونی و یغماگرانِ بیگانه بوده است.

از رایانِ هند که پادشاهانِ باستانِ این کشورند بگونه که داستانِ شان را باور توان کرد کهن‌تری نداریم واگر سراسرِ کردارِ شان در داستان هم آمده باشد (بیش ازین نیست که پس از ساده گردانیدنِ سرگذشت شان از آرایشهایِ افسانه مانندِ سخن پردازی) باز از همان داستان براستی خواهد پیوست که آنان نیز از بیرون آمده‌اند.

برایِ کسانیکه کشورستانِ اروپ را آباد کرده گروه‌ها

# دیباچه

ایرین میدانند باور کردنِ این گفتار بهیچروی دشوار نیست
که بُنِ بُودِ آن رای را که در روزگارِ باستان به هندوستان
آمده بنیادِ پادشاهی در این سرزمین برافراشت بُن
بُود همان رای دانند که از جایِ خود بسوی باختر جنبش نمود
و از راهِ خشکی و تری رفته رفته به انگلند رسید و از آنجا
از راهِ دریا بافرایشِ نامِ (وَنِس) از سویِ شاهنشهیِ
انگلند که این کشور را اکنون زیرِ فرمانِ خود دارد به
هند آمده اینک بپادشاهیِ کشور می پردازد۔
از مردمانیکه می مانند در گوشه و کنارِ کشورِ دکن که از
دورترینِ بخشهایِ هند است هندی تری نداریم و
از زبانشان نامها شنیده میشوند که فارسیِ نانند۔
مردمِ تِلِنگ که خودشان و زبانشان هردو را تلنگی مینامند
مانندِ فارسی زبانانِ مدراس (دارا) را دُرَہ و دُوْرَہ

# دیباچه

میگویند مگر در همان چم‌ها بکار میبرند که دارا در فارسی گفته میشود
و ازاین یکی آشکار میشود که در روزگارِ باستان نیز ایرانیان
تا دورترینِ کشورهایِ هند را تا روزگارانِ دراز زیرِ فرمان
داشته اند

اگرچه ازین گونه چیزها بسیارند که همه رهنمونِ این میباشند
که پادشاهانِ هند همیشه از بیرون بوده اند مگر من از آنها
از آنروی میگزرم که نگارشِ آنها همه بدرازیِ سخن میکشند
و مرا روشنگرهایِ روشن تری در دست هستند که راستیِ
این گفتار را باکوتاهیِ سخن بسی بهتر وانمایند و از آنها هم به
نگارشِ یکی بسنده میکنم۔

این یکی خود مانندِ خورشید روشن است که درمیانِ گیتی
جانور بوتیره گویا که مردمی گونه باشد آنچنان جدائیِ روشنی
پدیدار است که چشمِ خرد را خیره و مغزِ اندیشه را تیره میگرداند

# دیباچه

چنانکه اگر از هرگونه جانوری چه پرنده و چه چرنده و درنده شماره
زرفی فراهم کنند و ازمیانِ آنها بخواهند یکی را بجای دیگر
بدان سان وانمایند که شناخته نشود هرگز نخواهد بود
همچنین اگر همهٔ مردمِ گویِ زمین را بهمین سان آزمایشی
نمایند رویِ کامیابی نمودار نتواند شد و گرچه این رهنمونِ
بی پایانیِ دستگاهِ توانائیِ آفریدگارِ جهان است (وازهمین
رهگزر گفته شد که چشمِ خرد را خیره و مغزِ اندیشه را تیره میگرداند)
مگر اینکه خواهشِ نگارنده در نگارشِ این گفتار اینجا بیش
ازاین نبود که بودنِ آن جدائی را که آشکار است برهمه
وانماید وچون آن جدائی بدیدهٔ اندیشه همه هویدا گشت سخن
ازجدائیِ دیگری سرکند که از آن روشنتر باشد و آن همین
جدائی است که میانِ مردمِ هرکشور از دیگر کشورها هستی
پذیرفته ـ

# دیباچه

برای دانستن این یکی نیز به هیچگونه روشن گری نیازی نیست چه پیداست که هرگز یک مرد چینی را نمیتوان گفت که این زادهٔ خاکِ ایران یا روس یا افغانستان یا هند یا فرانس یا انگلند یا المان یا مسه است و یا آنکه از مردم امریک و یا افریک است۔

هرکه در مردم شناسی نگاهش اندکی درست باشد و مردم هرکشور را ژرف نگریسته باشد درین سخنی نیست که مرد هرکشور را تا بنگرد خواهد دانست که از کجا است میتوان گفت که دانش مردم شناسی که آن را (علم قیافه) میگویند گنجایشش تا باندکی بیش ازین نتواند بود چه آنمایه گنجایشی که برای آن دانسته اند شدنی نیست و ناشوائی آن نیز آشکار است از آنروی که شناختن خوی و کواس هرمرد از دیدن آمیغ چهره و بالا و

[1] ناشوائی (عسر الامکان)

[2] آمیغ (ترکیب)

# دیباچه

ریخت پیکرهٔ آخشیجی او چنانکه جای دیگر یاد شده هنگامی شوا
تواند بود که چندین تن همانند او را از آغاز پیدایش تا دم
مرگ در هرگونه رفتار و کردار و کیش و کنش آزموده و
همه را در هرگونه یکسان یافته باشند و این یکی روشن
شد که برهمه گوی زمین دو تن همتا و همانند نیستند پس
درمیان این گفتار این نیز درست شد و براستی پیوست
که دانش مردم شناسی همین گونه است که نامه نگار نگاشت
نه بدانسان که دیگران نگاشته اند۔
چون دانسته شد که این جدائیهای دوگانه که نگار شیافت
نخستینش درمیان مردمی گونه و دومینش درمیان مردمان
کشورهای گوناگون هستی دارد اکنون میرویم بر سر نگارش
آن انگیزه که نامه نگار را برآن داشت که نام (داستان
ترکتازان هند) را براین نامه خود گزاشت و آن

# دیباچه

این بهت که مردمِ هر کشور که در کشورِ دیگر دیده شود پیش
از آنکه سخن گوید بدیدهٔ مردمِ هوشیار شناخته میشود که از
کجاست و مردمِ هند چنین اند که اگر در کشورِ دیگرے
دیده شوند تا سخن نگویند یا کسی شناسائی ایشان نکند
هرگز دانسته نمی شوند که از کجایند زیرا که درمیانِ مردمے
که اکنون در هند هندوستانی خوانده میشوند آنمایه دوگونگی
یا خود بسیار گونگی نمودار است که برایِ چندگونه شان
باید جستجو نمود و دانست که بونِ اینها از کجاست وچون
نامه نگار ازهمین ها دانست که این مردم نژادِ گروه هاے
گوناگونند که بتاخت وتازِ این کشور آمده تختِ پادشاهے
آنرا بدست آورده فرمان رانده اند تا زیر دستِ دیگرے
شده اند که او نیز چنانکه گفته شد از بیرون آمده از آنروی
که چیزے جز راستی با خامه اش سروکار نداشت نامِ نامه

# دیباچه

خود را داستانِ ترکتازانِ هند گزاشت و گرچه درمیان مردمِ هند هنگامِ نشستنِ درگاریِ آتشی و نیز هنگامِ اوردن نمودنِ براسب و درگاریِ گاوی از جائی بجائی و از شهری بشهری همچنین مردم هم در هرجا که ده و روستا بود دیده شدند که آشکار بود که باید زادهٔ خاکِ هند باشند مگر از چهرشان هرگز این هویدا نگشت که گاهی پادشاهی هم کرده باشند

## چهارمین گفتار در انگیزهٔ نگارشِ این نامه در فارسیِ ساده

چندانکه می اندیشم یادم نمیاید که پیش ازین تاکنون گاهی بدین مایه شگفتی درافتاده باشم که اکنون افتاده ام چه وانمودنِ انگیزه برایِ کارهائی است که نه از روی راستی و درستی انجام یافته باشند و مرا باید اینک

# دیباچه

برای کاری که از روی راستی و درستی انجام داده‌ام انگیزه دانمایم.

نگارش هر نامه که از تراوش خامهٔ مرد ایرانی بود اگر در فارسی ناب باشد درست است و برای آن دانمودن هیچگونه انگیزه درکار نیست که آن کاریست بجا و کرداری بسزا هان اگر خرد آن بود هر آینه باید که انگیزه برای آن آورده شود.

بیش از هزار و دو سد سال است که سخن وران ایرانی دادِ سخن سرائی داده اند و نامه های بسیار در هرگونه دانش نگاشته اند مگر در زبان تازی ناب یا در فارسی آمیخته و بخرد یکدو تن هیچکدامشان برشتی آن کار و نازیبائی آن کردار و زیانهای بیشماریکه از رهگذر همان تاکنون گریبان گیر روزگارشان گردیده

# دیباچه

برخورده است -

شگفت تر اینکه آن میوه های تلخ زهرناک ناگوار یکه نهال آمیزش زبان بیگانه برای ایشان بار آورده بنگاه سگالش ایشان پسندیده گشته در منش سراسر شان خویش افتاده و با آخشیج شان سازگار گردیده اند -

نی نی - دریکی انجامین کلک راست رفتار مرا لغزشی دست داد چه آن میوه ها جز آنکه با آخشیج شان سازگار نگردیده در آخشیج شان رهنمون چندین دردهای بیدرمان نیز شده اند بیش ازین نیست که منش ایشان با آن دردها خوگرفته است

شاید برخی بدل بگزرانند که اینگونه گفتار بنده گزافی است بیهوده مگرچنان نیست اگر بخواهم میتوانم بسیار از آن دردها را که از رهگزر همان دامنگیر روزگار مردم

# دیباچه

ایران شده اند بشمارم مگر آنکه این از دو روی کارِ آسانی
نیست یکی آنکه این دیباچه آنمایه گنجایش ندارد
که آنها را درین توان نگاشت دیگری آنکه اگر آنچه
شنیده میشود راست باشد در ایشِ یکی از آن درد
هایِ بیدرمان در همگیِ خاکِ ایران اینست که هرکس
سخنی بگوید که هم راست باشد و هم سودمندِ همه
اگر در ایران است یا باید کشته شود یا بگریزد و اگر
بیرون باشد خونش رواست برایِ هرکه بریزد چنانکه
نامه نگار نزدیکِ پانزده سال پیش دو نامه در زبانِ
فارسیِ آمیخته نوشته است که یکیش نامیده است
به - گزرِ روزگار در ایران - و دیگریش - چاره دردِ کار
در ایران - وچون هردو پرند از نگارشهائی که همه هم
راست میباشند و هم سودمندِ همگیِ مردمانِ آن کشور

# دیباچه

با آنکه بدریاها و کشورها از ایران دور افتاده در گوشهٔ از
حیدرآبادِ دکن به بینوائی و گمنامی خزیده است باز از نیمِ
جان آنها را بیرون نداده است که مبادا آنچه میگویند
دروغ نباشد

انگیزهٔ نگارشِ آن دو نامه و دو سه نامهٔ دیگر در فارسیِ
آمیخته این بود که چون مردم تا این پایان خواهشِ بنده
را بفارسیِ ناب بنگرند چنین گمان نکنند که آن آمیخته
نارسائیِ بنده است در فارسیِ آمیخته و چون امروز
تختِ دارائی و شاهنشهیِ کشورِ ایران آراسته است
به هستیِ **ناصرالدین شاه** که پادشاهی است دادگرو
بادرم دست و چاکرنواز و بنده نیز از خانه‌زادانِ بینوایِ
خاکسارِ آن خسروِ نجردِ آگاه دل است که آواره گردیده
با پایانِ دلیری آن هر دو نامه را بیاریِ ایزدِ دادار پس از

# دیباچه

چاپ نمودنِ این و برخی نامه‌های سرواد دیگر چاپ خواهد نمود و پشت گرمیِ خویِ شاهنشاهانه و پایانِ دادگریِ بی‌کرانهٔ بندگانِ سرکارِ همایونِ ایشان از کسی باکی هم نخواهد داشت و گرچه آنچه بر زبانهاست راست هم باشد

چون از یکی از دردهایِ بیدرمان که از رهگذرِ آمیزشِ زبانِ بیگانه دچارِ مردم ایران شده گوشه[۵۱] زده شد بدین گمان که شاید آن راست نباشد دلم میخواهد که بنگارشِ یکی دیگر بپردازم و آن از آن یکی‌ها بود که براستی تنها سرمایهٔ سدها دردِ بیدرمان زیان‌کارِ دیگر شده باشند تا این نیز آشکار شود که آنچه گفتم گزاف نبود مگر نخست باید اینرا بگویم که کسانی براستیِ آن برخواهند خورد که هم از نهادِ آموزندگیِ مردمِ اروپ آگاه و هم از سامانِ هوش و خرد دارایِ اندکی دستگاه باشند یکی از دردهایِ بیدرمان که از آمیزشِ زبانِ بیگانه گلوی جان

# دیباچه

ایرانیان را گرفته و میفشارد اینست که فرزندانِ آن خاک را ناگزیر گردانیده است که تخمِ دانش آموزیِ خود را بر زمینِ زندگی چنان بپاشند که هرگز ریشه نکند و کچه نزند.

از پنج و شش سالگی بچه ها به آموزگار سپرد میشوند او آنان را تا دو سه سال خواندنِ (عمّ جزو) میآموزد آنگاه پنج (الحمد) بدستش میدهد دو سه سال نیز درخواندنِ آن از زندگیش تباه میگردد زیرا که تا آنگاه چیزی یاد نگرفته است پس از آن نخواندن (قرآن) وامیدارندش چند سال هم بهمین گونه درخواندن آن میگزرد آنگاه بچه بپانزده و شانزده سالگی رسیده و هنوز چیزی نیازموده که سودمندِ روزگارِ زندگی او مایه رستگاری رستخیزش باشد زیرا که بیچاره بدبخت

# دیباچه

آنچه خواندسخنانِ زبانِ خودش نبود چگونه ازان چیز
تواند آموخت و خواندنِ اینها آنگاه درست است
که در فارسیِ خودش بپایان رسیده باشد و بخواهد
تازی بیاموزد ـ

چون کارِ دانش آموزیِ بچه بدانجا کشید اگر پدر و مادر
او توانمند بُوَند در پرورشش چندان پای میفشارند
که او بتواند چیزی بخواند و بنویسد و اگر بی چیز باشند
نومیدانه او را از دانش آموز گرفته به هنرمندے
میسپارند تا او از هنری که میداند او را یاد بدهد
و همان دست مایه بدست آمدنِ روزیِ او گردد و
اگر از اشکوبِ بزرگان باشد ناگزیر بر هنرپیشه آموزش
او میفزایند و چنانکه باید آثیری میکنند تا او مردے
شود و در کارهایِ لشکری یا کشوری هشیار گردد

# دیباچه

زیرا که درباره او جز این نمیتوانند کرد
از میانِ آنها گاه گاهی همچنان بچه هم پیدا میشود که با آنهمه
سنگلاخهای دشوارگزار که در راهِ دانش پژوهیِ او
سامان پزیرفته و یکی از آنها که در نخستین گام افتاده
الفباست باز بدستیاریِ هوشِ رسا و رهبریِ منشِ
دانش رباچنان کوششها هویدا میسازد که خود را
به بلندترین پایه‌هایِ دانشمندی میرساند و از دانشوران
فرزانه میگردد مگر در آن کنونه نیز اگر بخواهد نامه در دانش
بنگارد آن نامه در تازیِ ناب خواهد بود یا در فارسیِ
آمیخته وچون منشِ او نیز مانندِ دیگر برادرانِ بومیِ او
با آن دردها که گفته شدند خوگرفته بزشتیِ آن کار نمیخورد

مرا دراینجا سخن بسیار است وچاره هم جز
این ندارم که با افسوس بسیار همه را ناگفته گزارم

# دیباچه

زیرا که چنین می پندارم که اگر همه را هم بنگارم بجز افزایش دردِ سر هنایشی نخواهد بخشید۔

چون مردمِ ایران پس از دست یافتنِ تازیان بر کشورِ شان تاکنون دانش نامه هایِ خود را در زبانِ فارسیِ ساده چیزی بنویسند یا نمیتوانند یا با پایانِ دشواری باید انجام دهند۔

چارهٔ این کار جز این نیست که فرهنگی نوشته شود از تازی بفارسی بدانگونه که در برابرِ هر نولهٔ از تازی نولهٔ از فارسیِ ناب باشد تا هرگاه سخنی نیاز افتد که تازیِ آنرا دانند و فارسیش را ندانند دردم از آن فرهنگ برآرند و بکار برند۔

اینرا هم نمیتوان گفت که باندازهٔ نوله هائیکه در تازی هستند در فارسی یافت نمیشود زیرا که چنانکه نامه نگار

# دیباچه

در دیباچهٔ فرهنگِ این نامه یادنموده است چنین نیست که همچنین نولهٔ در تازی باشد که برابرش در فارسی نباشد باید آنرا جست و یافت و اگر یکی چنان افتد که یافت نشود باز دشوار نیست میتوان از نو برایِ آن نولهٔ تراشید بیش ازین نیست که باید از رویِ آیینی تراشید که برایِ این کار نهاده اند۔

اگر کسی بخواهد فرهنگی بدان سان که گفته شد بنگارد باید این یکی را از زیرِ نگاهِ اندیشه دور ندارد که بسیاری از واژه هایِ فارسی درمیانِ مردمِ تازچنان بکار برده شده اند که گویا در بون از خودِ ایشان میباشند و در بُن چنان نیست و گرچه سرتاپایِ هر واژه خودش گواهی میدهد که بونش از کجاست مگر باز چنان واژه ها هم هستند که در نژاد فارسی میباشند و از رهگذرِ چندی

# دیباجه

(که یکی از آنها خود آمیزشِ زبانِ تازی است با فارسی)
پیدا کردنِ نژادِ شان چندان آسان نیست و برای
آنکه بدستیاریِ کاوش و سراغ بمغزِ آنها پی بتوان بُرد
دانستنِ دانشِ چندی درکار است که یکی از آنها
دانشِ داستان است و یکی دانشِ فرهنگ است
که بونِ هر واژه را از پوسهٔ خودش بشناسند چه اگر
از کردنیها همچون زدن و خوردن و رفتن و آمدن و
اینها نباشد یا نامی خواهد بود برای آنچه در دستگاهِ
سه فرزند است یا برایِ افزارگونه یا چیزهایِ دیگر
که بستگی به هنر دارند و هریک از اینها باشد بپایمردیِ
همان دانشها که گفته شدند بونش شناخته میشود چنانکه
نامِ (آدم) که برایِ مردمی گونه نهاده شده است و آن
در دستگاهِ نخستین فرزند است که جانور باشد هم

# دیباچه

در تازی است و هم در فارسی و ما میخواهیم بدانیم که آن
در نژاد زادهٔ کدام یک ازین دو زبان است پس
نخست آنرا بپوسهٔ خودش می آزمائیم اگر شناخته نشد
خردش[۵۱] میکنیم و چون ازین کار دانسته میشود که آن
آمیخته است از آه و دم دیگر هیچ جستجو درکار نیست چه
جز اینکه آن هر دو وات فارسیِ ناب میباشند چم
آمیغیِ[۵۲] آنها نیز بگونه ایست که برایِ مردم که زندگیِ شان
به آهی و دمی بند است بهتر از آن راست نمیآید واگر
در تازی نیز این نام بر آن مرد نهاده شده که پدرِ[۵۳] مردم
است با اینکه بگونه جدائی میانِ چمهاشان پیدا نیست
باز باید دانست که آن فارسی است
همچنین اگر نامِ گیاهی یا نهالی باشد که در دستگاهِ دومین
فرزند است که رستنی[۵۴] باشد و در فرهنگِ تازیان و فارسیان

# دیباچه

هردو بیک چم آمده باشد و میخواهند بدانند که از کدام یک
است نخست باید هویدا سازند که آن گیاه یا آن درخت
در کدام خاک پیدا میشود اگر در هردو خاک پیدا میشود در
کدام خودرو و در کدام بستانی است اگر در یکی خودرو و
آشکار است که آن نام از آنِ آن زبان است
که در آن بوم گفته میشود که آن گیاه یا آن درخت در
آنجا خودرو برمیآید و آن دیگر ازین آن نام را گرفته است
یا خود تخمِ آن و بچهٔ آن درخت را از آنجا برده است
و اگر در هردو خاک خودروست باید از دانشِ گیاه‌شناسی
و داروسازی و اینها پی برد و دانست که کدام یک
در گیتی زودتر بدیدهٔ دانشِ مردم پدید گشته واز
همان بهمین گونه که یاد شد گواهی داد که بومِ آن نام از
کدام زبان است۔

# دیباچه

نیز اگر نامی باشد که نامیده اش از دستگاهِ سومین
فرزند بُوَد که بستنی[۵۱] باشد آنرا نیز بهمان سان میتوان
شناخت چنانکه فیروزه و سنگِ سفید که مرمر هم
میگویندش پس از آنکه کانشان همین در آزرآبادگان
و یزد و خراسان باشد که همه از خاکِ ایرانند اگر تازیان
آنرا مرمر و فیروزج هم بگویند پیداست که از فارسی
گرفته اند۔

بهمین روش باهر واژهٔ که در هر دو زبان بیک چم یا باندکی
جدائی درآمده است باید رفتار نمود

اینرا نیز نباید فراموش کرد که بسیاری از واژه ها و سخن ها
هستند که از هیچروی بتازی نمی مانند و آمیغشان[۵۲] به فارسی
بودنِ شان گواه است و همه به فرهنگهایِ[۵۳] تازی درشده
اند همچون باری که نامِ خدایِ بزرگ است دیگر بستان

# دیباچه

تاج . لوام . تاریخ . تنور . تکه (که تیکه هم میگویندش) دیگر
خمیر . خُم . درهم . دینار . دفتر . دبیر . دین . دولت
زمان . سرمد . فردوس . کنز . کوزه . مرهم . میدان
و بسیاری دیگر مانندِ اینها که همه دست به ریختشان نخورده
تازی شده اند و اینها بجز آنها هستند که به اندک جزافی
آنهارا بنامِ (معرّب) تازی کرده اند که شمارهٔ آنها را خدا میداند
من اگر میدانستم که برادرانِ بومیِ من همه
آمادهٔ این خواهند شد که پس ازاین بجز در فارسیِ سادهٔ
چیزی ننویسند باآنکه از بسیاریِ کار و درازنائیِ روزگار
در یک جا نشستن و شب و روز کار کردن اکنون دل
و مغزِ توانائی چنانکه داشتم ندارم باز کمری بستم که بیاری
خدا آنچنان فرهنگی که گفتم فراهم کنم مگر ازین میترسم که
رنجهائی که درآن کار میکشم برایگان بروند زیراکه

# دیباچه

از نوشتنِ آن جز آنکه گفتم خواهشِ دیگری ندارم
شگفتیِ نامه نگار ازین نیست که تازیان این همه
سخنانِ فارسی را بفرهنگِ خود درآورده اند
زیراکه آن گروه تنها این کار را با ایران نکرده اند
با همگیِ کشورانِ همسایهٔ خود کرده اند و از هر کشورے
که پایِ لشکرِشان درآن رسید یا پاتابهٔ سوداگران و
جهان گردانشان درآن کشاده شد از سخنان آنچه
شنیدند که نداشتند بزبانِ خود درآوردند چنانکه اکر سخنانِ
واژه هایِ فارسی ورومی و یونانی و یکدو زبانِ دیگر
که برکناره هایِ خاوریِ افریک گفته میشوند از فرهنگِ
تازی برون کشند بیش از چند نوله بجا نخواهد ماند که
آنها هم بونِ شان سریانی است ـ
شگفتیِ نامه نگار درین است که چرا خداوندانِ

# دیباچه

زبانِ فارسی خود را زبونِ ایشان درازدستیها نموده زیرِ بارِ ناگزیریِ بیهوده درمانده اند و چرا تاریخ را همین برایِ اینکه تازیان مورخ را بجایِ داستان نگار آورده اند تن بتازی بودنش درداده اند چه بن[۵۱] بودی که مورخ از آن ساخته تواند شد از رویِ واخوانِ[۵۲] خودِ تازیان ورخ است و بس و (ورخ) در فرهنگِ تازی بجم سست و نرم و هرچیز است که شُل و آبکی باشد و نیز بجمِ گیاهی است که از آن داروی چشم میسازند و هرگز همچنان چمی ندارد که کننده خود را داستان نویس تواند ساخت۔

زمان که در فارسی بجم هرچیز است که بالایِ زمین در گردش است و از آنها هنگام شناخته میشود تازی چگونه شد و اگر آن در راستی تازی باشد زمین چگونه فارسی تواند بود۔

۵۱ بن بود (مصدر)

۵۲ واخوان (کلمه)

# دیباچه

آنچه نامه نگار را بیشتر ازاینها بشگفتی درانداخته این است که
از روی کدام آئین باور کند که این زبان شیواترین
همهٔ زبانهای روی زمین است زیرا که نخستین نشانهٔ
شیوائی زبان این است که در آن به آسانی سخن
توان گفت و در برآوردن هر آهنگی که برآمد گهش منشی
باشد آنمایه وات داشته باشد که ازین رهگزر بینیاز
باشد و از افزایش یا فزونی وات که از چیزهای
بیهوده است پاکیزه و آزاد باشد و همه اینها را خدای
بهرهٔ زبان فارسی فرموده است نه تازی و دین سخن
از هیچ روی گنجایش سرباززدن نیست و اگر کسی
از نارسائی هوش دست اندیشه اش بدامن دریافت
آن نرسد پروائی نیست چرا که بجز هوشمندان که خود به
دیدهٔ بینش می نگرند بی دانشان نیز اگر یکباره کور نباشند

# دیباچه

می بینند که در الفبای تازی وات ها هستند که برای یک برآمدگاهِ منشی دوباره و سه باره آمده اند همچون (ص . س . ث) که در راستی برآمدگاهِ منشی آنها یک است و برای بازشناختنِ آنها باید از سرزمینِ منش به بیابانها دور افتاده زبان و دهان را کج و کوج کرده آنها را به جنبشهای ناگوار درانداخت و زشتیِ آن ناهنجاری نزدِ خداوندانِ هوش پوشیده نیست

همچنین برای (ع و الف) که یک برآمدگاهِ منشی میتوانند داشت یک وات بس است و برای (ت و ط) یک وات بس است و برای (ز ض و ظ) یک وات بیشتر درکار نیست اگر نخواهند دهان را کج و مج کنند و ازینسوی برای آوازِ چهار برآمدگاهِ منشی که کافِ فارسی و چ و پ و ژ باشند هیچ

# دیباچه

وات ندارند و زبانِ فارسی از مهربانیِ خدایِ بیهمال
نه آن فزونی ها را دارونه این کمی ها را پس این درست
تر دیده میشود که شیوائی یک لخت ویژهٔ زبانِ فارسی
دانسته گردد و دیگر هیچ زیراکه در باور کردنِ این از
رویِ همین ها که نگارش یافت هیچ رویِ دشواری پدید نیست
و همین درست مینماید وبس
چشم از آنچه تا اینجا گفته شد پوشیده نه انگیزهٔ بسیار
بزرگِ کارگرِ دیگر نیز میباشند که سرمایهٔ سترگِ درآمدن
واژه ها و سخنانِ فارسی شده اند در زبان و فرهنگِ
تازی یکی پیشیِ فرمانفرمائیِ ایرانیان است در کشورِ تازی
دیگری آنکه چون دانشمندانِ ایران از آنروی که از
یکهزار و دو سد سال است که دانشنامه هایِ خودرا
در تازی نوشته اند درین سخنی نیست که خودشان

# دیباچه

تازیان را در آن کار بیش از آنکه باید یاوری نموده اند و هر جا چیزی برای نگاشتن در اندیشه داشته اند و واژه که در تازی بچم آن باشد نداشته اند از سخنان فارسی بهمان سان بکار برده اند که تازیان در چنین جاها آشکار ساخته اند

دیگری آنکه مردمی که بر سر خاک دو کشور بود و باش دارند و زندگی میکنند بیشترشان بناگزیر و از روی منش زبان هر دو کشور را میدانند و همین یکی در نخستین نگاه هویدا میگرداند که خودش میانجی بزرگ آمیزش سخنان هر دو زبان است با یکدیگر چنانکه اگر کسی برود به پیشاور یا شکارپور که سوانه های هند و افغان و هندوستند اند و گفتگوی مردم آنجاها برخورد راستی این سخن را بادرستی دریافت خواهد نمود همچنین اگر کسی برود و در لوهاران[۱] که پیوسته و نزدیک ترین سوانه تاز است به ایران

# دیباچه

گردش نماید سخنانیکه فارسی نداند از مردم آنجا خواهد شنید و
چون برگردد و از رود ارونده گذشته برسر خاک ایران رسد
از بومیان آنجای سخنان تازی خواهد شنید که در گفتگوهای روزانه
بکار برده میشوند و همین سان کنونها هستند که از نخست در زبانی
رهنمون پیوند و خویشی نژاد زبان بیگانه گشته اند و این سخن
تنها بر سخن و زبان نمیرود زیرا که اگر ژرف نگریسته شود
در نخستین نگاه دانسته خواهد شد که مردمانی که بر سر خاک
دو کشورند در چگونگی خوراک و پوشاک و نهاد زندگانی نیز همانند
یکدیگرند

اگرچه پیش از آغاز داستان درست تر این بود که از
چگونگی خاک و سوانه و آنچه وابسته باینها باشد آگهی بسزائی
داده شدی مگر چونکه سرگزشت پادشاهی هندوان که برازان
مسلمانان پیش است از آنروز که تاکنون از رهگذر نارسائی

# دیباچه

وکمی سامانِ آگهیِ روزگارِ کشوررانیِ آن گرده نوشته نشده است و امیدِ نگارشِ آن نیز بیاریهایِ بیکرانِ ایزدی استوار است اکنون را نگارشِ آن فروگزاشته شد زیرا که آن پاره داستانِ هند پیشتر از دیگر پاره‌هاست وجایِ اینچنین گفتارها همیشه در آغازِ هر نامه است و آغازِ نامه پس از اینِ بیاریِ پاک یزدانِ بزرگ در نگارشِ سرگزشتِ شهریاریِ هندوان هویدا خواهد شد

# فهرست

سرگزشتها و رویدادهای کاخ نخستین داستان ترکتازان هند

با نشاندهی شمارهٔ رویها و سال تازی و فرنگی


| گفتار در | روی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| دیباچه | ۲ | ۰ | ۰ |
| پیشانی | ۳ | ۰ | ۰ |
| آغاز پیشتازی مسلمانان تازی | ۵ | ۰ | ۰ |
| شکست مسلمانان در باختر | ۷ | ۱۱۵ | ۷۳۲ |
| جنگ قادسیه | ۸ | ۱۴ | ۶۳۶ |
| جنگ جلاله یا جلولا | ۸ | ۱۵ | ۶۳۷ |
| جنگ نهاوند | ۸ | ۲۱ | ۶۴۲ |
| مردن خلیفهٔ دوم مسلمانان | ۸ | ۲۳ | ۶۴۴ |
| شورش بازماندهٔ لشکر ایران بر تازیان | ۸ | ۳۰ | ۶۵۰ |
| انجامین شورش و جنگ | | | |

# فہرستِ کاخ نخستین


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| ایرانیان بر تازیان | ۹ | ۳۲ | ۶۵۲ |
| پیدایشِ نامِ افغانان | ۱۰ | | |
| یورشِ تازیان از راہِ کابل به ملتان- | ۱۱ | ۴۴ | ۶۶۴ |
| یورشِ تازیان از راہِ فارس و بلوچستان بکشورِ سند | ۱۳ | ۰ | ۰ |
| آہنگِ محمد قاسم بسوی سند | ۱۴ | ۹۳ | ۷۱۱ |
| مرگِ محمد قاسم | ۲۶ | ۹۶ | ۷۱۴ |
| تاختنِ افغانان بسوانہ هایِ ہند | ۲۷ | ۱۴۳ | ۷۶۰ |
| پیشازیِ پادشاہانِ غزنین- | ۲۹ | ۰ | ۰ |

# فهرستِ کاخِ نخستین


| | | | |
|---|---|---|---|
| بنیادِ خانهٔ پسرانِ سامان | ۲۹ | * | * |
| نشستنِ اسمائیلِ سامانی بر تختِ بخارا | ۳۲ | ۲۷۹ | ۸۶۲ |
| جدائیِ الپتگین از خراسان و تختگاه ساختنِ او غزنین را | ۳۶ | ۳۵۰ | ۹۶۱ |
| مردنِ الپتگین و بر تخت نشستنِ فرزندش اسحاق | ۳۷ | ۳۶۵ | ۹۷۶ |
| نژادِ سبکتگین- | ۳۸ | ۰ | ۰ |
| پادشاهیِ سبکتگین | ۴۱ | ۳۶۷ | ۹۷۷ |
| لشکرکشیِ سبکتگین بسوی هندوستان | ۴۲ | ۳۶۷ | ۹۷۷ |
| مردنِ سبکتگین و پادشاهیِ اسمائیل- | ۵۱ | ۳۸۷ | ۹۹۷ |
| گرفتنِ محمود اسمائیل و تخت را | ۵۳ | ۳۸۷ | ۹۹۷ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| یورشِ نخستینِ محمود بکشورستانِ هند - | ۶۱ | ۳۹۰ | ۹۹۹ |
| دومین یورشِ محمود | ۶۲ | ۳۹۲ | ۱۰۰۱ |
| سومین یورش | ۶۳ | ۳۹۵ | ۱۰۰۴ |
| چهارمین یورش | ۶۵ | ۳۹۶ | ۱۰۰۵ |
| پنجمین یورش | ۶۹ | ۳۹۹ | ۱۰۰۸ |
| ششمین یورش | ۷۹ | ۴۰۱ | ۱۰۱۰ |
| هفتمین یورش | ۸۳ | ۴۰۲ | ۱۰۱۱ |
| هشتمین یورش | ۸۷ | ۴۰۴ | ۱۰۱۳ |
| نهمین یورش | ۸۸ | ۴۰۶ | ۱۰۱۵ |
| دهمین یورش | ۸۹ | ۴۰۸ | ۱۰۱۷ |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| یورشہایِ ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ | ۹۸ | [illegible] | [illegible] |
| پانزدہمین یورش | ۱۰۲ | ۴۱۴ | ۱۰۲۳ |
| شانزدہمین یورش | ۱۰۴ | ۴۱۵ | ۱۰۲۴ |
| ہفدہمین یورش | ۱۲۱ | ۴۱۷ | ۱۰۲۶ |
| مردنِ محمود و بر تخت نشستنِ فرزندش امیر محمد | ۱۲۵ | ۴۲۱ | ۱۰۳۰ |
| شاہ مسعود پورِ دیگرِ محمود | ۱۳۳ | ۴۲۱ | ۱۰۳۰ |
| بنیادِ خانۂ سلجوک | ۱۳۵ | ۰ | ۰ |
| لشکر فرستادنِ مسعود بر سرِ ترکمانانِ سلجوق | ۱۴۰ | ۴۲۲ | ۱۰۳۱ |
| لشکر کشیدنِ مسعود بر سرِ ہندوستان | ۱۴۱ | ۴۲۴ | ۱۰۳۳ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| دست یافتنِ مسعود بر تبرستان و گرگان - | ۱۶۲ | ۴۲۵ | ۱۰۳۴ |
| سرکشی احمد پورِ نیالتگین - | ۱۴۴ | ۴۲۶ | ۱۰۳۴ |
| فرستادنِ مسعود فرزندِ خود مودود را بفرمانفرمائی لاهور و روی | . | . | . |
| نمودنِ خودش بسوی ترکمانانِ سلجوک - | . | . | . |
| | ۱۴۶ | ۴۲۸ | ۱۰۳۶ |
| شکست یافتنِ مسعود از ترکمانانِ سلجوک - | ۱۵۱ | ۴۳۱ | ۱۰۳۹ |
| روی نهادنِ مسعود بلاهور و گرفتار شدنش بدستِ محمد کور | . | . | . |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| وفرو افتادنش در چاہِ گور | ۱۵۴ | ۴۳۲ | ۱۰۴۰ |
| کواسِ او۔ | ۱۵۵ | ۰ | ۰ |
| مودود پورِ مسعود۔ | ۱۵۶ | ۴۳۲ | ۱۰۴۰ |
| مردنِ مودود۔ | ۱۶۳ | ۴۴۱ | ۱۰۴۹ |
| مسعودِ دوم پورِ مودود۔ | ۱۶۴ | ۴۴۱ | ۱۰۴۹ |
| علی برادرِ مودود و پورِ مسعودِ نخستین | ۱۶۵ | ۴۴۱ | ۱۰۴۹ |
| عبدالرشید۔ | ۱۶۶ | ۴۴۳ | ۱۰۵۱ |
| کشتہ شدنِ عبدالرشید بدستِ طغرل۔ | ۱۶۸ | ۴۴۴ | ۱۰۵۲ |
| برتخت نشستنِ فرخزاد۔ | ۱۶۹ | ۴۴۴ | ۱۰۵۲ |
| مردنِ فرخزاد و بتخت برآمدنِ | ۱۷۲ | ۴۵۰ | ۱۰۵۸ |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| ابراہیم پورِ مسعود | ۱۷۲ | ۴۵۰ | ۱۰۵۸ |
| مردنِ ابراہیم و خوی و کواسِ او | ۱۷۸ | ۴۹۲ | ۱۰۹۸ |
| پادشاہیِ مسعودِ سوم | ۱۷۹ | ۴۹۲ | ۱۰۹۸ |
| مردنِ مسعود و پادشاہیِ ارسلان شاہ | ۱۸۰ | ۵۰۸ | ۱۱۱۴ |
| کشتہ شدنِ ارسلان و بتخت برآمدنِ بہرام شاہ | ۱۸۲ | ۵۱۱ | ۱۱۱۷ |
| مردنِ بہرام شاہ و افتادنِ غزنین بدستِ علاءالدینِ غوری و سوزاندنِ او آن تختگاہِ نامور را | ۱۸۷ | ۵۴۷ | ۱۱۵۲ |
| پادشاہیِ خسروشاہ و جابجا شدنِ تختِ الپتگین از غزنین بہ لاہور | ۱۸۸ | ۵۴۷ | ۱۱۵۲ |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| مردنِ خسرو شاہ و برآمدنِ خسرو ملک بتختِ لاہور۔ | ۱۹۱ | ۵۵۵ | ۱۱۶۰ |
| تاختنِ شہاب الدینِ غوری پس از دست یافتنِ ہر افغانستان | ۰ | ۰ | ۰ |
| بہ لاہور۔ | ۱۹۱ | ۵۷۶ | ۱۱۸۱ |
| گرفتنِ شہاب الدین لاہور را | ۱۹۲ | ۵۸۲ | ۱۱۸۶ |
| باخسرو ملک بغریب و بپایان | ۰ | ۰ | ۰ |
| رسیدنِ پادشاہیِ غزنین در | ۰ | ۰ | ۰ |
| ہندوستان نیز۔ | ۱۹۲ | ۵۸۲ | ۱۱۸۶ |
| بنیادِ خانۂ پادشاہانِ غور | ۱۹۳ | ۰ | ۰ |
| قطب الدین محمد | ۱۹۹ | ۰ | ۰ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| سیف‌الدینِ سوری | ۲۰۰ | ۰ | ۰ |
| علاءالدین | ۲۰۰ | ۰ | ۰ |
| مردنِ علاءالدین و برآمدنِ سیف‌الدین | | | |
| محمد بجایِ او | ۲۰۲ | ۵۵۱ | ۱۱۵۶ |
| کشته شدنِ سیف‌الدین و نشستنِ | | | |
| غیاث‌الدین بجایِ او | ۲۰۵ | ۵۵۲ | ۱۱۵۷ |
| نخستین یورشِ شهاب‌الدین | | | |
| به ملتان و اوچ | ۲۰۹ | ۵۷۲ | ۱۱۷۶ |
| دومین یورشِ او به گجرات | | | |
| از راهِ ملتان و اوچ | ۲۰۹ | ۵۷۴ | ۱۱۷۸ |
| سومین یورشِ او به پیشاور و | | | |
| گرفتنِ آنجا را | ۲۱۰ | ۵۷۵ | ۱۱۷۹ |

# فہرست


| گفتار در | روی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| چارمین یورشِ او به لاہور | ۲۱۰ | ۵۷۶ | ۱۱۸۰ |
| پنجمین یورشِ او بر سند | ۲۱۱ | ۵۷۷ | ۱۱۸۱ |
| ششمین یورشِ او بر لاہور | ۲۱۱ | ۵۸۰ | ۱۱۸۴ |
| ہفتمین یورشِ او بر لاہور و خاموش ساختنِ او چراغِ دودۂ غزنین را | ۲۱۲ | ۵۸۲ | ۱۱۸۶ |
| ہشتمین یورشِ او بر ہندوستان و شکست خوردنِ او از راجگان | ۲۱۴ | ۵۸۷ | ۱۱۹۱ |
| نہمین یورشِ او باز بر ہند | ۲۱۸ | ۵۸۹ | ۱۱۹۳ |
| دہمین یورشِ او بہند و جنگِ او با پادشاہِ غنوج | ۲۲۲ | ۵۹۱ | ۱۱۹۴ |
| یازدہمین یورشِ او بر ہند | ۲۲۴ | ۵۹۲ | ۱۱۹۵ |
| مردنِ غیاث الدین | ۲۲۷ | ۵۹۹ | ۱۲۰۲ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| پادشاهی شهاب الدین محمد غوری | | ۰ | ۰ |
| گسسته شدن رشتهٔ آیین کشور از | ۰ | ۰ | ۰ |
| سرکشی پارهٔ بزرگان لشکر | ۲۲۸ | ۰ | ۰ |
| کشته شدن شهاب الدین | ۲۳۲ | ۶۰۲ | ۱۲۰۶ |
| کواس او | ۲۳۳ | ۰ | ۰ |
| بتخت برنشاندن بزرگان خانهٔ غور | | | |
| محمود پور غیاث الدین را - | ۲۳۴ | ۶۰۲ | ۱۲۰۶ |
| مردن محمود و ویران شدن خانهٔ | ۲۳۷ | ۶۰۷ | ۱۲۱۱ |
| غور از خانه جنگی های پی در پی و | ۰ | ۰ | ۰ |
| دراز دستیهای لشکر خوارزم | ۲۳۷ | ۶۰۷ | ۱۲۰۱۱ |
| بنیاد خانهٔ پادشاهان بنده | ۲۳۷ | ۰ | ۰ |
| قطب الدین | ۲۴۱ | ۰ | ۰ |

# فہرست


| گفتار در | روی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| برتخت نشستنِ قطب الدین در لاہور | ۲۴۲ | ۶۰۲ | ۱۲۰۶ |
| از اسب افتادنِ قطب الدین و مردنش۔ | ۲۴۳ | ۶۰۷ | ۱۲۱۰ |
| بتخت برداشتنِ بزرگانِ دہلی آرام پورِ قطب الدین را | ۲۴۴ | ۶۰۷ | ۱۲۱۰ |
| گرفتنِ شمس الدینِ التمش تختِ دہلی را از آرام | ۲۴۵ | ۶۰۷ | ۱۲۱۱ |
| لشکرکشیدنِ یلدوز از غزنین بہ دہلی و گرفتار نمودنِ شمس الدین او را در جنگ۔ | ۲۴۷ | ۶۱۲ | ۱۲۱۵ |
| برآمدنِ چنگیزیان از تاتارستان | ۲۴۸ | ۰ | ۰ |
| رسیدنِ جلال الدین فرزندِ | | | |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| محمدِ خوارزم‌شاه به پنجاب و لشکرِ تاتار با چنگیزخان از دنبالش | ۰ | ۰ | ۰ |
| تا لبِ آبِ سند | ۲۴۹ | ۶۱۸ | ۱۲۱۲ |
| بازگشتِ جلال‌الدین به ایران | ۲۵۴ | ۶۲۰ | ۱۲۲۳ |
| تاختنِ شمس‌الدینِ التمش بر ناصرالدینِ قباجه فروشدنِ کشتیِ | ۰ | ۰ | ۰ |
| زندگیِ ناصرالدین در آبِ سند | ۰ | ۰ | ۰ |
| و فرزوده شدنِ سند بر دهلی | ۲۵۷ | ۶۲۲ | ۱۲۲۵ |
| افزوده شدنِ بهار و بنگال بر دهلی | ۲۵۸ | ۶۲۲ | ۱۲۲۵ |
| آغاز نمودنِ شمس‌الدینِ التمش به گشودن و فزودنِ کشورهایِ | ۰ | ۰ | ۰ |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| گوشہ و کنارِ ہندوستان | ۲۵۸ | ۶۲۳ | ۱۲۲۶ |
| انجام یافتنِ کارہائیکہ آغاز نمودہ بود | ۲۵۹ | ۶۳۰ | ۱۲۳۲ |
| رخت بربستنِ شمس الدین ازین جہان و بتخت نشستنِ رکن الدین | ۲۶۰ | ۶۳۳ | ۱۲۳۶ |
| نابکاریِ رکن الدین در کارِ کشورداری و برداشتنِ بزرگانِ دربار اورا از تختِ شہریاری و نشاندنِ خواہرش رضیہ بیگم را بجایِ او | ۲۶۱ | ۶۳۴ | ۱۲۳۶ |
| کشتہ شدنِ رضیہ بیگم و برآمدنِ معز الدین بہرام شاہ پورِ التمش بہ تختِ دہلی۔ | ۲۶۴ | ۶۳۷ | ۱۲۳۹ |
| کشتہ شدنِ بہرام شاہ و بتخت | | | |

# فهرست


| گفتار در | روی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| نشستنِ علاءالدین مسعود پورِ رکن‌الدین | ۲۶۵ | ۶۳۹ | ۱۲۴۱ |
| بیزار شدنِ بزرگانِ پایهٔ تخت از | | | |
| جنبشهایِ ناگوارِ علاءالدین مسعود و | . | . | . |
| گرفتار ساختنش و نشاندنِ ناصرالدین | . | . | .. |
| محمود را بر تخت۔ | ۲۶۷ | ۶۴۴ | ۱۲۴۶ |
| آغاز نمودنِ ناصرالدین و دستورش | | | |
| به آگهانیدنِ سرکشان۔ | ۲۷۰ | ۶۴۶ | ۱۲۴۷ |
| انجام دادنِ آن کارها و افزودنِ | | | |
| شیرخان غزنین را بدهلی۔ | ۲۷۱ | ۶۴۹ | ۱۲۵۰ |
| روی نهادنِ ناصرالدین بملتان | | | |
| از راهِ لاهور | ۲۷۱ | ۶۵۰ | ۱۲۵۲ |
| تاخت آوردنِ لشکرِ مغول بسوی پنجاب | ۲۷۴ | ۶۵۶ | ۱۲۵۸ |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| آہنگِ غیاث الدین دستور به فرمانِ شاہ برای آگہانیدنِ سر کشان۔ | ۰ | ۰ | ۰ |
| آمدنِ ایلچیِ ہلاکوخان بدہلی نزدِ ناصرالدین۔ | ۲۷۵ | ۶۵۷ | ۱۲۵۹ |
| پدرود نمودنِ ناصرالدین گیتی را | ۲۷۵ | ۶۵۸ | ۱۲۶۰ |
| خوی وکواسِ او۔ | ۲۷۶ | ۲۶۴ | ۱۲۶۶ |
| نشستنِ غیاث الدینِ بلبن برتختِ شہنشاہیِ دہلی۔ | ۲۷۷ | ۰ | ۰ |
| نابسامان شدنِ سوانہ پنجاب ازمرگِ شیرخان وروی نہادنِ ترکتازانِ مغول بدان | ۲۷۹ | ۲۶۴ | ۱۲۶۶ |
| | ۰ | ۰ | ۰ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| سامان و نامزد نمودن غیاث الدین فرزند مهتر خود محمد خان را بفرمان فرمائی سند و لاهور و پور کهتر خود ناصرالدین بغراخان را به سمانه و سنام | ۲۸۵ | از ۶۶۵ تا ۶۶۸ | از ۱۲۶۶ تا ۱۲۶۹ |
| سرکشی تغرل در بنگال | ۲۸۷ | ۶۷۸ | ۱۲۷۹ |
| لشکرکشی غیاث الدین بسوی بنگال برای گوشمال تغرل | ۲۸۹ | ۶۷۹ | ۱۲۸۰ |
| کشته شدن تغرل | ۲۹۱ | ۶۷۹ | ۱۲۸۰ |
| واگزاشتن غیاث الدین بلبن بنگال را بفرزند کهتر خود بغراخان و دادن بنج اندرز به او - | ۲۹۲ | ۶۸۰ | ۱۲۸۱ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| بار آمدنِ بلبن به دہلی و رسیدن محمدخان بدرگاہِ پدر و دادنِ بلبن اورا دوازده پند و فرستادنش به ملتان - | ۲۹۳ | ۶۸۰ | ۱۲۸۱ |
| جنگِ محمدخان با لشکرِ مغول و کشته شدنش بدستِ آن گروه - | ۲۹۹ | ۶۸۱ | ۱۲۸۲ |
| واگزاشتنِ بلبن پادشاہیِ ہندوستان را برایِ مغزالدین کیقباد - | ۳۰۷ | ۶۸۵ | ۱۲۸۶ |
| خوی و کواسِ بلبن - | ۳۰۲ | | |
| نامزد نمودنِ مغزالدین کیقباد | | | |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| نظام‌الدین داماد فخرالدین را به دستوریِ بزرگِ کشور | ۳۰۷ | ۶۸۵ | ۱۲۸۶ |
| کشتنِ کیغباد کیخسرو فرزندِ محمدخان را پس از کشتنِ بسیاری از بزرگانِ نامدار از دراندازیهایِ نظام‌الدینِ دستور | ۳۱۲ | ۶۸۶ | ۱۲۸۷ |
| شنیدنِ بغراخان کشته شدنِ کیخسرو و بزرگانِ دیگر را و با لشکر روی نمودنش به دهلی- | ۳۱۳ | ۶۸۷ | ۱۲۸۷ |
| شتافتنِ کیغباد به پیشبازِ پدر و آشتی نمودنش با او | ۳۱۳ | ۶۸۷ | ۱۲۸۷ |
| انجمن ساختنِ بغراخان از بزرگان | | | |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| دربار و اندرزدادنِ لقمزند و | | | |
| بازگشت نمودنش به بنگال | ۳۱۶ | ۶۸۷ | ۱۲۸۷ |
| کشته شدنِ کیقباد و بپایان | | | |
| رسیدنِ روزگارِ شاہیِ بندگان | | | |
| که بازماندهٔ خانهٔ غور بودند۔ | ۳۲۳ | ۶۸۷ | ۱۲۸۸ |
| بنیادِ خانهٔ خلج | ۳۲۴ | ۰ | ۰ |
| برتخت نشستنِ جلال الدین فیروز | | | |
| خلج | ۳۲۳ | ۶۸۷ | ۱۲۸۸ |
| سرگزشتِ سید مولہ درویشِ | | | |
| ایرانی۔ | پایانِ فہرستِ همین | ۶۹۰ | ۱۲۹۰ |
| آہنگِ جلال الدین برایِ گوشمالِ | | | |
| سرکشانِ مالوہ و پنجاب | ۳۳۱ | ۶۹۱ | ۱۲۹۲ |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| لشکرکشیدنش بمالوه بارِ دوم | ۳۳۳ | ۶۹۲ | ۱۲۹۳ |
| لشکرکشیدنِ علاءالدین برادر زادهٔ فیروز بدکن۔ | ۳۳۴ | ۶۹۳ | ۱۲۹۴ |
| بازگشتِ علاءالدین فیروزمندانه از دکن و کشتنِ او جلال الدین را و بدست آوردنِ تختِ دہلی | ۳۴۴ | ۶۹۵ | ۱۲۹۵ |
| نامزد کردنِ علاءالدین برادرِ خود الغ خان و دستورِ خویش نصرت خان را ببازگرفتنِ گجرات از راجهٔ آنجا که پس از شہاب الدین گردنِ خودسری برافراشته بود و | | | |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| دست یافتنِ آن سرداران بگجرات و گریختنِ راجه بگلانه | ۳۴۹ | ۶۹۷ | ۱۲۹۷ |
| خواندنِ علاءالدین الغ خان را از سمانه و نصرتخان را از گره و فرستادنشان بگرفتنِ رنتمبور | ۳۵۶ | ۶۹۹ | ۱۲۹۹ |
| گشاده شدنِ رنتمبور بدستِ خودِ علاءالدین که پس از شکستِ سرداران آهنگِ آنجا نمود۔ | ۳۶۰ | ۷۰۰ | ۱۳۰۰ |
| لشکر فرستادنِ علاءالدین بر سرِ دژِ ورنگل و رفتنِ خود برای گرفتنِ چتور۔ | ۳۶۶ | ۷۰۲ | ۱۳۰۲ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| فرستادنِ علاءالدین ملک کافور را با یکصد هزار سوار بدکن | ۳۷۷ | ۷۰۶ | ۱۳۰۶ |
| دانسته شدنِ تباهیِ لشکریکه از بنگال بدکن رفته بود و نامزد شدنِ کافور با لشکرِ گران برایِ گوشمالِ راجهٔ ورنگل | | | |
| از راهِ دیوگر | ۳۸۵ | ۷۰۹ | ۱۳۰۹ |
| فرستادنِ علاءالدین کافور را بدورترینِ پرگنه هایِ کشورِ دکن | ۳۸۷ | ۷۱۰ | ۱۳۱۰ |
| بازآمدنِ کافور بدهلی با فیروزی و دلخوشی و پیغامیِ بیکران | ۳۹۰ | ۷۱۱ | ۱۳۱۱ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| مردنِ علاء الدین- | ۳۹۴ | ۷۱۶ | ۱۳۱۶ |
| کواسِ جهانداریِ او | ۳۹۴ | | |
| عمر پورِ علاء الدینِ خلج- | ۳۹۶ | ۷۱۶ | ۱۳۱۶ |
| مبارک شاهِ خلج- | ۳۹۸ | ۷۱۷ | ۱۳۱۷ |
| لشکرکشیِ مبارکشاه بسوی دکن برایِ گوشمالِ راجه هرپالدیو | ۴۰۰ | ۷۱۸ | ۱۳۱۸ |
| فرستادنِ مبارک خسروخان را که دل از زوده داده مهرش بود با چتر و دورباشِ پادشاهی | | | |
| از دکن به ملبار | ۴۰۱ | ۷۱۸ | ۱۳۱۸ |
| بازگشتِ خسروخان بدهلی و باندیشهٔ گرفتنِ تخت و پادشاهی در افتادن | ۴۰۱ | ۷۱۹ | ۱۳۱۹ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| کشتنِ خسرو خان مبارکشاه را و نشستنِ بر تختِ دهلی و خواندن خود را ناصرالدین و سربلند کردن | | | |
| غازیخان از پنجاب و با لشکرِ آن سو انه روی به دهلی نهادن و گرفتن و کشتنِ خسرو خان و برادرش خانخانان را پس از یکدو جنگ که آنها در هر دو شکست خوردند و درآمدنِ | | | |
| غازیخان بدهلی و نشستنِ بر تختِ آن بخواهشِ مردم و فرمانِ غیاث الدین برخود نهادن | | | |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| وِ رافتادنِ خانۂ خلج- | ۴۰۵ | ۷۲۱ | ۱۳۲۱ |
| بنیادِ خانۂ تغلق | ۴۰۸ | | |
| غیاث الدینِ تغلق شاہ | ۴۰۹ | ۷۲۱ | ۱۳۲۱ |
| فرامیدنِ غیاث الدین فرزندِ مہترِ خود جوناخان را بفرنامِ الغخان و جانشینِ خویش ساختن و باشکر فرستادنش بدکن و | | | |
| تباہیِ شکرِ او بردرِ ورنگل | ۴۰۹ | ۷۲۲ | ۱۳۲۲ |
| شکرکشیدنِ الغخان بارِ دیگر بدکن و گرفتنِ بیدر و ورنگل را و بردنِ راجۂ ورنگل را بہ دہلی- | ۴۱۱ | ۷۲۳ | ۱۳۲۳ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| رفتنِ غیاث الدین با لشکر بسوی بنگال - | ۴۱۱ | ۷۲۴ | ۱۳۲۴ |
| افتادنِ غیاث الدین در فشارِ مرگ از فتادنِ خانهٔ چوبین برسرش | ۴۱۳ | ۷۲۵ | ۱۳۲۵ |
| بتخت نشستنِ محمدِ تغلق شاه و بر باد دادنِ گنجینه هایِ شاهی از بخششهایِ بیجا | ۴۱۴ | ۷۲۵ | ۱۳۲۵ |
| آمدنِ تیمورشین ایلخانِ الوسِ جغتای بترکتازیِ هند - | ۴۱۶ | ۷۲۷ | ۱۳۲۷ |
| شهر واساختنِ محمدشاهِ تغلق ازمس بجایِ زر و سیمِ سومه واخوردنِ شهر وا و رسوائی | ۴۱۷ | ۷۳۰ | ۱۳۳۰ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| گنجینه‌هایِ شاهی از دادنِ بهای آنها۔ | ۴۱۸ | ۷۳۲ | ۱۳۳۲ |
| بیداد آغاز نمودنِ محمدشاه از ستم کردنِ بر زیردستان و کشتنِ مردمانِ بی‌گناه و سر برکردنِ سرکشان از گوشه و کنار و از آمدنِ افتادنِ کشور از جنبشهایِ بیخردانه و رفتارهایِ دیوانه وارِ آن پادشاه۔ | ۴۱۹ | ۷۳۳ | ۱۳۳۳ |
| برداشتنِ محمدشاه تختِ شهنشهی را از دهلی و نهادنش در لیو و گزاشتنِ نامِ دولت آباد بر آن | | | |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تاری | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| وآبادنمودنِ باغها و برافراشتنِ کاخهایِ شاهانه درآن تخنگاهِ تازه ـ | ۴۲۴ | ۷۳۷ | ۱۳۳۷ |
| سرکشیدنِ ملک بهرام ازملتان وگرفتنِ او پنجاب را و رونهادن شاه بسویِ او و بازگشتنش به دهلی پس از جنگِ بهرام وکشتنِ او | ۴۲۵ | ۷۳۹ | ۱۳۳۸ |
| شورشِ بنگال وکشته شدنِ قدرخان فرمانفرمایِ آن کشور | ۴۲۶ | ۷۴۱ | ۱۳۴۰ |
| فرستادنِ محمدشاه خواجهٔ جهان را بگوشمالِ گروهِ گهکر که لاهور | | | |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| را پس از بیرون شدنِ افغانان ترکتاز گرفته بودند۔ | ۴۲۷ | ۷۴۳ | ۱۳۴۲ |
| بدست شدنِ یکی از راجگانِ دکن (که از هفت هشت سال پیش افتاده بود در پیِ آبادیِ خانهٔ راجه بلالدیو) با پسرِ لدردیو برایِ بدست آوردنِ پادشاهیِ آزادانه و گرفتنِ اوکرناتک را و پسرِ لدردیو تلنگانه را کامیابانه۔ | ۴۲۸ | ۷۴۴ | ۱۳۴۳ |
| شورشهایِ تازه در شهرهایِ گوناگون۔ | ۴۲۹ | ۷۴۵ | ۱۳۴۴ |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| تاراج کردنِ یوزباشیانِ گجرات (امیران سدر) خانجهان دستورِ گجرات را که آهنگِ دهلی نموده بود | ۴۳۴ | ۷۴۸ | ۱۳۴۷ |
| مردنِ محمدشاه و بتخت برداشتنِ بزرگانِ بارگاه برادرزادهٔ او فیروز را | ۴۳۸ | ۷۵۲ | ۱۳۵۱ |
| کواسِ محمدِ تغلقشاه | ۴۳۹ | | |
| فیروزشاهِ تغلق | ۴۴۱ | ۷۵۲ | ۱۳۵۱ |
| لشکرکشیدنِ فیروز بسوی بنگال | ۴۴۵ | ۷۵۴ | ۱۳۵۳ |
| بنیاد نهادنِ فیروز شهرِ فیروزآباد را | ۴۴۵ | ۷۵۵ | ۱۳۵۴ |
| آغاز نمودنِ فیروز بریدنِ جویها | | | |

# فهرست


| گفتار در | ردی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| از رودِ ستلج و رودهای دیگر | ۴۴۵ | ۷۵۶ | ۱۳۵۵ |
| رسیدنِ ایلچیانِ گبت و لکهنوتی | | | |
| بدرگاهِ فیروز۔ | ۴۴۶ | ۷۵۷ | ۱۳۵۶ |
| آمدنِ ایلچیانِ شمس الدین شاہ | | | |
| از بنگال بدرگاهِ فیروز۔ | ۴۴۶ | ۷۵۹ | ۱۳۵۸ |
| روی نہادنِ فیروز به بنگال | | | |
| و از درِ آشتی درآمدنِ سکندر | | | |
| شاه پورِ شمس الدین و گزرانیدنِ | | | |
| پیشکشِ بسیار۔ | ۴۴۷ | ۷۶۰ | ۱۳۵۹ |
| آغاز نمودنِ فیروز کارهای روز | | | |
| بہی را۔ | ۴۴۷ | ۷۶۲ | ۱۳۶۱ |
| برپا شدنِ اندک شورشی در | | | |

| گفتار در | روی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| گجرات از مردنِ فرماندهِ آنجا - | ۴۴۸ | ۷۷۵ | ۱۳۷۴ |
| ناتوان شدنِ فیروز از پیری و گزاشتن لگامِ جهانبانی بدستِ دستورِ خویش خانِ جهان و افتادنِ دستور در اندیشهٔ پادشاهی - | ۴۴۹ | ۷۸۷ | ۱۳۸۵ |
| فرمان دادنِ شاه بگرفتارے شاهزادگان از دراندازے دستور - | ۴۴۹ | ۷۸۹ | ۱۳۸۷ |
| گوشه گزیدنِ فیروز از جهان و دادنِ تخت و دیهیم با فرنامِ ناصرالدینی بشاهزاده محمد خان و نشستنِ او بر تختِ جهانبانی | ۴۵۰ | ۷۸۹ | ۱۳۸۷ |

# فهرست


| کفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| برگشتنِ بزرگانِ کشور از ناصرالدین محمدشاه از رهگذرِ ناهنجاریهاے او و بدست گرفتنِ شان شاهزادگانِ دیگر و جنگ درانداختنِ با ناصرالدین و گریزانیدنش بسوی کوهستانِ سرمور - | ۴۵۱ | ۷۸۹ | ۱۳۸۷ |
| بسر رسیدنِ روزِ زندگیِ فیروز | ۴۵۲ | ۷۹۰ | ۱۳۸۸ |
| خوی و کواسِ او | ۴۵۲ | | |
| بتخت نشستنِ تغلق شاه غیاث الدین دوم پورِ فتح خان فرزندِ فیروز شاه | ۴۵۷ | ۷۹۱ | ۱۳۸۹ |
| پرداختنِ غیاث الدین بخوشگزرانی و درانداختنِ او با همان بزرگان | | | |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| که بر تختش نشانیدند و از تخت | | | |
| برداشتنِ همان بزرگان غیاث | | | |
| راد بر تخت نشاندنِ ایشان | | | |
| ابوبکر شاه پورِ ظفرخان پسرِ فیروز | | | |
| شاهِ تغلق را ـ | ۴۵۸ | ۷۹۱ | ۱۳۸۹ |
| لشکر کشیدنِ ناصرالدین بر سرِ دهلی | | | |
| و فیروزی یافتنش بر ابوبکر شاه | ۴۵۹ | ۷۹۲ | ۱۳۸۹ |
| بر تخت نشستنِ ناصرالدین بارِ دوم | ۴۶۰ | ۷۹۲ | ۱۳۸۹ |
| رفتنِ ظفرخان بگجرات بفرمانِ | | | |
| ناصرالدین و از میان برداشتنِ | | | |
| او فرحت الملک را و مظفر شاه | | | |
| شدنش بگجرات پس از مرگ | | | |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| ناصرالدین | ۴۶۱ | ۷۹۳ | ۱۳۹۰ |
| مردنِ ناصرالدین محمد و نشستنِ فرزندش سکندر شاه بجایِ او۔ | ۴۶۲ | ۷۹۶ | ۱۳۹۳ |
| مردنِ سکندر شاه و بتخت برآمدنِ ناصرالدین محمود پورِ ناصرالدین محمد | ۴۶۲ | ۷۹۶ | ۱۳۹۳ |
| درنژادِ تیمور۔ | ۴۶۵ | | |
| تاختنِ تیمور بر ہندوستان۔ | ۴۶۷ | ۸۰۰ | ۱۳۹۸ |
| درآمدنِ تیمور بر درِ شہرِ تلنبہ | ۴۶۸ | ۸۰۱ | ۱۳۹۹ |
| رفتنِ ناصرالدین بجنگِ تیمور و شکست خوردن و گریختنش بسوئے گجرات و درآمدنِ تیمور بشہر و نشستنِ او بر تختِ دہلی۔ | ۴۷۰ | ۸۰۱ | ۱۳۹۹ |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| شمارِ مردم و تاراجِ شہر دہلی | ۴۷۳ | ۸۰۱ | ۱۳۹۹ |
| بازگشتِ تیمور از ہند و گشتن | | | |
| ویران نمودنِ مردم و شہرہا یکه | | | |
| در راہش بودند۔ | ۴۷۴ | ۸۰۱ | ۱۳۹۹ |
| سرافراز نمودنِ تیمور خضر خان را | | | |
| در راہ بفرمانفرمائے لاہور | | | |
| و ملتان و دیپالپور و چگونگی دہلی | | | |
| پس از رفتنِ تیمور از آن شہر | ۴۷۴ | ۸۰۱ | ۱۳۹۹ |
| بدست آوردنِ اقبال خان | | | |
| گرد و برِ دہلی را و لشکر کشیدنش | | | |
| به بیانه۔ | ۴۷۵ | ۸۰۳ | ۱۴۰۱ |
| لشکر کشیدنِ اقبال خان بر سر | | | |

# فہرست


| کفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| خضرخان و کشته شدنش۔ | ۴۷۷ | ۸۰۸ | ۱۴۰۶ |
| برگزیدنِ بزرگانِ دہلی دولت خانِ لودہی را بپادشاہی۔ | ۴۷۹ | ۸۱۶ | ۱۴۱۳ |
| در نژادِ سیدہا و بنیادِ خانۂ پادشاہیشان۔ | ۴۸۰ | | |
| برتخت نشستنِ سید خضرخان | ۴۸۲ | ۸۱۷ | ۱۴۱۴ |
| مردنِ خضرخان و بہ تخت برنشاندنِ بزرگان پورِ او سید مبارک را | ۴۸۳ | ۸۲۴ | ۱۴۲۱ |
| کشته شدنِ مبارک در شہرِ مبارک آباد کہ خودش برکنارِ رودِ جمن بنیاد نہاد۔ | ۴۸۵ | ۸۳۷ | ۱۴۳۴ |
| کواسیِ او۔ | ۴۸۵ | | |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| برتخت نشستنِ سردارِ ملکِ دستور سید محمد شاہ را۔ | ۴۸۶ | ۸۳۷ | ۱۴۳۴ |
| آہنگِ دستور بکشتنِ شاہ و کشتہ شدنِ خودش۔ | ۴۸۸ | ۸۳۸ | ۱۴۳۴ |
| سرنہادنِ محمد شاہ بر بالشِ آسایش و خوشگذرانی و سربلند نمودنِ بہلولِ لودہی برایِ بدست آوردنِ تختِ جہانبانی۔ | ۴۸۹ | ۸۴۰ | ۱۴۳۵ |
| مردنِ محمد شاہ و بتخت برآمدنِ فرزندش سید علاء الدین۔ | ۴۹۳ | ۸۴۹ | ۱۴۴۵ |
| درآمدنِ بہلولِ لودہی بہ دہلی پس ازماندنِ علاء الدین شاہ | | | |

# فہرست


| گفتار در | روی | سالِ تازی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| تا سالهای دراز در بدایون - | ۴۹۵ | ۸۵۴ | ۱۴۵۰ |
| افتادنِ تخت و دیہیمِ شہنشہیِ هندوستان بدستِ بہلولِ لودہی و افتادنِ خانۂ سیدہا | | | |
| بر زمینِ نابودی - | ۴۹۶ | ۸۵۵ | ۱۴۵۱ |
| مردنِ علاء الدین در بدایون | ۴۹۷ | ۸۸۳ | ۱۴۷۸ |
| بنیادِ خانۂ لودہی | ۴۹۷ | | |
| بہلول شاہِ لودہی - | ۵۰۱ | ۸۵۵ | ۱۴۵۱ |
| مردنِ بہلول - | ۵۰۴ | ۸۹۴ | ۱۴۸۸ |
| کواسِ او | ۵۰۴ | | |
| سکندر شاہِ لودہی پورِ بہلول | ۵۰۵ | ۸۹۴ | ۱۴۸۸ |
| مردنِ سکندر شاہ و افسر بر نہادنِ | | | |

# فهرست


| گفتار در | روی | سالِ تاریخی | سالِ فرنگی |
|---|---|---|---|
| ابراهیم پسرش - | ۵۰۸ | ۹۲۳ | ۱۵۱۸ |
| کواسِ او - | ۵۰۸ | | |
| ابراهیم شاهِ لودهی و آغازِ ناهنجاری نمودنش هم ازینهنگام | | | |
| تخت نشینی - | ۵۰۹ | ۹۲۳ | ۱۵۱۸ |
| نهادنِ ابراهیم شاه تیغ کشتار درمیانِ بزرگانِ نامدار و خوانین دولت خانِ لودهی بابرشاه را | | | |
| بگرفتنِ تختِ دهلی - | ۵۱۱ | ۹۳۰ | ۱۵۲۴ |
| بازآمدنِ بابرشاه از کابل بهند | | | |
| و فرودآمدنش به پانی پت - | ۵۱۴ | ۹۳۲ | ۱۵۲۶ |
| جنگِ پانی پت و شکست ابراهیم | | | |

# فهرست


| گفتار رو | روی | سال تازی | سال فرنگی |
|---|---|---|---|
| کشته شدنِ خود و سیاهش | ۵۱۵ | ۹۳۲ | ۱۵۲۶ |
| درآمدنِ بابر بدهلی و پای نهادنش بر تختِ شهنشهیِ هندوستان | | | |
| دنگونساریِ خانه لودیه | ۵۱۸ | ۹۳۲ | ۱۵۲۶ |


## سرگزشتِ سید مولہ درویشِ ایرانی در روزگارِ جلال الدین فیروزِ خلج

گویند میانجیِ بزرگِ نهانیِ کشته شدنِ جلال الدین فیروز وتباهیِ خاندانش خونِ بیگناهِ سید مولہ نام درویشی بود از مردمِ گرگان که پس از جهان گردیِ بسیار همه در جامهٔ درویشی برایِ دیدنِ شیخ فریدِ شکرگنج یا (عطار) آهنگِ هندوستان نمود و پس از آنکه در اجودهن

# سرگزشتِ سید مولہ درویشِ ایرانی

بدیدارِ شیخ رسید و با او در تنہائی ہا و در انجمن ہا گفتگوہا نمود
در روزگارِ پادشاہیِ غیاث الدینِ بلبن خواہشمندِ گلگشتِ دہلی
شد و از شیخ دستوری خواست ـ

شیخ گفت تو میخواہی بہ دہلی بروی و آنجا خوانِ بخشش
بگستری درآمد و شد برویِ مردم بگشائی و بینوایان و
جہان پیمایان را بنوازی بسیار خوب برو مگر بریکاندرز
من کہ سید ہمت کار کن و آن اینست کہ با پادشاہ و بزرگان
درگاہِ او در دوستی و آشنائی نکوبی و ہمیشہ از ہمنشینی
و گفتگویِ با ایشان بپرہیزی کہ دوستی و آمیزشِ این
گروہ برایِ درویشانِ بینوائی مانندِ ما زہرِ کشندہ است

مولہ بہ دہلی درآمد و آنجا خانگاہِ بزرگی برپا نمودہ
دست بداد و دہش برگشود و در اندک روزگاری از
رہگذرِ ہمان کردارہا شمارہ شگرفی راز ہرگونہ مردم پیروِ

خود فرمود —
نوشته اند که کارخانهٔ او تا آن اندازه بلند و گشاده بود
که روزی چندین هزار من آرد و برنج و روغن و گوشت
و چیزهای دیگر در آشپزخانهٔ او پخت میشد و از بینوایان شهر
گرفته تا بزرگان لشکر و فرماندهان کشور در خانگاه او خوراک
میخوردند آنهم بدانسان دلچسب و پرمزه که هرگز مانند
آن را در خانهٔ خود یا در جای دیگر نخورده بودند و چون برای
هزینهٔ اینگونه دسترخوانها پول از او میخواستند یا هنگامیکه
میخواست بکسی بخشش نماید (چنانکه بارها شد که چندین هزار
درست به بزرگان شهر بخش نمود) چنین میفرمود که از زیر
آن بوریا آن سنگ یا آن خشت برگیرید و بدهید و چون
آن بوریا یا سنگ و خشتی را که نشان داده بود برمیداشتند
همان مایه سیم و زر تازه سومه که درکار بود میبافتند و بکار

میبردند
با اینہمہ خودش ہرگز بجز کرباس چیزی نپوشید و بجز آشِ
برنج ساده، و آب چیزی نخورد و ننوشید و گرچہ در نمازِ آدینہ
و دیگر نمازہا در نمازخانہ با مردم انبازی نمیکرد مگر ہمیشہ
تنہا نماز می‌خواند و بپرستشِ یزدان و ہرگونہ تن کاہی میکوشید
و ازہمین کارہا ہمگی مردم (چنانکہ درچنین ہنگامہا خویِ ایشان
است) ہزارگونہ اندیشہ‌ہا و گمانہا دربارۂ او مینمودند و ہر
روز بسیاری از مردمِ بازار و دربار بہ او گرویدہ دستِ
پیروی باو میدادند و خانِ خانان فرزندِ مہترِ جلال الدین یکی
از گرویدگان بود کہ ہر روز خود را بچاکریِ او میرسانید.
بہمین سان ہر روز بر شمارِ گرویدگانش افزودہ میشد تا
در روزگارِ جلال الدین فیروزِ خلج کہ ملک الامرا ملک فخرالدینِ
کوتوال بمرد و بیش از دوازدہ ہزار تن از بستگانِ ناخوانده او

که بی سالار و پرستار شدند روی به خانگاهِ درویش نهادند
و همه بهمان سان از نشاندهیِ او از زیرِ بوریا و خشت و سنگ
پولها و زرها برآورده در راهِ آسایشِ خویش بکار میبردند
گویند از آنان دوازده هزار تنشان از فخرالدین برای
قرآن خوانی فراخورِ دانشِ خود ماهانه میستاندند و بازمانده
از بزرگانِ خانه نشین بودند که از او باندازهٔ هزینهٔ خود ماهوار
میافتند

باری سرانجام قاضی جلال الدین نامِ کاشانی که او هم از
درباریان بود دعاهایِ جادوزبانی را بر رویِ درویش باز
نمود و مردمِ انبوهی را از آن گروه در آن کارها خود انباز پس
همه چندان زبان ریزیها کردند تا او را از راهِ خویش دربردند
و براهِ خویشِ شان درآوردند و او تن بدین کار درداد که
اوشان پادشاه را کشته او را همین برای این برتخت

نشانند که کشور از دستِ ستمگران بیرون شود و بدستِ کسے
افتد که بیشتر بکارِ بیچارگان خورد و بدادِ ستم دیدگان
رسد - ۰

پیش از آنکه این کار آشکار شود یکی از هم پیمانان رنجشی
یافته خود را بجلال الدین فیروز رسانید و آنچه شنیده و دانسته
بود به او باز نمود -

جلال الدین سید مولہ و قاضی جلال الدین و دیگر یارانِ او
را که سرشناس بودند پیشِ خود خوانده از چگونگی باز پرسید
و چون دید که همه شان یکباره سر از راستیِ آن سرگزشت
باز زدند فرمود تا بیرونِ شهر آتشِ بیناکی برافروخته همه شان
را بدانجا برند و خودش نیز با بزرگانِ کیش آنجا رفته
آتش را آزمایشگرِ راست و دروغِ آنان سازد -
چون نزدیکِ تودهٔ آتشی رسیدند که آلاوش بسے بلند

و بگیتیِ بالا زبانہ میکشید و آن گروہ از فرمانِ شاہ
بناگزیر آمادۂ درون شدن و گزشتن از آن شدند جلال الدین
را دل بجوش آمد و فرمود تا آنان را نگاہ داشتند و از
پیشوایانِ آیین درستی و نادرستیِ آن کار را پرسید
وچون از همہ شان شنید که آتش را که سوزندۂ هرچیزیست
که درش بیفتد هیچکس آزمایندۂ اینگونہ چیزها نساخته و در
یوس هم از هیچ روی روا نیست که از آتش کارِ مردم
را یکسو نمایند دست از آن کار بازکشید و بسرای
شحنشہ برگشت۔

پس قاضی جلال الدین را به قاضی گریِ بدایون فرستاد
بزرگانِ آن گروہ را شهر بدر کرد هردو کوتوال را که گشتن
او را بگردن گرفته بودند با آزارهایِ گوناگون بیاسا رسانید
و درویش را روبروی بارگاه پیشِ خود خوانده سخنانی چند

# سرگزشتِ سید مولهٔ درویشِ ایرانی

با او گفت و شنید نمود و در اندیشه هایِ گوناگونِ دور و دراز فرو شد که با او چه سان رفتار کند چه از هر دو رهگذر دلش پر بیم بود در رها کردنش از جانِ خود بیتر سید که مبادا از دستِ پیروانش کشته شود و در کشتنش از بازخواستِ خدا می هراسید که مبادا او را بیگناه کشته باشد پس از همه بهتر همین دید که شیخ ابوبکر را که از مردمِ توس و از درویشانِ حیدری بود با گروهی از درویشان همان تیره که همه همراهِ سید مولهٔ از ایران آمده و نمک پروردهٔ او بودند بخواند و چون شیخ با یکدسته از درویشان به پیشگاه رسید رو بدان گروه نموده فرمود ای درویشان به بینید این مرد از جانِ من چه میخواهد و دربارهٔ من چگونه بیداد و ستمی اندیشیده است شما دادِ من از او بستانید -

درآنمیان قلندری سنجری نام که او نیز از نمک پروردگان درویش
بود پیش آمد و با استره و جوال دوزی که با خود داشت تنِ
درویش را ریش نمود و جانِ دوستانِ او را بخشت
درویش فریاد برآورده گفت من از آنروے
که از کشته شدن زودتر بفریبونِ خود میرسم از آزار
و بیدادِ کسی باک ندارم مگر چونکه آزارِ درویشان فرجام
نکوهیده دارد ازین میترسم که چندان دیر نکشد که کیفرِ این
کردارِ ناسزا گریبان گیرِ روزگارِ تو و دودمانِ تو گردد۔
جلال الدین باز درکارِ درویش فرو ماند که با او چه کند
که شاهزاده ارکلیخان فرزندِ دومِ جلال الدین که بر برادرِ خود
خانِ خانان از آنروی که او فرزندخواندهٔ درویش شده بود
رشک می ورزید از بالاخانهٔ کوشک به پیلبان چشمکی زد
و او پیل را بسوی درویش دوانیده کارش را ساخت

کسانیکہ میگویند از چشمِ خود دیدہ اند نوشتہ اند کہ ہم درآن روز بادِ سیاہِ سختی وزیدن گرفت و چنان تاریک شد کہ کسی کسیرا نمی دید و درآن سال (۶۹۰ ف ۱۲۹۰) باران نبارید و تنگیِ بسیار سختی در دہلی و سوالک پدید گشت و بسیاری از مردم تباہ شدند و انجامِ کارِ جلال الدین و خانہ اش ہم آشکار است کہ چہ شد۔

این سرگزشت را بایستی من در داستانِ جلال الدین نوشتہ باشم مگر ہنگامِ نوشتنِ فہرست دانستہ شد کہ از خامہ افتادہ است و چون بیشترِ نویسندگان آنرا فراموش نمودہ بودند بناگزیر درہمین جا نگاشتہ شد۔

# کاخِ نخستین

## داستانِ ترکتازانِ هند انگیخته

## خامهٔ میرزا نصرالله خانِ فدائی

## فرخوانده به دولت یارجنگ بهادر

## پورِ میرزا محمد حسینِ سالکِ

## خوشنویسِ اصفهانی

# دیباچه

بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ مهربان

بخواستِ خدا دراین که نخستین کاخِ نامهٔ ترکتازانِ هندست
بیش از نیمهٔ داستانِ یورش گریِ مسلمانان نگارش می پزیرد
آغازِ آن از سالِ چهل و چارِ تازی و شش سد و شست وچهار
۱۰۴۴ فرنگی ست که تازیان براین کشور تاختند و انجامش در سالِ
۶۶۴
نه سد و سی و دوِ تازی و یکهزار و پانسد و بیست و ششِ
۹۳۲ فرنگی ست که پادشاهیِ خانهٔ لودهی به پایان رسید
۱۵۲۶
و پادشاهیِ خانهٔ تیمور که هم از این گروه است به خواستِ خدا
درکاخهایِ جداگانه نگارش خواهد یافت

# پیشانی

بنامِ خداوندِ بخشاینده بخشایشگرِ مهربان

از جائیکه داستانِ کارهایِ مردم آشنای خامه نگارش گیرد تا اینجا از دودمانِ پیغمبری و خاندانِ سروری سرگزشتِ هیچ گروهی به چگونگیِ مسلمانان نرسیده چون کسی که مسلمانی از او پاگرفت دختوری ست که برگزیدهٔ یزدان و واپسین پیمبرانش میدانند و در شاهراهِ کیشِ تازهٔ خود آنچنان چراغی به راهبری برافروخت که پیروانِ او بروشنائیِ آن راهِ سد ساله را به چند ماه در نوردیدند و بپرتوِ آن در اندک روزی سایهٔ زبردستی بر چهار سویِ گویِ زمین بگستراندند و نیز چون گوشِ جهانیان از آوازهٔ بلندیِ پایهٔ او پُرست پاسِ آبروی نامِ او را هم از رهگذرِ پایانِ ناموری و هم از رویِ شکوهِ بزرگی بی آنکه برزبانِ خامه‌اش برانم یا از بلندیِ بنیادی که او استوار ساخت چیزی باز گویم

# پیشانی

میپردازم به نوشتنِ پاره ازآن شگفت کاریها که از دورانديشيهاي
او و جانشینان و پیروان کیش او در جهان آشکارا شد
پیش ازآنکه بروم بر سرِ نگارشِ انچه گزارش یافت باید این
را فرا نمایم که تا هنگامیکه جانشینان و پیروانِ او همگیِ
آیین هایِ او را پاسداری کردند کارِشان بالا گرفت و
روز بروز بر همه چیزِشان افزوده شد و از آنروز که
شکستنِ فرگفت هایِ او را آسان گرفتند رو بفرود
نهادند و هنوز بهمان سوی شتابنده همی دوند و نمیدانند
که از کجا آمدند و بکجا همی روند اگر بنده را دراین نامه
نگاری سرِ اندرز سپاری بودی بیش از صد هزار سخنانِ
راست و درست که بر زبان داشتم در همین جا می نگاشتم
مگر چون بنده را سرِ داستان سرائی ست نه اندیشهٔ پندآزمائی
پس همان به که سخن از آنچه اندیشیده ام سر کنم و بگویم که

## دریچهٔ نخستین

## از نخستین کاخنامهٔ ترکتازانِ هند در پیشتازیِ مسلمانانِ تازی

کیشِ مسلمانی تا پرده از رویِ دلربا برانداخت گروها گروه مردمانرا پیروِ خود ساخت چه مهوش ترینِ آیین هایِ آن که فریبندهٔ فرزانگان و بیخودکنندهٔ بیدانشان می نمود این بود که نخستین کارِ هر مسلمان برایِ پرورشِ این کیشِ والافرجالِ با بیگانه کیشان ست که اگر مسلمان در هنگامِ کوشش کشته شود بهشتِ برین جایِ اوست و اگر بکشد هم بهشت پاداشِ آن کشتار باشد و هم بازماندگانِ دشمن بنده و فرمان برِ او خواهند بود در آن نبرد که خسرو دلی دلیر کند چه روبهی ست که از شیرِ شرزه وامانده ازاین روی مسلمانان بهرسوی که روی آوردند مانندِ لاخیز که از سنگلاخ و بلند و پست بجایِ خود برنگردد آنجا را

فرو گرفتند و در هر راهی که بنامسلمان برخوردند و در
هر پهنه که با دشمن راهِ چالش سپردند از آنکه بامیدِ
بهشتِ جاودان در کشتن و کشته شدن داشتند چنان پای
پایداری می فشردند که اگر در برابرشان کوه بودی از ریشه
بر میکندند و اگر دریا بودی بخاکِ بیباکی می انباشتند
چنانکه گویند در روزگارِ خود دخشوری و سه پادشاه
از پیروانِ آئین موسی که همه زبردست بودند در جنگ
یا کشته شدند یا گرفتار شده خواهی نخواهی مسلمان گشتند و
در فرجامِ با نامسلمانان نیز انبازی نمودند

پس ازان جانشینانِ او کشورهای هم آوران
و سورستان و گبت را زیردست کرده کشورانِ افریکی
رومیان را پیروِ فرمان ساختند و پیوندِ تار و پودِ شهریاریِ
روم را از هم گسلانیده بر اسپانیا تافتند و هنوز سه

سال از مردنِ وخشور نه گزشته بود که درفش پاره گشائی
در نافِ کشورِ فرانس برافراختند تا در سالِ یک صد
پانزده تازی و هفت صد و سی و دو فرنگی ۱۱۵ / ۷۳۲
که درمیانِ شهرِ **پاتیتیرز** و **تورز** از چارلس مارتل
شکست خوردند و ازآن پس در خاکِ باختر بود و نمودی
نکردند و همان آغازهای کار که سوی باختر
سپر اندند سوی خاور را نیز از دست ندادند کشورهائی
که از سالهای دراز از تند بادِ بیدادِ مزدکیان و خانه
جنگیهایِ پی در پی هم بنیادِ کیشِ دیرینش از جای
در رفته و هم کاخِ شهریاریِ چندین هزار ساله اش
بلرزش درآمده برایِ افتادن و واژگون شدن نگران
پفی بود نخستین تخجیرِ چنگلِ آن شاهبازانِ کشورشکار
و شاهینانِ آئین او بار شد

# تازیان

در جنگِ بزرگِ قادسیه که در سالِ چهارده تازی و شش
سال ۱۴ صد و سی و ششِ فرنگی رویِ نمود جانِ لشکرِ
۶۳۶ م
تشنه اش که از بی آبی برلب رسیده بود از کالبدِ
پایداری جدا شد

سال ۱۵ در جنگِ جلّاله یا (جلولا) که یک سال و در جنگِ
۶۳۷ م
نهاوند که شش سال پس ازان دست داد
سال ۲۱ نیمه جانی هم اگر ازان مانده بود گرفته شد تختِ
۶۴۲ م
خسروی بتاراج رفت و یَزْدَگِرْد که پادشاهِ آن گاه بود
بسویِ رودِ آمویه گریخت

سال ۲۳ در سالِ بیست و سه تازی و شش صد و چهل و
۶۴۴ م
چهارِ فرنگی که خلیفهٔ دوم ازگیتی رفت همهٔ کشورِ ایران از
سویِ خاور تا هرات بدستِ تازیان آمده بود شش هفت
سال ۳۰ سال پس ازآن پارهٔ لشکریانِ ایران که پریشان
۶۵۰ م

بودند. پادشاهِ بخت برگشته گرد آمده بر تازیان شوریدند و
درین بار یکباره از پای در آمدند. پادشاهشان نیز گریخته
در نزدیکیهایِ مَرو یا (رودِ آمویه) بگفتهٔ برخی برایِ آب
و جامه بدستِ آسیابانی کشته شد و سوانهٔ بریدنِ تازیان
برودِ آمویه رسید و ایرانیان دیگر سربلند نکردند تا در
همان روزها که لشکرِ تازی بسرکردگیِ عبدالرحمن پورِ ربیعه بر
درِ بلخ شکست خورده سردارِشان کشته شد مگر آن هم از
شمارِ چراغِ بامداد بود پس ازان چندان دیر نه کشید ۳۲
۶۵۲
که بلخ و همهٔ سرزمینهایِ بریدنِ هندوکش را بیفزودند چنانکه
آن کوهسار که بر فرودینِ هرات و زنجیره اش از گردِ بلخ
گرفته میرود تا نزدیکیهایِ دنبالههایِ باختریِ هندوکش
و (کوهستانهایِ ایماک و هزاره (که درآنروزها غور میگفتندش)
اندرونِ برین سویهٔ آن ست) دیوارهٔ درازنایِ خاک

خاوریِ ایشان شد و رفته رفته نیمهٔ آنچه اکنون افغانستان مینامندش بچنگِ ایشان در آمد

## در پیدایشِ نامِ افغان

اگرچه در نهادنِ نامِ افغانستان بر کشوریکه اکنون بدین نام میخوانندش و نامِ افغان بر مردمانش چیزها نوشته اند مگر اینکه هیچ کدامش را باور نمیتوان کرد زیراکه در گفتارِ خود نهادِ این نام را پس از یورشِ تازیان دانسته اند و براستی پیوسته است که پیش از تاختِ آنان کوهستانِ مکران مرز بومِ بلوچ و کوهستانِ سلیمان و غور نشیمنِ افغانان و آن کوهستان که از غور جدا شده بهندوکش می پیوندد جایگاهِ هندیان بوده و در دشتستان ها نیکه میانِ آبِ سند (آنروزها نیلاب) و کوهستانِ سلیمان و مکران ست گروهِ جت (یاجات) مینامند و در آنها

که بالادستِ آن کوهستانها و بسوی باختریِ آنهاست ایرانیان جای گزیده بودند پس میشاید که نامِ افغانستان تازه باشد نه نامِ افغان

## در یورشِ تازیان از راهِ کابل بملتان

ازان پس تازیان در ایران توانائی پیدا کردند تا در سالِ چهل و چهارِ تازی و شش صد و شصت و چهارِ $\frac{۴۴}{۶۶۴}$ فرنگی که عبدالرحمن پورِ سمر از خراسان رفت و کابل را که فرماندهش از شاهزادگان یا (بزرگانِ) ایران بود گرفته ده دوازده هزار تن را مسلمان کرد و مهلب از مرو با لشکرِ آراسته از راهِ کابل بملتان در آمده زن و مردِ بسیاری دستگیر کرده همراهِ لشکرِ خود برد پس ازآن دیگر از لشکرکشانِ تازی کسی بر برین سویِ هندوستان نتاخت جز اینکه در سالِ شصت و دو هنگامی که مردمِ کابل سر از فرمان

برتافتند فرماندهِ سیستان بالشکری گران آهنگِ آنجا کرد و آن سپاه پس از ناوردِ سختی شکستِ خوبی خورده سردارِ بزرگِ شان دستگیر شد پس فرماندهِ خراسان نخست بمیانجیِ طلحه آن سردار را ببهایِ گزافی خریده سالِ دیگر خود بالشکرِ گرانی از مردمِ غور و بادغیس بکابل آمد و سرکشان را گوشمال داده خالدِ پورِ عبدالله را بفرماندهیِ آنجا برگماشت و خالد نیز دیگر بکشورِ خود برنگشت چون از فرماندهی افتاد با مردمِ خود بسویِ کوهستان کشید و در همان سرزمین با افغانان آمیزش نموده در کشاورزی و چوپانی روزگار بسر برد تا هنگامیکه سپاهِ بی سروسامانِ محمد قاسم هم از سند و ملتان بهسایگیِ آنان رسیده راهِ آمد و شد با یکدیگر باز داشتند و رفته رفته بر شمارِ شان بسیار افزوده شد و بسی کوهستانها و دشتسانهایِ آن سامان را آباد کردند و سرگزشتِ

## لشکرکشیِ محمد قاسم چنین ست

# در یورشِ تازیان از راهِ فارس و بلوچستان بکشورِ سند

چون روزگارِ جانشینیِ ولید پورِ عبدالملک که ششمین خلیفه خاندانِ پسرانِ اُمیّه بود فرارسید شاید مهلّب که فرمانفرمایِ ایران و از راهِ کابل بملتان تاخته و باز آمده بود پیش ازآن چیزی از دشواریهایِ آن راه برایِ یورشِ برهند بپای تخت نگاشته بود که ولید به حجاج پورِ یوسف فرمان فرستاد که از راهِ فارس و بلوچستان لشکری برایِ گرفتنِ سند بفرستد یا آنکه حجاج بآن اندیشه افتاده از ولید دستوری خواست و یافت زیراکه درآن روزها چند کشتیِ تازیان را که گزارشان از کناره هایِ سند بود مردمِ دیبُل (که بندری بود برکنارِ دریا پیوسته بخاکِ سند و اکنون آنرا

تهته میخوانند) بگرفتند و چون از داهر که راجهٔ سند بود باز
خواست نمودند چنین پاسخ یافتند که آنجا از خاکِ سند بیرون
و مارا برآنجا دستی نیست حجاج پس از شنیدنِ آن مدیل
نامی را باسی سد سوار نزدِ محمدِ هارون که در سالِ هشتاد و
شش بفرمانِ او مکران را گرفته بشیترِ مردمش را مسلمان ساخته
بود فرستاد تا او نیز یکهزار مردِ جنگی همراهِ مدیل کرده روانهٔ
سندش نماید مدیل بایکهزار و سی سد مرد بخاکِ دشمن
درآمده باسپاهش کشته شد چون این آگهی در بصره
به حجاج رسید لشکرِ آراسته از شش هزار مرد در شیراز فراهم
نمود و بسرکردگیِ محمد قاسم یا (محمد پورِ قاسم) که برادر زاده و
دامادِ خودش بود بکینه جوئیِ خون مسلمانان نامزد فرمود

## آهنگِ محمد قاسم بسویِ سند

محمد قاسم که هنوز بیست سالش پر نشده بود با آن لشکر و سا

و سامانِ شهرکشائی و کشک انجیرهایِ باره کوب به پشتِ دیوار دیول در رسید و در شکستنِ بتخانهٔ بسیار استواری که نزدیکِ آن شهر بود دست بکار شد گردِ اگردِ آن بتخانه دیوارِ بلندی بود که از سنگهای تراشیده بالا برده بودند دو سه هزار برهمن درآنجا میماندند و نزدیکِ چهار هزار مردِ جنگی از گروهِ راجپوت نگهبان داشت گویند محمد قاسم در چارهٔ کشودنِ آن درماند یکی از گرفتاران را پیشِ خود خواند و ازو چگونگیِ توانائیِ مردمِ آن جا را پرسید او پاسخ داد که این بتخانه تیغ بندی دارد که از نیروی آن کسی برآنجا دست نمیتواند یافت و پشتِ نگهبانانش بهمان گرم ست محمد قاسم پرسید که آن کجاست و چون شنید که همان پرچم ست که بر بالایِ گنبدِ بتخانه افراخته شده است کشک انجیرچیانِ خود را فرمود تا گلوله هایِ سنگی آنرا بزیر انداختند و در رسیدن

آن درفش تیغ بندِ آراسته بوده زیرا که تا سرنگون گشت دست و دلِ آن مردمِ نادان اندکوشش سرد شد و بتخانه و مردمش بدستِ لشکرِ محمدقاسم افتاد محمدقاسم آن بتخانه را ویران کرد و برهمنان را بکیشِ اسلام خواند و چون سرباز زدند فرمود تازنانِ جوان و دخترانِ ایشان را بکنیزی و پسران را ببندگی گرفتند و هرکه از هفده سال بیشتر داشت کشتندش و زنان سال رسیده را گفتند هرکه خواهد بکارِ پرستاری در اردو بماند و گرنه هرجاکه خواهد برود یکی از پسرانِ راجه داهر که یا بفرماندهی در دیول میبوده یا بکمکِ فرماندهِ آنجا آمده بود از پیشِ لشکرِ قاسم برخاسته به برهمن آباد گریخت محمدقاسم پس از بدست آوردنِ یغمایِ دیول او را دنبال کرد برخی نوشته اند که قاسم پس از گرفتنِ دیول به نیرون رفت و پسرِ راجه داهر از آنجا به برهمن آباد گریخت نه از دیول هرگونه که باشد

# تازیان

محمد قاسم آن هر دو جا را گرفت و به سهوان تاخت و با آنکه آن دژ از سخت در پایانِ استواری بود سا خلوش پس از هفت روز آنجا را تهی نموده پناه ببارهٔ بردند که سلیم میگفتندش و آنجا نیز بزودی گرفته شد درآنمیان فرزندِ بزرگِ راجه داهر سپاهی گرد کرده رو به قاسم پیش آمد قاسم از رهگذرِ کم رسیِ خوراکی و کاه و جو بسی اسبانش تباه شدند و نشانه هایِ ناتوانی در لشکرِ خود نگریده چگونگی را به حجاج نوشت و دیگر پیش نتاخته در جایگاهِ سختی فرود آمد تا آنکه دو هزار سوار از فارس بار دویش در رسید و آبی بپوست لشکرش آمده آغازِ کار نمود و پس از چند جنگ که چندان سود و زیانش پدیدار نشد قاسم بر درِ الور رسید راجه داهر با فرزندان و خویشاوندان و پنجاه هزار سوار راجپوت و سندی و ملتانی روزِ پنجشنبه دهم ماهِ نهم سالِ نود و سه تازی ۹۳ ه ۷۱۱ ف

دهخت سدویازده فرنگی خود برزمِ محمدقاسم پای پیش نهاد
تا چند روز جنگ میانِ هردو لشکر درگیر بود دلاورانِ
هردو سوی دادِ مردانگی داده پایِ ایستادگی فشردند
مگر اینکه هیچکدام کاری که کار باشد از پیش نبردند
قاسم دید که از رهگذرِ کمیِ سپاه با دشمن هم زور نیست و اگر
درجنگ پایِ لشکرش از جای در رود راهِ گریز نیز
بندست جایِ استواری گزید و نگران نشست تا یورش
از سویِ دشمن آغاز شود
این کارِ بخردانهٔ اورا بخت یاوری کرد و درهنگامیکه دشمن
براو سرگرمِ تاختن بود آتشپارهٔ برپیلِ راجه داهر خورد
وآن گنگ زبان سراسیمه شده سوارِ خودرا برداشت
و در رفت و هرچه پیلبان کوشید که او را وا دارد
ایستاده نشد تا رسید به رودخانهٔ که نزدیکِ رزمگاه بود

و در آب رفته آسوده شد لشکرِ هندو که سردارِ خود را
نه دیدند ازهم پاشیدند و راجه با آنکه زخمِ تیر برداشته بود
بر اسب سوار شده با پایانِ دلیری جنگ را از سر گرفت
و چون لشکرش را از پریشانی نتوانست باز داشت
دانست که فیروزی روزیِ او نخواهد بود پس از جان
گزشته خود را انداخت میانِ سوارهٔ دشمن و مردانه جنگید
تا کشته شد و همهٔ سامانِ او بدستِ لشکرِ قاسم افتاد
پسرِ راجه خواست که شهر را به لشکر استوار ساخته خود به
پهنهٔ پیکار در آید دستورانش نگزاشتند و او را برداشته
به برهمن آباد گریختند بیوهٔ راجه که خانمِ دلاوری بود سر
از همراهیِ آنها باز زد و سپاهِ پراگنده را فراهم نموده با آهنگِ
جنگ از شهر بیرون آمد قاسم جنگِ بادی را ننگِ خود
دانسته بگرفتنِ شهر پرداخت وی نیز بشهر درآمده با لشکری

که داشت بنگهداشتِ شهر کوشید و نگزاشت دشمن برآن دست یابد تا هنگامی که نابودیِ خوراک وی را درمانده ساخت و بفرمود تا آتشی برافروختند و زنان را برآن افگنده بسوختند

راجپوتان که ساخلوِ شهر بودند نیز از رویِ آئینیکه میانِ خود شان داشتند آتش افروخته زنان و بچگانِ خود را سوزاندند و خودِ شان تن بآب شسته یکدیگر را بدرود گفتند و دروازه هایِ شهر را کشاده بسرکردگیِ آن شیرزنان باشمشیرهایِ برهنه بیرون ریختند و خودرا زدند بشمشیرِ دشمن و جنگ کردند تا همه کشته شدند. از لشکرِ ساخلو کسانیکه با این گروه انبازی نه کردند چندان سودی برنداشتند تا زیان شهر را بیورش گرفتند و هر مردیرا که با افراخنگ دیدند کشتند و زنانِ شان را بکنیزی گرفتند چنانکه گویند

ششصد هزار راجپوت در شهر کشته شد پس ازآن بجز برادر
اسکندره کسی با لشکرِ تازی پایداری ننمود ملتان نیز بی جنگ
بچنگ آمده تختگاه شد و مسلمانان بی آنکه بدوشمانی برخورند
برهمگیِ کشورِ راجه داهر دست یافتند

پاره نوشته‌اند قاسم آهنگِ نغنج کرد و تا اودیپور هم رسید
برخی آن را نمی پذیرند میگویند که او با آن دو هزار سپاه
که بکمکِ او رسید پس ازجنگها هنوز کمتر از شش هزار لشکر
داشت و با این مایه سپاه اگر دنبالِ خودرا تهی هم میگزاشت
پیش رفتنش کارِ آسانی نبود یکی از بزرگانِ فرنگ نوشته
که رفتارِ قاسم با شهرهائی که میگرفت مانندِ رفتارِ همه تازیان
پیشین آمیخته بود از خونخواری و خوش هنجاری چنانکه
بهر شهر که لشکرش میرسید نخست مردمش را میخواند که یا
مسلمان شوند یا بدادنِ باج گردن نهند اگر ازین هردو

سرباز میزدند یورش میبرد و اگر دست درمی آوردند پس از چیرگی یافتن مردانِ جنگی را می کشت و زنان و فرزندانِ شان را ببردگی میگرفت و لشکریانش بهرهٔ خود را بخرید و فروش درمی آوردند گویند با چهار شهر همین گونه رفتار شد و از آنها در دو شهر که دست درآوردند شمارهٔ سپاهی که پس از گرفتنِ آن بکشت دوازده هزار بود و دیگر شهر نشینان همچو پیله وران و پیشه وران و مانندِ آنها از هرگونه آزاری آزاد بودند جز اینکه هنگامِ کوفتنِ شهر از گلوله های سنگی بناگزیر آسیبی بایشان میرسید هرگاه مردمِ شهری بخوشی یا بزور دادنِ باج بگردن میگرفتند آزادی مییافتند که از دینِ خود و منشی که داشتند رفتار نمایند و هرگونه پرستشی که پیش ازان می نمودند بجا آرند و هر پادشاه که تن بدادنِ زنهار بها درمیداد فرمان دهیش

بجا میماند و اورا همین بایستی که بگونهٔ شاهانِ باجگزار رفتار
نماید  درشهرهائی که قاسم گرفت بتخانها را بازمین یکسان
نمود  مردمانش را از پرستش بازداشت و ماهانه و زمین که
بنام برهمنان بود بخامه بندِ سرکارِ خود در آورد  و پس
ازانکه زیردست شدند درماند که با آنها چگونه رفتار کند  چه اگر
انچه کرده بود برمیگرداند چنان مینمود که گویا بت پرستی را
یاوری نموده پس بهتر آن دانست که درآنباره بخلیفه نوشت
وچنین پاسخ یافت که چون مردمانِ شهر باجگزار شدند
آزادند در اینکه بازبتخانهایِ خودِشان را آباد کنند  هرگونه
راه و روشی که درآئینِ ایشان بوده پیش گیرند  زمین و پول
برهمنان را باید بازداد  و سدسه که فرماندهانِ هندوان
از بدهِ کشور به برهمنان میدادند برهمنان باید اکنون از
فرماندهانِ مسلمانان بیابند  گویند چون اینگونه پاسخ

بقاسم رسید دستورِ راجه داهر را پیشکارِ خود ساخت . برای اینکه او از انچه بر همنان میرسید بخوبی آگاه بود قاسم در همهٔ این جنگها از گنگ و گویا انچه پَرَوَه و یغما بدست میآورد از روی آئین پنج یکِ آنها را نزدِ حجاج فرستاد و بازمانده را بلشکریان بخش می نمود درمیانِ زنانیکه گرفتار شده بودند دو دختر از راجهٔ داهر بود که قاسم اوشان را شایستهٔ خلیفه دانسته نزدِ حجاج فرستادشان که او روانه شان سازد پس از آن که آن هر دو خواهر بپرده سرای ولید درآمدند روزی ولید از سرِ دلبستگی با خواهرِ بزرگ که شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ گفتارش شده بود درهای راز و نیاز گشاده ساخت و خوابگاه را از گردِ آمد و شدِ دیگران بپرداخت چون دختر او را سرمستِ بادهٔ نیاز خود شناخت از دو چشمِ جادو کردار مانندِ سیمابی که بجویبار

سیمین در افتد اشکهای فریبندگی بر رخسارِ آبگون روان ساخت
وچنین فرانمود که غنچهٔ نورسِ گلبنِ بالایِ بلندش را محرقِ سم
بدستِ بیباکی پیش ازآن فروچیده و گریهٔ وی ازان ست که
اکنون خودرا شایستهٔ چاکریِ خلیفه از رهگذرِ همان نابکاری
نمیداند ولید از آتشِ خشم چنان برافروخت که خودش
از پای تا سر بسوخت و دردم نوشت که قاسم هرکجا که هست
در چرمِ گاو دوخته و نزد او فرستاده شود پس ازآنکه چنین
شد ولید دختر را پیشِ خود خواند و مردهٔ قاسم را بوی نمود
گفت این ست سزایِ بدکار دختر از خوشی مانندِ گل برشکفت و گفت
او بیگناه بود و چون پدر و برادرانِ مرا کشته خانمانِ مارا
ویران ساخت و مارا از پادشاهی به بندگی انداخت برایِ
همین که کینهٔ خودرا ازو بکشم این دروغ را باو بستم و سپاس
خدایرا که بآرزویِ دلِ خود رسیده از اندوهِ جانکاه رستم

محمد قاسم با آنکه در آغازِ جوشِ جوانی بود همهٔ کارهایِ او رهنمونِ این ست که جوانِ دانایِ زیرکِ بخردی بوده وپس از مرگِ آن ناکام که در سالِ نود و ششِ تازی و هفت صد و چارده فرنگی بود کارِ مسلمانانِ تازی در سند دیگر بالا گرفت کشورانی که گرفته بود بدستِ تمیم افتاد و تا سی و هفت سال که خانهٔ امیه برپا بود در خاندانِ او ماند پس ازآن گروهِ راجپوتانِ سومیرا سر بشورش بلند کردند و همهٔ کشورهائی که در دستِ مسلمانان بود باز بچنگ آورده آنان را بدر کردند و تا نزدیکِ پانصد سال آن کشور در دستِ آنها و گروهی از زمینداران دیگر که آنها را شاهانِ جام میگفتند ماند تا در روزگارِ پادشاهانِ غور که بدستِ ناصرالدینِ قباچه افتاد اگرچه نوشته اند که معتضدِ خلیفه در سالِ دویست و پنجاه و دو فرمانده‌ی

سند را به یعقوب پورِ لیثِ روی‌گر داد مگر اینکه جائی دیده نشد که یعقوب به سند آمده باشد و اگر سردارانش گاهی همسایگیهای سند را تاخته باشند آن سخنِ دیگریست باری لشکرِ تازی که از سند و ملتان رانده شدند رفتند و آنان افغانان که با خالد پورِ عبدالله آمیخته بودند پیوستند

پس از آن در سالِ یک صد و چهل و سه افغانان ۱۴۳ بسوانه های هند آمده پیشاور و پاره جاهای دیگر را گرفتند و میانِ ایشان که مردمِ کابل و گروهِ خلج نیز بکمکِ شان بودند با راجهٔ لاهور که با راجهٔ اجمیر خویشی داشت جنگها دست داد و هیچگاه یکسو نشد تا هنگامی که میانِ راجهٔ لاهور و گروهِ کهکر بهم خورد و کهکران که با افغانان همسایه بودند با ایشان یکی شدند و راجه ناگزیر با ایشان آشتی کرد و چند جای از خاکِ لمغان بایشان واگزار نموده گروهِ خلج را نیز

انبازِ ایشان کرد به پیمانِ اینکه جلوِ پیشرفتهای سپاهِ اسلام را بسته آنها را بهند راه ندهند افغانان در کوهستانِ پیشاور باره بنیاد نهاده ناشس را خیبر نهادند و نگزاشتند که از رهگذرِ سپاه پسرانِ سامان آسیبی به پنجاب رسد

تا در روزگارِ پادشاهیِ غزنین که از تاخت و تازِ سبکتگین بیچاره شده فریاد براجهٔ لاهور بردند راجه لاهور شیخ حمید نامی را که درمیانِ افغانان آبروئی داشت پیشِ تخت خواند اورا بزرگِ افغانان ساخت و لمغان و ملتان را باو داده برابرِ یورشِ پسرانِ غزنین اورا سپرِ لاهور گردانید

براینهم شیخ حمید تابِ ایستادگیِ باسبکتگین را در خود ندیده یکرنگیِ خودرا باو وانمود ساخت سبکتگین نیز بهتر همین دید که او را بدوستی برگزید و پس لزچیرگی بر جیپال ملتان را باو واگزاشت و افغانان را از پانینداخت مگر اینکه محمود

براهِ پدر نرفت سرکشانِ شان را کُشت
و زیردستانِ شان را بچاکری گرفت.

## دریچهٔ دوم

### از نخستین کاخِ همهٔ ترکتازانِ هند در پرستاریِ پادشاهانِ غزنین

اگرچه پسرانِ اسماعیلِ سامانی هرگز لشکرِ شان بهندوستان نرسید مگر چون پادشاهانِ غزنین که دروازه کشایِ کشورستانِ هند شدند سررشتهٔ زنجیرِ نژادِ شان وابستهٔ دودمانِ سامانیان است اگر اندکی از بنیادِ خانهٔ سامانیان که نخستینِ ایشان اسماعیل است نوشته شود از درستی دور نخواهد بود.

### در بنیادِ خانهٔ پسرانِ سامان

# داستانِ ترکتازانِ هند

داستان سرایانِ ایران مینویسند نژادِ اسماعیل که نخستین شهریارِ سامانیان است به بهرامِ چوبین میرسد و نویسندگانِ فرنگ میگویند سامان پدر بزرگِ اسماعیل شبان بود و راهزنی را که پیشهٔ بزرگانِ تاتارست پیش گرفت مگر درین سخنی نیست که از خانوادهٔ بزرگی بوده اند زیراکه براستی پیوسته است که بروزگاری که مأمون در مرو بود بفرمانفرمایِ آنسویِ رود نبیرگانِ سامان را سپارش فرمود و ازو خواهش نمود که در پرورشِ ایشان بکوشد که هم از سویِ نژاد شایستگی دارند و هم از رویِ دانش و داد و ایشان درآن گاه چهار برادر بودند و هریک از ایشان بجائی و کاری نامزد گردید نخستینِ ایشان نوح بفرمانروائی سمرقند دومین احمد بگرفتنِ فرغانه سومین بفرماندهیِ هرات و چهارمین بسپهبدیِ لشکرِ آنسویِ رود

نوح ازگیتی درگزشت و برادرش احمد درسمرقند بجای او
بنشست و این در روزگار فرمان طاهریان شد و او دست
نشاندهٔ آن خاندان بود تا جهان را پدرود گفت هفت پسر
داشت و بزرگترین آنها را که نامش نصر بود پیش از مرگ
خود جانشین خویش ساخت درآنمیان یعقوب پسر لیث
روی‌گر طاهریان را درخراسان برانداخت و خلیفهٔ بغداد
فرمان آنسوی رود را بنام نصر فرستاد باین اندیشه که
چون کار فرزندان سامان درآن سامان بالا گیرد راه پیشرفتهای
یعقوب بسته خواهد شد مگر ایشان پس از تباهی طاهریان
آنسوی رود را نگاهداشتند و چون یعقوب ازگیتی گزشت
با لشکر بسیاری از سوارهٔ ترکستان برای دور کردن غمر
برادر یعقوب که آهنگ کشور ایشان نموده بود از رود گزشته
اورا دستگیر نمودند و همهٔ کشوران یعقوب دست یافتند

و در آنجاها بنامِ خلیفه مگر در رستی خود سزانه فرمانفرمائی کردند
تا آنکه پسرانِ بویه که آنها را دیلمیان نیز میگفتند (یا آن گروه
که زادهٔ یزد گرد و پس از دست یافتنِ تازیان بر پارس
بسوی مازندران گریخته بنامِ دیلم درمیانِ بچگانِ بویه روزگار
بسر میبردند) از مازندران سر برکشیده سامانیان را از آنسوی آمو
بیرون کردند و همین آنسوی رود و خراسان بدستِ سامانیان
ماند و ایشان از رهگذرِ خراسان مایهٔ بنیاد خانهٔ پادشاهانِ
غزنین شدند بدینگونه که پس از رسیدنِ فرمانِ خلیفه نصر
چون خواهانِ جدائیِ سمرقند نبود برادرِ کوچکِ خود اسماعیل را
به بخارا نامزد فرمود اسماعیل چنانکه در نامه هایِ هر زبان
چگونگیِ روزگارش نگاشته شده در بخارا کارش بالا گرفت
۲۷۹/۸۶۲ و در دویست و هفتاد و نه تازی و هشت صد و شصت
و دوِ فرنگی بپایهٔ بلندِ شهریاری رسید و چندان روزگاری

نگزشت که همهٔ ترکستان و زابلستان و کابل و قندهار بدستِ لشکرکشانِ او و جانشینانش درآمد و او پس از پانزده سال جهانبانی آهنگِ سرایِ جاودانی نمود پسرش احمد بتختِ بخارا برآمد و پس از شش سال و چند ماه کشته شد پس از کشته شدنِ او بزرگانِ کشور بشهریاریِ فرزندش نصر که هشت ساله بود تن در نمیدادند مگر بیاریِ بخت و شایستگیِ همویه که سردارِ بزرگِ بخردِ لشکرکشِ آن خانه بود همهٔ بدخواهانِ او درجنگ بچنگ آمده در زندان گرفتار ماندند و دستِ او دراندک روزگاری بجائی رسید که پدرانش را همدست نشده بود سرانجام پس از بیست سال کشورداری به بیماریِ دمه جان سپرد و پسرش نوح بر اورنگِ پادشاهی نشست و پس از سیزده سال خردی کشورِ خویش را بفرزندِ خود عبدالملک

که پنجمینِ سامانیان است سپرد و آن پادشاه الپ‌تکین را که یکی از بندگانِ درگاهش بود بسپه‌سالاریِ لشکر و فرمان فرمائیِ کشورِ خراسان سرافراز نمود و او در خراسان پایهٔ خود را چنان بلند ساخت که در چند سال دارایِ خواستهٔ بسیار و بندگانِ نامدار گشت

عبدالملک پس از هفت سال جهانبانی در گوی بازی از اسب افتاده بمرد پسرش منصور که ششمینِ سامانیان است چون خردسال بود بزرگانِ بخارا در برداشتنِ او بتختِ سروری یکزبان نشدند و آن داوری را برالپ‌تکین گزاشتند که آیا منصور سزاوارِ خسروی‌ست یا برادرِ پدرِ او الپ‌تکین در پاسخِ نامهٔ ایشان نگاشت که چون منصور کودک است شایستهٔ سروری او در او است مگر بزرگانِ بخارا منصور را پیش از بازگشتِ پیکی که فرستاده بودند بر تخت

نشانیدند بزرگیِ البتکین از این کردار

بزرگانِ دربارِ بخارا روشن میگردد که تا چه پایان بوده است چه اگر ایشان در دل داشتند که بر گفتهٔ او کار کنند بایستی پاسخِ او را نگرانی نموده باشند نه اینکه از آنسو با او چنان نگارند و ازین سوی منصور را بتخت بردارند بخوبی دانسته میشود که هیچ چیز ایشان را بر آن کار وا نداشته مگر انبوهیِ رشک بر بلندیِ پایهٔ البتکین چه میدانسته اند که او همین پاسخ خواهد داد و از آن منصور دشمنِ جانیِ او خواهد شد و بر روی هم رفته آن کردارِ خود را مایهٔ برکنده شدنِ ریشهٔ البتکین دانستند وگرنه شاید اندیشهٔ دیگری می نپختند مگر خواستِ ایزدی جز آن بود زیرا که همان کار رهنمونِ البتکین شد بسویِ اورنگِ جهانداریِ فرمانگانه و شهریاریِ آزادانه

منصور بر بارهٔ بادشاهی فرازشد و دشمنیِ البتگین چنانکه بزرگانِ دربار اندیشیده بودند در نهادش جای گرفت البتکین در اینکه کار درکجا گیر افتاد پی برد مگرچون نابکاری بانشش پیوندی نداشت و نمک شناسی به خویش پیوسته بود خواست که خانهٔ این رمیدگی را به آمدوشد بوسه پیغام ازمیان بردارد و گردِ این بدگمانی را بجاروبِ نامه و پیام از فرجایِ دلِ خدایگان بروبد پیک ها دوان و پیشکشها روان ساخت مگر از هیچ روی سودمند نیفتاد منصور اورا بدرگاه خواند و آشکار است که البتکین پاسِ زندگیِ خودرا از خراسان گزشت و با سه چهار هزار تن از بندگانِ خود روی سویِ غزنین که زادبوم او بود نهاد و آن جایگاه را که درآن روزکار بیش از ده بزرگی نبود تخنگاهِ خود ساخت

منصور محمد پسرِ ابراهیم سیمکار را بجایِ او بسپهداریِ
لشکر و فرمانفرمائیِ کشورِ خراسان برگماشت و اورا بشکست
و تباهیِ البتگین وا داشت مگر او در هرکارزار ازالبتگین
شکست خورده بخراسان گریخت و در رزمهایِ با البتگین
هرگز کاری از پیش نبرد
البتگین بکشورانِ کابل و قندهار دست یافت و در سی ۳۶۵
سد و شست و پنجِ تازی و نهصد و هفتاد و ششِ فرنگی ۹۷۶
بسرایِ جاوید شتافت و پسرش اسحاق در همان سال
بتختِ پدر برآمد و چون از رهگذرِ منصور که اورا بنده
نافرمانِ سرکشِ خویش میشمرد همیشه دل نگران بود بکارو
بارِ کشورداری چنانکه بایستی نتوانستی پرداخت تا آنکه بیاریِ
سبکتگین که سپه سالارِ دلیرِ آن دودمان بود بکشورِ منصور
تاخت و فیروزی یافته از رویِ آشتی گردنِ خودرا از

رشتهٔ بندگیِ او آزاد ساخت بدینگونه که منصور پادشاهیِ خراسان و غزنین را بنامِ او بی انبازی و دست اندازیِ دیگری نوشته او را داد و او آهنگِ بازگشت بغزنین نمود چون بهرات نزدیک رسید در سالِ سی صد و شصت و هفت تازی که دو سال کمابیش از کشور رانیِ او گزشته بود سپری شد و چون در دودمانِ او کسی که شایستگیِ سروری داشتی نبود سرانِ سپاه به بندگیِ سبکتکین گردن نهادند و دخترِ البتگین را بزنیِ او دادند

## در نژادِ سبکتکین

داستان سرایان در نژادِ سبکتکین گونه گون سخنان رانده اند پاره میگویند بنده بود ترک نژاد برخی نوشته اند از شاهزادگانِ ایران بود که در شمارِ بندگان بدستِ

## سبکتگین

البتگین افتاد و گروهی برآمدند که بازرگانی اورا ببخارا آورده بابستگینش بفروخت و در همان هنگام نیز هویدا بود که از تخمهٔ یزدگرد است بدینگونه که چون یزدگرد بدست آسیابان کشته شد پور او فیروز با دیگر بازماندگانش بترکستان افتادند و از گرفتن دختر با ترکان پیوند نموده دوپشت که گزشت ترک آراستهٔ شدند و او بشش پشت به یزدگرد میرسد اگر ما گفتهٔ سوّمین را راست پنداریم انچه همه دربارهٔ نژاد او نوشته‌اند بدرستی میگراید و برای روشن‌تر نمودن آن گواه‌های دیگر هم هست که درین روزگار پدیدارند میخواهم بگویم که پیشهٔ دزدیدن و گرفتار نمودن ترکمانان دشت مردمان را برسر خاکهای ایران و ترکستان و افغانستان و دست بدست گردانیدن و آوردن آنها را در بخارا و فروختن شان

در آنجا گویا از روزگارِ نخست در آب و گلِ آن مرز و بوم سرشته شده که پایانِ آن تا بدینجا کشیده که اکنون هم بیشترِ بزرگانِ دربار و فرماندهانِ سرکارِ پادشاهانِ آن سرزمین بنده و زرخریدند مگر از خاندانِ بزرگی نیز هم درمیانِ شان بهم میرسد و مغزِ این گفتار را سپه‌کشانِ روس بخوبی درمی یابند که همهٔ آن کشورها را کشودند و بسی بندگان از ترک و افغان و ایرانی آزاد نمودند بهرگونه که باشد اگر اورا هم بنده و هم شاهزاده دانند شگفت نیست زیراکه بزرگانِ آن سامان در بنده شناسی چنانند که آنها را تخت کرده بسر تا پاشان دامیرسند و میگویند که پیشهٔ او چه بوده پس او را برایِ همان کار ببهائی که روائی پذیرفته میخرند و همه نوشته اند که البتکین هرچه نشانه هایِ بزرگی و سروری بود همه را

در سراپای سبکتکین بچشم شناسائی نگریسته آمادهٔ پرورش و آموزگاری او گشت تا اورا بپایهٔ بلندِ سپه‌سالاریِ خویش سرافراز نمود و دستِ اورا در کشادن و بستنِ همهٔ کارهایِ لشکری و کشوریِ دربارِ خویش گشوده فرمود

## در پادشاهیِ سبکتکین

پس از اسحاق پورِ الپتکین سبکتکین آرایشِ تختِ غزنین شد و نخستین کارش بخش نمودنِ درآمدِ کشور بود میانِ سرانِ سپاه و بزرگانِ بارگاه و چاکران و کارکنانِ سرکارِ پادشاه هریک را هرچه فراخورِ او دانست بداد و خود را از اندیشهٔ گزرانِ کارگزارانِ کشور آسوده ساخت پس بدرخواستِ طغا شهریارِ بست که از ستم و درازدستیِ پاتور لرزخیت باو پناهیده بود با لشکری آراسته روی بدان سو نهاد و با پاتور جنگیده اورا بشکست و کشورِ بست را

گرفته بطغا داد چندی بگزشت و طغا در دادنِ آنچه بگردن گرفته بود کوتاهی نمود و کار میانِ او و سبکتگین بزد و خورد انجامیده کشورش بدستِ کارگزارانِ سبکتگین درآمد ابوالفتحِ بستی نیز که فرمان نگارِ نامورِ پاتور بود بهرهٔ بزرگِ روزگارِ سبکتگین گشت قصدار نیز بیفزود و بارهٔ کشورستانی را بسویِ هندوستان تخت

## لشکرکشیِ سبکتگین بسویِ هندوستان

در انجامهایِ سالِ سی سد و شست و هشتِ تازی ۳۶۷ / ۹۷۷ و نهد و هفتاد و هفتِ فرنگی آهنگِ جنگِ بیگانه گیشان نموده سپاه بهندوستان کشید و بر ملتان و چندین دژِ دیگر دست یافته در هرجا نمازخانها بآیینِ محمدیان بنیاد نهاده از تاخت و تاراج خرده فرو نگزاشت و با یغمایِ بسیار بغزنین بازگشت

درآنروزها پادشاهِ لاهور برهمنی بود جیپال نام که از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان خامه بندِ فرمانِ کارگزارانِ او بود و او چون از دستبردِ سبکتکین آگهی یافت جهانِ روشن درپیشِ چشمش تیره و تار شد سپاهِ خویش را گرد کرد و بکینه جوئی از آبِ سند تا شده روی بکشورِ سبکتکین آورد ازینسوی سبکتکین نیز جنبشِ او راشنیده لشکرِ آماده خود را در دم فرمانِ کوچ داد و سپاهِ دور دست را بزودی فراهم نموده رو براه نهاد هردو سردار در پایانِ خاک هایِ خود بیکدیگر برخوردند جنگ درگیرشد و آتشِ کارزارهایِ پی درپی خاموش نشد تا پس از چند روز که شکست بلشکرِ جیپال افتاد

درانجا داستان نویسان همدلی نکرده اند پاره میگویند جیپال گرفتار شد و برخی سروده اند که زنهار خواست

و گفتهٔ دوم درست تر می نماید که بگوئیم بزینهار آمد خویش آشتی نمود و بگردن گرفت که از بزرگانِ دربارِ خود یکی را بگروی بدهد و چندتن از کسانِ سبکتکین را همراهِ خود بلاهور برد و دو کرورِ ایران (یا هزار بار هزار) روپیه آن روزها با پنجاه زنجیر پیل باوشان بسپارد و هرسال باجی بدرگاه فرستد سبکتکین با آنکه محمود و برخی از سرانِ سپاهش از آغاز بدان کار تن در نمیدادند خواهشِ اورا پذیرفت. و بر همان پیمان از یکدیگر جدا شده هریک بجایگاهِ خود برگشت چنانکه تا اینجا بیشترِ نویسندگان یکزبانند مگر برخی هم نگاشته اند که نخستین جنبشِ سبکتکین از شمارِ راه بندی بود نه پیشتازی بدینگونه که در روزگاریکه الپتکین از خراسان بغزنین شتافت و برکشورهایِ همسایه دست یافت آوازهٔ

بلندیِ کارِ او بجیپال راجهٔ پنجاب که تا نزدیکیِ کابل یا تا
خودِ کابل زیرِ فرمانش بود رسید و او باندیشهٔ پیش بندیِ
کارِ خود با لشکری گران آهنگِ غزنین نمود مگر تا آمادهٔ
کار شد الپتکین رختِ هستی بربسته و اسحاق نیز بدو
پیوسته سبکتکین بر اورنگ بود و از آهنگِ جیپال
آگهی یافته برایِ آنکه سرِ راه باد به بندد از غزنین
با لشکری که داشت بسویِ او جنبش نمود و راهنمایِ
راستیِ گفتارِ خود را چنین پنداشته اند که آن دو سردار
بر سرِ خاکِ هم بهم برخوردند و از گواهیِ خوی و منشِ
مردمانِ هردو سوی باور میتوان کرد که اگر آهنگِ
سبکتکین به پیشتازی بود تا هنگامیکه جیپال میتوانست
دست و پایِ خود را فراهم کرده بجنبش درآید نیمهٔ کشورِ
او بدستِ لشکرِ سبکتکین درمیآید مگر همین یکی را که

# داستانِ ترکتازانِ هند

روشنگرِ راستیِ گفتارِ خویش شمرده‌اند بیشتر رهنمونِ
این‌ست که نخستین جنبشِ سبکتکین همانگونه از شمارِ ترکتازی
بوده زیراکه او در جنبشِ نخستین تا ملتان را تاخت کسی
برابرش پدیدار نه گشت و گواهِ استوارتر این است
که در جنبشِ دومِ سبکتکین آن هردو شهریار بر سرِ خاکِ
هم بهم برخوردند نه در جنبشِ نخستین باری چون سبکتکین
بغزنین رسید بپایهٔ تختِ بلندِ او گزارش یافت که
جیپال درفشِ پیمان شکنی برافراشته میگوید تا سبکتکین
گروهی اورا بلاهور نفرستد او کسانِ اورا از بند رها
نخواهد کرد و با آنکه گروهِ چتری که در دربار بدستِ چپِ
او می نشیستند اورا بکردارِ ناستوده نکوهیده‌اند و بدفرجامیِ
پیمان شکنی را باد وانموده باز همراهیِ گروهِ برهمنان
را که بدستِ راستِ او می نشستند برگزیده و اندرز

آنها را کار بسته و ایشان بدو چنان باز نموده‌اند که دیگر
باره آمدنِ سبکتگین بسوی هندوستان از کارهای
ناشدنی‌ست پس آن مایهٔ زر درین هنگام که شهرها
از مادورست بکسانِ او چرا باید داد سبکتگین در
دم با لشکر از غزنین بیرون شد و آوازهٔ جنبشِ او
بگوشِ جیپال رسید و او خود را دوباره بسته بندِ شتاب
دید و برهنمائی برهمنان نامه‌ها بسوی راجگانِ هند
روان ساخت و ایشان را چنین آگهانید که اگر این
بار پایِ پنجابیان از یورشِ لشکرِ غزنین از پیش بلغزد
دیگر باره برخاستنِ ایشان دشوارست و هویداست
که پس ازآن چیزی نیست که راهِ لشکرِ بیگانه را بسوی
شماها به بندد و چندان نخواهد گزشت که چون لاخیز
همهٔ کشورانِ شماها را نیز فرو میگیرند این سخنان

در دلهای راجگان کارگر افتاد و رگِ هم‌کیشی در تنهای
شان به جنبش درآمد پس همه رایانِ برینِ هندوستان
و راجگانِ دهلی و اجمیر و کالنجر و غنوج از زر و لشکر
هرچه توانستند فراهم نموده یکصد هزار سوار و پیاده
با سامانِ فراوان بیاریِ جیپال فرستادند و پاره خود
نیز آمدند گویند آن دو لشکر در کنارِ لمغان بیکدیگر
رسیدند سبکتکین بر پشته فراز شده پهنای آن دریای
بیکران را به کشتیِ دیدگانِ دوربین پیمود و چون از
کمیِ لشکرِ خویش که بیش از هشت هزار نبود اندیشه
نمود لرزه در نهادش افتاد مگر خود را نباخت و هراسی
بخود راه نداد سرانِ سپاه را پیشِ خود بخواند و پس
از دلاسائی آنها از فرخنده‌گیِ فرجامِ با بیگانه کیشان چه
درین جهان و چه درآنجهان همه را نویدِ فیروزی نیرد او

به پیمانِ آنکه نخست پانصد سوار بجنگ پیش روند و تا اسبهای ایشان میخواهند خسته شوند پانصد سوارِ تازه دم دیگر به پهنهٔ کارزار تازند و پانصدِ نخستین اسبهای شان را آرام دهند و بر همین رفتار کار کنند تا پسای پانصدِ نخستین باز رسد سرداران رزمسازیِ سبکتکین را پسندیدند و چون رده جنگ از هردو سوی آراسته شد چند دسته از سپاه همچنان کردند و اندک هنگامیرا رشتهٔ پیوستگیِ سپاهِ هندو ازهم گسست و پشتِ راجگان بهم درشکست که بناگاه همگیِ لشکر بفرمانِ سبکتکین یکبارگی یورش بردند و دشمن را گریزانیده تا نیلاب دنبال شان تاختند و از خونریزی و کشتار سرموئی فروگزار نکردند و کشورهایِ پیشاور و لمغان تا کنارِ نیلاب افزوده شد پس سبکتکین یکی از سردارانِ خودرا

با دو هزار سوار برآن سرزمین بگماشت و گروهِ افغانان و خلج را که دشت نشینانِ آن سامان بودند برایِ آنکه سازشی نکنند و شورشی برپا ننمایند بنوکری گرفته همراهِ خود بغزنین برد پس ازآن تا زنده بود دیگر بهند نتاخت و بکارزارِ سرکشانِ خراسان و جاهایِ دیگر میپرداخت و چون کارهایِ آنروزهایِ او بداستانِ هند بستگی ندارد و همه در داستانِ ایران فراهم شده است دریغا بیش ازین نوشته نمیشود که چون سبکتکین بآهنگِ یاریِ نوحِ سامانی و وراندختنِ دشمنانِ او همچون فایق و ابوعلی سیمکار که خانه زادانِ او و گردنِ نک نشناسی افراخته بودند لشکر بخراسان کشید و بدخواهانِ خاندانِ سامانی را پایمال کرد نوحِ سبکتکین را بفرنام امیر ناصرالدین و پسرش محمود را بفرنام

امیر سیف‌الدوله سرافراز فرمود و پس از آن محمود بخراسان و سبکتکین بغزنین فرمان راندند تا در سال سی ۳۸۷/۹۹۷ سه و هشاد و هفت تازی و نهصد و نود و هفت فرنگی که سبکتکین پس از بیست سال پادشاهی درگذشت و پسرش اسماعیل شاه غزنین گشت

## در پادشاهی اسماعیل

نویسندگان خاور و باختر در بارهٔ سرگذشت اسماعیل به ویژه روزگار پادشاهیش درمیان یکدیگر هم بیکدلی همراهی ننموده‌اند بیشتر آنان اورا در شمار پادشاهان نیز نیاورده‌اند تا بسال فرمان فرمائی او چه رسد و پارهٔ ازانیان چند ماه و برخی سه یا چهار سال

میدانند مگر چنانچه از پیروی بدست می آید چنیرکیه روی داده این ست که سبکتکین اسمعیل را جانشینِ خود ساخت زیرا که بزرگانِ غزنین اورا بفرمانِ پدرش تخت برداشتند و از رویِ نوشته که محمود پس از تخت نشستنِ اسمعیل باو فرستاد نیز همان هویدا میگردد چه درآن مینگارد که پدر هم که ترا جای نشینِ خود ساخت از رهگذر دوریِ راه میانِ من و تختگاه بود و اندیشه نمود که مبادا تا رسیدنِ من بغزنین از دست برود بداندیشان رشته بندوبستِ شهر بگوریدگی گراید و گنجینهائی که فراهم آورده رنجهای بیشمارست یکباره از دست برود

پس درین سخنی نیست که سبکتکین اسماعیل را جانشینِ خود ساخته مگر این را نمیتوان گفت که آیا اندیشهٔ او همان بوده که محمود سروده یا آنکه چون سبکتکین

مردِ دادگری بود تختِ غزنین را باسماعیل ازآنروی که دخترزادهٔ الب‌تکین بود روا شمرده نه بمحمود و این نیز دشوار است که براستی بتوان گفت چند سال پادشاهی کرد چه بیشترِ نویسندگانِ خاور و باختر مرگِ سبکتکین و بر تخت نشستنِ محمود را در یکسال یاد کرده‌اند و چون بسپارشِ خرد این راه نوردیده میشود چنان مینماید که باید آغازِ نامه نگاریِ محمود باسماعیل که تختگاهِ پدر را گرفت و لشکرکشیِ او از خراسان بغزنین در درونِ یک سال انجام یافته باشد پس محمود چنانکه در داستانها نگارش پذیرفته اسماعیل را بگرفت و در سالِ سیصد و $\frac{۳۸۷}{۹۹۷}$ هشتاد و هفتِ تازی و نهصد و نود و هفتِ فرنگی پای بر تختِ غزنین نهاد

## در شهریاریِ محمود

در اینکه پادشاهِ بزرگواری بوده هیچ سخنی نیست مگر آنچه را که همهٔ نویسنده‌گان در بارهٔ او نوشته‌اند اگر بنگاریم شگفت انگیز درونِ خوانندگان خواهد شد چه گروهی اورا کَفِسک و کنجوس شمرده‌اند بدست آویزِ اینکه از آنچه به پیمانِ انجامِ شاهنامه فردوسی را نوید داده بود بیش از بخش شانزدهمین نداد برخی او را دارایِ دهشِ بلند و بخششِ ارجمند دانسته میگویند در روزگارِ او بازارِ دانش بدان فراخی روائی یافت که فرزانگانِ نامورگیتی در گاهِ او پیدا شدند و در آبادیِ جهان آنمایه خواهشمند بود که غزنین در روزگارِ او نخستین شهرِ رویِ زمین شد پارهٔ گفته‌اند خوش آمد دوست بود و هیچکس در درگاهِ او جز از راهِ ریشخند بجایگاهِ بلند نتوانستی رسید

و ستایشهای عنصریرا که دیگدانِ سیمین و زرّین در آتش‌پرخانه میداشت براستیِ گفتارِ خود گواه آورده میگویند که مانندِ فردوسی فرزانه را بعنصری برتری نداد ازآنروی که او مانندِ عنصری زبانِ چاپلوسی نداشت ازینسوی براستی پیوسته که مایهٔ کار نفرمودن آنچه بفردوسی زبان داده بود بدآموزیِ دستورِ او حسن میمندی بود بدینگونه که پس از گذرانیدنِ شاهنامه محمود فرمود که فردوسی را بدانچه نوید داده شده سرافراز نمایند وحسن چون با او میانهٔ نداشت گزارش نمود که آنمایه زر بکسی که در همهٔ زندگیِ خود سد یک آنرا یک جا ندیده نمیتوان داد به بیم آنکه مبادا از زورِ خوشی بمیرد و محمود آنرا پسندیده نخست یک بخشِ آنرا فرمان داد و پس ازآنکه سرزنشهایِ مردم بگوشش رسید به بدلیِ حسن

پی برده از کرده پشیمان شد چنانچه همان مایه که فرمودهٔ
بود نزدِ فردوسی روانه نمود مگر آن هنگامی رسید که
مردهٔ اورا از خانه بگورستان می بردند نیز در سرگزشتهائی
که از او نشان میدهند می نگارند که پیره زنی خراسانی
نزدِ او بنالش آمد که پسرِ نوجوان مرا که با کالای بازرگانی
از غزنین بخراسان می آمد راهزنانِ بلوچ که در نزدیک
آن راهها برایِ زدنِ کاروانها دژِ استواری بدست
آورده اند کشته هرچه داشت بتاراج بردند بفریادِ من برس
و دادِ من بده محمود پاسخ داد که این از آن روی
دست داده که آنجایگاه از تختگاهِ من بسیار دور افتاده
زین گفت باندازهٔ کشور بدست باید گرفت که نگهبانی
آن بتوان کرد محمود از شنیدنِ این سخن چنان بهم برآمد
که نگرندگان چنین دانستند که بیگمان بگوشمالِ وی

فرمان خواهد رفت نگردیده شد که خشم محمود بر خودش بود
چنانکه از جای برنخاست تا چند دستهٔ سوار برای
نگاهبانی آن راهها برنگماشت
همچنین بسیاری نوشته‌اند که دلش در کیش محمدی
استوار و در پاس آئین‌های آن پایدار بود و از
دیرباز آرزوی پادشاهی از آنروی داشت که بتواند
با بیگانگان بجنگد و آن کیش را در کشورهای آنها پهن
کند و پرستش یزدان را بگونهٔ محمدیان روائی دهد
و از همین بود که القادر بالله خلیفهٔ آن روزگار
بغداد فرجامهای گرانبهای پادشاهی باو فرستاد و او را
فرمانهای امین‌الملّه یمین‌الدّوله سلطان محمود داد
برخی نیز چنین نوشته‌اند که در همهٔ جنگهائیکه سبکتگین
بر جیپال چیره گشت محمود سردار بزرگ لشکر پدر

بود و چون یک دو جنگ بهراهیِ پدر با هندوان بیازمود و آن گونه پیلانِ تناور که بخواب هم ندیده بود و آن مایه گنجهایِ سیم و زر که بسی بیشتر از گنجایشِ زاغرِ او می‌نمود بدستِ او و پدرش درآمد دلش باندیشهٔ تاخت و تازِ هند از دست رفت و در بدست آوردنِ سودهایِ جهانی هیچ تکه چرب‌تر از تاختنِ بر هند ندید پس ازآن دراین آرزو لبسر میبرد تا سبکتکین بمرد و چون پای بر تختِ شهریاری فشرد گستردنِ کیشِ محمدی را بهانه ساخت و آن را میانجیِ آراستهٔ پیش‌بُردِ آرمانهایِ دیرینهٔ خود شناخت پس کارزارِ بیگانه کیش را دست‌آویزِ یافتنِ پیلهایِ کوه پیکر و گنجینهایِ زر و گوهر نموده هر سال بهندوستانِ تاخت

اکنون برابرِ گفتهٔ همهٔ داستان سرایان که در خوبیهای محمود نوشته‌اند باید ما اورا هم در دادگری و خداپرستی یگانهٔ روزگار شمریم و هم در خونخواره‌گی و یغماگری بیهمتایِ گاهِ خود یا گونهٔ سخن را گردانیده بگوئیم منشِ او بنگاهِ شناختهائی بود که دوشمانِ یکدیگر بودند پس بهتر همین ست که چشم از خوبیِ او بپوشیم و بنگارشِ کارهایِ او بکوشیم و بگوئیم که چون محمود از رهگزرِ اسماعیل بیاسود روی ببرو نمود و چنانکه در داستانِ ایران نگارش پذیرفته کارهایِ خراسان را انجام داد پس ازآن در درازنایِ سی و چهار یا پنج سالِ پادشاهیِ خود هفده بار بهندوستان یورش برد اگرچه بجز یک یا دو همهٔ آنها بکامیابی برخوردند مگر بسیاری ازآنها آنچنان فیروزمندانه انجام یافتند

که شایستهٔ نگارش اند و زیبنده آنست که از همه شان یاد شود تا هریک ازآنها در جایِ خود شناخته گردد که برچه گونه بود برایِ سزا دادنِ سرکشان برایِ تاخت و تاز یا برایِ لشکرکشی و کشورستانی وگرنه چنان خواهد نمود که محمود خاکِ هند را گرمسیرِ خود ساخته بود و سالی که از رهگزرِ خراسان و ترکستان دلش آسوده بود بدان سوی جنبش می نمود و بیازیچه دستی نیز بتاراجِ آنسامان می کشود و اگرچه پارهٔ یورشهایِ او را ده یا دوازده یاد کرده اند مگر شاید ایشان برخی ازآنها را بچیز نگرفته اند و از همین روی میانِ چگونگیِ آنها چنانکه میانِ شمارهٔ آنها جدائی افتاده

سپارشِ خامه گزارشِ یورشهایِ
محمود را بکشورستانِ هند

# یورشِ نخستین

چون محمود دادیارانه دهنهٔ فرماندهیِ خراسان و بلخ را بدست گرفت بسیستان تاخت و خلیف پورِ احمد فرماندهِ آنجا را فرمان برِ خویش ساخت و بغزنین بازآمد در همان سال که سی سد و نودِ تازی و پایانِ نهصد و ۳۹۰/۹۹۹ نود و نهِ فرنگی بود روی بهندوستان نهاد دژی چند گرفته تیغگاهِ خود برگشت درآن میان ایلک خان که بازماندهٔ سامانیان را برانداخته تختِ بخارا دست یافته بود بهیم انگه مبادا محمود آهنگِ او کند پیام بری بدو فرستاده شادمانیِ خود را بپادشاهیِ فرمانگانهٔ او در کشورِ خراسان وانمود ساخت محمود نیز با او بنیادِ یگانگی را استوار ساخته دخترِ او را خواستگاری کرد ایلک خان آنرا پذیرفته رشتهٔ یگانگی شان بتاب

پیوندِ تازه توانی بی اندازه پیدا نمود و بازپس از چندی
بشمشیر پیکار بریده شد

## یورشِ دوّمین

در ماهِ دهمِ سالِ سیصد و نود و یکِ تازی باز با ده هزار
سوار آهنگِ هندوستان نمود و در روزِ دوشنبهٔ $\frac{۳۹۲}{۱۰۰۱}$
هشتمِ نخستین ماهِ سالِ سیصد و نود و دوِ تازی که پنجمِ $\frac{۱۰۰۱}{۵}$
هشتمین ماهِ سالِ یکهزار و یکِ فرنگی بود در پیشاور بجیپال
که دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر
پیل همراه داشت برخورد جنگ درگیر شد هر دو گروه
بهم در آویختند و از هر سوی کوششِ شایستهٔ هویدا
گشت سرانجام چند هزار تن از هندوان کشته شدند
و جیپال با چهارده تن از پسران و خویشانش گرفتار
شد محمود از پیشاور بشهرِ پهتنده که دراین گاه زیرِ

فرمانِ راجهٔ پتیاله است تاخت و آنجا را یغما نمود خرّم
فراوان بدست آورد جیپال را به پیمانِ دادنِ
باج زنهار بخشیده با گرفتارانِ دیگر از بند رها نمود از
بزرگانِ افغان هرکدام کج باخته بودند بکشت و هرکدام
براستی پا نهاده فرمانبر بودند بچاکری گرفته در آغازِ بهار
فیروزمندانه روی بغزنین نهاد
جیپال پس از بازگشتِ محمود خودرا بر تودهٔ آتش
بسوزانید و تختِ خودرا بفرزندِ خویش انندپال داد
گویند در آئینِ هندوانِ آن روزگار کسی که دوبار بدست
پادشاهِ بیگانه گرفتار میشد دیگر شایستهٔ پادشاهی نتوانست
بود

## یورشِ سوّمین

۳۹۵
در سالِ سیصد و نود و پنجِ تازی و یکهزار و ۱۰۰۴

چهارِ فرنگی محمود باز سرِ بارهٔ ترکتازی را بسوی هند برگرداند چنین مینماید که جنبش انگیزِ این بارِ محمود آن بوده که راجهٔ پهتنده که بهی راو نام داشت و باجگزارِ لاهور و در یورشِ گزشته از دستبردِ محمود همین بجان رهائی یافته بود از دادنِ آنچه باو می افتاد سرباز زد و انندپال چگونگی را بمحمود نوشت و آگهی داد که او در بهاتنه که دژِ استواریست نشسته کسی را بچیز نمی شمرد محمود از ملتان گزشته پائینِ آن شهر فرود آمد پس از دو سه روز کارزارِ سخت شکست بلشکرِ هندو افتاد بهی راو باندرونِ سوَر درآمد محمود آنرا گرد گرفت و به انباشتنِ کنده فرمان داد و چون نزدیک شد که بسنگ و خاک پرگردد کار بر بهی راو تنگ شد لشکرِ خودرا بیرون فرستاد و خود شباشب از دژ با گروهی از نزدیکانِ بارگاه بیرون

رفته بیکی از بیشهائیکه کنارهٔ آبِ سند بود پناه برد
محمود چند تن از جنگجویانِ سپاه را دنبالِ او روان ساخت
ایشان باو رسیدند او چون از همه سوی راهِ گریز را
بر خود بسته دید خودرا بدستِ خود کشت لشکریان
سرِ اورا نزدِ محمود آوردند کشورش به پنجاب افزوده شد
دویست و هشتاد پیل با گنجینه و بندهٔ بسیار بدستِ
محمود آمده بغزنین بازگشت

## یورشِ چهارم

در سالِ سیصد و نود و ششِ تازی و یکهزار ۳۹۶ / ۱۰۰۵
و پنجِ فرنگی محمود باهنگِ گرفتنِ ملتان روی براهِ هندوستان
نهاد مایهٔ این ستونه آن شد که در سالِ گزشته
هنگامیکه محمود گردِ دیوارِ بهاتنه بود از ابوالفتح داود
که در ملتان هم خودش و هم پدرش نصیر و هم نیایش

شیخ حمید دست نشاندهٔ خانهٔ غزنین بودند کارهای ناشایسته سرزد که آتشِ خشمِ محمود افروخته شد مگر در آن هنگام روی خود نیاورده بغزنین شد و سالِ دیگر از بیراهه آهنگِ گوشمالِ او نمود در پیشاور به لشکرِ انندپال برخورد انندپال بیک کارزار شکست خورده بکشمیر گریخت بر سرِ این جنگ دوگونه سخن گفته شده یکی انکه چون ابوالفتح از آهنگِ محمود آگاه شد از انندپال یاری خواست و او پذیرفته لشکری بر سرِ راهِ محمود روانه پیشاور ساخت محمود آن لشکر را شکسته روی به انندپال نهاد و چون لشکرِ محمود بسودره که در کنارِ آبِ چناب و نزدیکیِ وزیرآباد است رسید انندپال هراسان گشته بسوی کشمیر گریخت دیگر انکه چون محمود از بیراهه رفت انندپال بدگمان شده در پیشاور محمود را

پیشباز نموده و شکست خورده بکشمیر گریخت مگر دربیرآ
رفتنِ محمود و سرِ راه گرفتنِ انندپال براو در پیشاور سخنی
نیست پس ازانکه انندپال بکشمیر گریخت محمود
اورا دنبال نکرده روی بسوئی نهاد که آهنگ نموده
بود و از راهِ بهتنده بملتان رسیده آنجارا درمیان گرفت
پس از یک هفته ابوالفتح زنهار خواست و بدادنِ
گناهگاری و دوچندان باج که هرساله میداد گردن نهاد
محمود پذیرفت و شاید جزاین هم چاره نداشت
زیراکه در همان گاه پیکی از ارسلانِ جاذب که محمودش
بر هرات گماشته بود فرارسید و بنامهٔ محمود را آگهانید
که لشکرِ ایلک‌خان بسرداریِ سیادش تکین بخراسان
آمد جعفرتکین از سرکارِ ایلک بداروغگیِ بلخ نامزد گردید
بیشتر بزرگانِ خراسان چشمِ سلطان را دور دیده بفرمانِ

ایلک گردن نهاده‌اند محمود که این آگهی یافت پوزشِ ابوالفتحِ داودِ لودهی را پذیرفت و ناهنجاریِ انندپال را نیز در دل گزاشته کاروبارِ بهتنده را به سکپال که زاده بود و در نیشاپور بدستِ ابوعلیِ سیمجور کیشِ محمدی پذیرفته بود سپرد و خود بغزنین رفته لشکرِ ایلک خانرا بشکست و ایلک را با لشکرش بدانسویِ رود بکتر تارانیده بغزنین برگشت

در همان روزها که بکارزارِ ایلک می پرداخت آگهی رسید که سکپال که اورا آبسار مینامیدند سر از فرمان بازده است محمود از همانجا گروهی را از سرداران که در آنسامان تیول و جاگیر داشتند با لشکری برایِ سزادادنِ او از پیش فرستاده خود نیز بدنبال روان گردید مگر پیش از آنکه بخاکِ هند درآید اورا دستگیر ساخته نزدِ محمود آورند

محمود گنهگاری سنگینی از او گرفته او را تنگین کنجور سپرد و او در بند بود تا بمرد پس محمود آنسال را بغزنین رفته بیارمید

## ستونهٔ پنجم

در سال سیصد و نود و نه تازی و یکهزار و ۳۹۹ / ۱۰۰۸ هشت فرنگی محمود چون دامان کشور خود را از گرد پیشتازی لشکر ایلک یکباره پاکیزه ساخته بود اندیشهٔ کینه‌جوئی آن خیره‌گی که از انندپال هنگام کیفر ابوالفتح در پیشاور آشکارا شده بود سر از گوشهٔ درونش برزد نوغان بهار بود که لشکرش را فراهم آورده آهنگ او نمود از آنسوی انندپال نیز از همان روز که بر در پیشاور از فشار لشکر محمود بکشمیر گریخت همیشه دست و پای خود را فراهم داشته بیدار پیرامون خود و هشیار جنبشهای محمود میبود اگرچه

شنیدند که محمود بی آنکه با او از درِ سرزنش درآید بغزنین رفت مگر چون بخوبی میدانست که آن گردِ رنجشیکه از رفتارِ گزشته او بر رخسارِ دلِ محمود نشسته بی شست وشوی دستِ کینه خواهی دور نخواهد شد دمی بر بسترِ آسایش نغنود و یکدم از کوششِ گردآوریِ سازِ سپاه و سامانِ جنگ نیاسود ایلچیانِ چرب زبان براجگانِ دور و نزدیک روانه داشت و همه را یاد داده بود تا چون بدرگاهِ آنان رسیدند زبانها ریختند و دلهایِ بزرگ و کوچکِ مردمانِ آنجاها را بر دشمنیِ محمدیانِ غزنین برانگیختند و چنان دست جنبانیده همه را آمادهٔ کار ساختند که سپاهِ بسیاری از هرسوی گردآمد گنجِ فراوانی از مردمانِ کیش پرورِ شهری و روستائی فراهم گردید و لشکرِ انبوهی با پولِ بی اندازه و هرگونه ساز و سامانِ نیازیدهٔ اردویِ گرانی بسرکردگیِ راجگان

دهلی اجمیر گوالیار کالنجر اوجین و غنوج بخنبش درآمده
در لاهور بانندپال پیوستند و از آنجا همه باهم روی
براه نهاده در پیشاور بر سرراهِ محمود نشستند محمود با سپاه
خود برابرِ آن لشکرِ بیکران فرود آمد و چون برپشته
فراز شده آن دریایِ پهناور را بدید چاره کار را جز آن
هیچ ندید که فرمود تا کندهٔ گودی پیرامونِ سپاهش کنند
و سپاه را از رفت و آمدِ بیرونِ آن بازداشت گویند
محمود با آنکه از فزونیِ مردانِ دشمن و کمیِ سپاهِ خویشتن
در نهادِ کارِ خود فرومانده بود باز سراسیمه نگشت و
جز از نگاهبانیِ اردویِ خود تا چهل روز هیچ آشکارا ننمود
از نهالِ آن کار همین بار آمد که روز بروز بر شمارهٔ
آن لشکر و اندازهٔ توانائیِ راجگان افزوده گشت چنانکه
همه نوشته‌اند که تا آنروز در هیچ گاه هرگز آنمایه سپاه

از هندوستان دریکجا فراهم نگشته بود زیراکه فرستادگان
انندپال بیدادِ محمدیان را بهمه چنین وانمود ساخته بودند
که این گروهِ ستمگر بهرکه دست یابند چه زن و چه
مرد که از جنگ جان بدر برده باشد یا در جنگ هم
نیامده باشد اورا مانندِ بندگان دستگیر نموده میانِ خود
خرید و فروخت میکنند از خواستهٔ هیچکس نمیگزرند
هرچه بیابند تاراج مینمایند و نماز خانها و پرستشگاهها را
ویران میسازند پس در دور کردنِ همچنان آسیبی که جان
و خواسته و کیش از بیدادش زنهار نتوانند یافت اگر
هرکس هرچه دارد از گنگ و گویا و جنبنده و برجا
بفروشد و بجان و توان بکوشد بسیار بجا خواهد بود
ازاین روی هرکس هرچه توانست داد تا جائیکه زنان
بینوا دست‌بند و گوشوارِ خود فروختند و زیورهایِ زرین

و سیمین خود را گداخته بهای آنها را برای سپاهیان
سپاران زادبوم فرستادند و مردان توانا دست‌ایه
خود را با ساز جنگ سودا نموده خود را باردوی هندو
رسانیدند گروه کهکر و کوهستانیان آنسامان نیز
که بدلیری نامور بوده‌اند همه روی به پهنه کارزار
نهادند محمود با آنهمه انبوهی سپاه دشمن بهیچ روی
خود را نباخت مگر چون به برتری جائیکه بدست آورده
بود پشت گرم بود نمیخواست یورش برد و بجنگ
پیش دستی نماید هندوان نیز پای رزم‌جوئی پیش
ننهادند سرانجام محمود برای آنکه دشمن را بسوی خود
کشد یکدسته کمانداران لشکر را فرمان داد که بکنارهای
اردو رفته خشم‌انگیز مردان دشمن شوند گر انچه ازاین رفتار
هویدا شد دوشمان اندیشیده او بود زیراکه تیراندازان

بجایِ آنکه جنگ و گریز نموده دشمن را بآهستگی توی کار آرند خودنمائی کرده آن پایان نزدیکِ لشکرِ دشمن رفتند که گروهِ کهکر و کوهستانیان نزدیکِ سی هزار تن سر و پا برهنه با گونه‌گون افزارِ جنگ و باچستی و چالاکیِ شگرف آن لشکر را درمیان گرفته از آنجا بهرد و بازوی اُردو تاختند و از کنده گزشته ریختند در سپاهِ محمود و با شمشیرهای هندیِ بسیار تیز و کج کاردهای خونریز اسب و مرد را چنان تبردستی از پای درآوردند که در یک چشم‌همزدن بشمارهٔ چهار هزار تن کشته برخاک افتادند چیزی نمانده بود که محمود جای تهی کرده جنگ را پس اندازد مگر نیروانش یاوری کرد و تیری بر پیشانیِ پیلی که پادشاهِ دشمن برآن سوار بود چنان خورد که زبان بسته سرش را برگردانید و پشت بجنگ

رو بگریز نهاد لشکریان آن رفتار را نشانهٔ شکستِ خویش پنداشته دسته دسته راهِ خود گرفتند محمود چون چنان دید نگزاشت پایِ لشکرش از جای در رود آماده کارشد پهنهٔ جنگ بدستِ سپاهش افتاد ده هزار تن از مردان کاری را دنبالِ ایشان فرستاد و خود از پی روان شد دو برابرِ آنچه از محمدیان کشته شده بود از هندوان کشت تا پنجاب همه جا بدنبالِ آنان تاخته نگزاشت یکدم آرام بیابند خود نیز نیارمید تا همه را مانندِ برگهای خزان رسیده که پریشان یا خود در وزیدن جایِ تندبادِ سخت بر شاخ خشک مانده باشند پراکنده و بیکار نمود ازاین کارزار چنان آزمایشی بدستش آمد که رشتهٔ پیوستگیِ هندوانرا بدان گونه پاره پاره ساخت که دیگر پیوند پذیر نماند چون از هرسو راهِ آمد و شدِ آگهی را براجگان هندو

شهرهاشان بربست و فراهم جاهایِ آنها را بهم درشکست
دست بتاراج کشود و کارِ شکسته‌بندیِ رنجِ لشکرِ خودرا
بومیانیِ یغما درست نمود درآنمیان گوشزد
کردند که در زیرِ کوهِ هیمالیا بتخانه ایست که آنرا نگرکوت
مینامند و در همه روی زمین جائی نیست که آنمایه زر
وسیم و گوهر گرد شده‌باشد که درآنجا از روزگارِ راجه
بهیم تاکنون فراهم شده‌است. و این همه پُریِ گنجینهای
گوناگونِ آن برایِ آن‌ست که راجه بهیم در زندگیِ خود
هرچه داشت از زر و گوهر همه را بدانجا فرستاد زیراکه
آن گل‌زمین پناه جایِ بسیار درستی بود پس ازآن
همه راجگان و بزرگان و توانگرانِ کشورستانِ هند ازاروی
نیز که چشمه زبانهٔ آتش از زمینهایش برمی‌آید آنجا را
بزرگ و پاک شمرده همیشه چیزهایِ گرانبهایِ خودرا نیازمند

روانه آنجا کرده‌اند محمود آهنگ آنجا نمود و چون بپائین آن رسید سپاه را گزاشته با تنی چند از سرداران و بزرگان اردوی خود روی ببالا نهاد از آنجا که سپاه نگاهبان بیاری انندپال رفته بود آن فرخنده جای پاکیزه از مردان پاسبان تهی مانده بجز برهمنان نمازی و پرستاران بتخانه و پرستش کنندگان خاک نشین و جاروب کشان آستانه نگزین کسی آنجا نبود که با آن لشکر گران که از بالا نگاه شان درآمده بود بتواند پایداری نمود دروازه‌های آن کوشک توانگر را کشاده همه روبروی محمود بر خاک افتادند و بتخانه را سپرد چاکران او نمودند محمود بفرمود تا هرچه از سالهای دراز درآن سرزمین پاکیزه اندوخته شده بود همه را پاک بخانه تاراج نویسان شاهی درآورده فراگرفتند گویند از چیزهائیکه درآن بتخانه بمحمود رسید

هفت سد هزار درست بود پارهٔ نوشته‌اند هفت سد من تبریز سامانهائیکه از زر و سیم ساخته شده بود دویست من زرِناب دو هزار من سیمِ خام و بیست من سنگهای گرانبهای رنگارنگ همچون مروارید و گوهرهای زرد و سرخ و سبز و کبود و جز آنها از آنجا گیرش آمد پس با سری خوش و دلی شاد بغزنین برگشت در سالِ دیگر بفرمود تا بیرونِ شهر در فرجایِ کشادهٔ خانهای چوبین بنیاد نهادند و جشنی شاهانه برپا کرده همهٔ زیردستانرا درآنجا بمیهمانی خواندند و آنچه از یغمایِ آنسال برده بود درآنجا نهاده بمردمان بنمود چشمشان را بدیدار آنها روشن ساخت و پس از سه شبانه روز که در پایانِ خوشی و خرمی بسر میبرد برخی ازآن اندوختها را به پیشوایانِ کیش بخش نموده بازمانده را بگنجورِ خسروی سپرد

## ستونهٔ ششمین

در سالِ چهار صد و یکِ تازی و یکهزار و دهِ فرنگی (۱۰۱۰/۱۰۱۰)
هم غور را از محمدِ سوری گرفته بیفزود و هم ملتان را بگشود
و ابوالفتحِ لودهی فرماندارِ آنجا را بند نموده بغزنین بُرد
و اورا در دژی از کشورِ غور بداشت تا بمُرد

چون همهٔ رویدادهایِ آنسال را پیشِ هم میگزاریم دانسته
نمیشود که چیرهگیِ محمود بغور از رویِ خواهشِ هنگامیِ بوده
یا ناگزیری یا زبردستی زیراکه پارهٔ نوشتهاند که در همان
سال چون محمود از غور بملتان شد سپهکشانِ او
غُرجستان را که نزدیکِ سرچشمهٔ رودِ مرغاب افتاده و
پیوستهست بکوهستانِ غور و فرماندهِ آنجا را شار مینامیدند
گرفتند و برخی گرفتنِ غرجستان را در سالِ دیگر و گروهی
در سالِ چهار صد و سهِ تازی نوشتهاند و غور بر کوهستان

بلندی است میانِ بلخ و مرو در خاوریِ هرات و بزیرِ کوهستانِ هندوکش که راهی بر بیرون نداشت مگر از یک تنگنای دشوارگزار و آباد بود بیک تیرهٔ افغان که سور نام داشتند اکنون جایِ شگفتی است که پارهٔ نوشته‌اند آن کشور در سالِ یک صد و یازده بدست سرداران لشکرِ تازی کشاده شد و مردمش بدستِ آنها بکیشِ محمدی درآمدند و بسیاری نگاشته‌اند که چون محمود بفریبِ جنگ و گریز آن گروه را از نشیمنِ استوارِ خود بیرون کشید و بکشورِ آنها دست یافت سردارِ آنها را که محمدِ سوری نام داشت گرفتار کرده آن مردمِ بدکنشِ بیگانه کیش را بزورِ شمشیر براهِ محمدی درآورد دانسته نمی‌شود که اگر آن گروه بیگانه کیش بودند سردارِ ایشان نامِ خود را محمدِ سوری از کجا یافته بود و اگر از پیش مسلمان

شده بودند محمود بیگناهی چرا بآن گروه آن مایه ستم روا داشت که سردارِ ایشان محمدِ سوری یا محمد پورِ سوری نگینِ زهرآلودی که داشت از فشارِ اندوه بمکید و بمرد در جائیکه کشورِ غرجستان را از شار که گرفتار سپه کشانِ او گردیده بدرگاه آورده شده بود ازآنروی که بیگانه کیش نبود بزر بخرید تا بیداد بر مسلمان نرفته باشد پس اگر گرفتنِ غرجستان در همان سال یا سالِ دیگر بوده جنبشِ محمود را بغور می توان ناگزیری شمرد یا خواهشِ هنگامی بدینگونه که گرفتن و داشتنِ آن کشور از بیمِ دستبردِ غوریان دشوار مینمود یا آنکه جایِ استواری برایِ بند کردنِ ابوالفتحِ لودهی جز آن سراغ نداشته چه آنچه درآن سخنی نیست این است که محمود تا غور را بدست آورد در دم بلخان

رفت و ابوالفتح را گرفته در آنجا فرستاد و اورا در همانجا در بند بنهاد تا بمرد و محمدِ سوری فرماندهِ غور همان محمد است که زاده‌گانِ او خانهٔ غزنین را پس از آن زیروزبر ساختند و درین هم گفتگوئی نیست که غرجستان پس از کشادنِ غور بدستِ سرداران محمود بازشد و از داشتنِ آن هردوجای بسی کارهایِ خراسان و ترکستان بآسانی انجام پذیرفت

## تاختِ هفتم

در تهانیسر که نزدیکیِ رودِ جمنا افتاده بتکدهٔ بسیار باستانِ بزرگی بوده پر از بتهایِ بسیار و بتی بزرگتر از همه درآن برپای بوده جکسوم نام آراسته بگوهرهایِ گوناگون و بدانستِ هندوان همراهِ جهان هستی پذیرفته آن بتخانه را خانهٔ خدای دانسته همیشه برای

نماز و آستانبوسی پاکدامنانِ هندو هزارها فرسخ راه پیموده خود را برآن جایگاهِ پاک میرسانیدند و از آنروی که همواره همهٔ توانگرانِ آنگروه مکرنه با دستِ تهی آهنگِ آن مینمودهاند آن تبکدهٔ بزرگ انباری گشته بود پر از سیم و زر و کانی پر از هرگونه زیور و گوهر چون چگونگیِ آنجا را بپایهٔ تختِ محمود گزارش نمودند در سالِ چهارصد و دو تازی و یکهزار و یازدهِ ۴۰۲ / ۱۰۱۱ فرنگی آهنگِ آنجا کرد چون گزارش از کشورِ پنجاب بود و با انندپال در دوستی میگوفت به بیمِ آنکه مبادا از رهگزرِ لشکرش گردی بروی پیمانی که با او بسته بود بنشیند اورا از آهنگِ خود آگهی داد و فرمود که چند تن از کار شناسانِ بارگاهِ خود را باردوی گران شکوه بفرستد تا همه جا همراه بوده هرسرزمینی که

بسته بکشورِ اوست وانماند تا از دستبردِ لشکرِ غزنین آسوده بماند انندپال چون آنکه بفرمانِ محمود گردن نهد چاره ندید بنکداران را فرمان داد که از هرگونه چیزهایِ خوراکی که اردوئی را بدان نیاز افتد همچون گندم و برنج و روغن و مانندِ آنها بلشکرگاهِ محمود فرستاده گماشتگانِ خود را نیز روانه نمایند که لشکریان از چیزی تنگی نکشند دوهزار سوار نیز بسرکردگیِ برادرِ خود بچاکری فرستاد و از محمود درخواست نمود که چون تهانیسر پرستشگاهِ سروشگانیِ مردمِ این کشور است اگر چشم از تاختنِ برآنجا بپوشند و بباجی که هرساله از راجه آنجا رسد بسنده فرمایند من نیز بسپاسداریِ این برداشت هرساله پنجاه زنجیر پیل با دیگر چیزهایِ پاکیزه بندگی خواهم نمود سلطان بپاسخِ نامهٔ او نگاشت که درخواهِ آن

# غزنویان محمود

مهربان پزیرفته نتواندشد زیراکه جنبش ما انگیخته اندیشهٔ همایون ماست بشکستن بتها و برانداختن بت پرستی از هند و بازیافت پاداش آنچنان نه تنها به یافتن بسودهای این جهانی چون این آگهی براجهٔ تهانیسر رسید پیکها بسوی راجگان همسایه روان ساخت که محمود با سپاهی گران سر ویرانی کشور من دارد اگر شما ها یاری ننمائید من پایداری نتوانم کرد و پس از من شما یک بیک پایمال ترکتازیهای او خواهید شد مگر پیش از فراهمی لشکر هندو محمود با سپاهش بر در تهانیسر رسید شهر را از مردان جنگی تهی دید دست بیغما برگشود بتخانها را ویران نمود بتها را بشکست و بت جک سوم را با هرچه اندوخته که در بتخانها بود و دویست هزار برده بغزنین برد گویند یکی از سنگهای گرانبهائیکه

درآن بت‌کده‌ها یافتند یاکندی بود که سنگینیِ آن ده هزار و هشتصد نخود بود (شصت نخود همسنگِ یک تولهٔ هندست) سلطان خواست که پس از انجامِ کارِ تهانیسر دهلی را بگیرد مگر بزرگانِ درگاهش راهش را باین گفتار بزدند که آن کار هنگامی دست تواند داد که دل از رهگزرِ انندپال آسوده و پنجاب یکباره زیرِ فرمانِ کارگزارانِ غزنین باشد محمود آنرا پسندیده بغزین بازگشت

## یورشِ هشتم

درآنروزها انندپال بمرد و پسرش که جیپالِ دوم مینامیدندش بر جایِ پدر بختِ لاهور برآمد چنین مینماید که از باوِ جوانی بوئی از سرکشیِ او

بهبینیِ محمود فرا رسید که در سالِ چهارصد و ۴۰۴ / ۱۰۱۳
چهارِ تازی و یکهزار و سیزده فرنگی لشکر بلاهور کشید
جیپالِ دوم نخست در دژِ نندونه که جایِ آسوائی
بود پناه گرفت و چون از انبوهیِ سپاهِ محمود
آگهی یافت ترسیده لشکری در دژ گزاشت و
از رخت و سامان هرچه توانست برداشت و بدرهٔ
کشمیر گریخت محمود دژ را گرد گرفت و بسازِ باره کشائی
پرداخته کار را بمردمِ دژ تنگ ساخت لشکرِ اندرون
زنهار خواسته دژ را دست دادند محمود سرداری
برآن گماشته خود روی بکشمیر نهاد چون آنجا رسید
شنید که جیپالِ دوم بجایِ دیگر پناهیده پس خواسته
بسیاری ازآنجای نیز بدست آورده بغزنین
برگشت۔

# تاختِ نهمین

گویا دره‌های دلکش اندوه فرسا و کریوه‌های سرسبز خوشنما و مرغزارهای روان افزای آن سرزمین دلِ محمود را ربوده بودند یا انگه چون آنجایگاه مایهٔ نومیدیِ او شده بود از دست یافتنِ بجیپال دوم دیگر باره در سالِ چهار صد و شش تازی و یکبار و ۳۰۶ / ۱۰۱۵ پانزده فرنگی بپای کینه جوئی راه نوردِ سوی کشمیر شد دژِ لرکوت را درمیان گرفت و از سامانِ شهرکشائی آنچه توانست آماده کرده بکار برد مگر کاری از پیش نبرد از یک سوی لشکر از کشمیر رسید و از هرسوی سختی زمستان سپاهش را فروگرفت با انگه تندی بارندگی برف راهِ گریز را بربسته بود باز چاره جز آن ندید که پای از کارزار پس کشید هنگامِ

بازگشت راه را گم کرد و لشکرش آنمایه سختیها کشیدند که در همهٔ زندگی نیازموده بودند یکی از داستان نویسان فرنگ مینگارد که در آن لشکرکشی کارِ شگفتی که از قهار محمود پدیدار شد همین بود که با زیانِ اندک بغزنین باز رسید چه بایستی که خودش و همهٔ سپاهش تباه شده باشند

## تاختِ دهم

اگرچه محمود در دو لشکرکشیِ گزشته جز آنکه کامیاب نشده تیرهایِ اندیشه‌اش همه بسنگ آمد دوچار آسیب هایِ سخت نیز گردید مگر در همان روزها که از کشمیر برگشت خوارزم را بخون خواهیِ شوهرِ خواهرش که بدستِ شورشیان انگیزان کشته شده بود بیفزود و اگرچه در چهار سال پیش از آن از خلیفهٔ بغداد خواهش نموده بود که فرمانِ

بخارا و سمرقند و پاره زمینها را که از خاکِ خراسانست
بنامِ او بفرستند و چنین مینماید که بجز سمرقند فرمانِ
دیگر جاها بنامِ او از بغداد آمده سپردِ چاکرانِ او شد
مگر نیز در همان دوسال ازآنروی که ایلک‌خان مرد
بود و پسرش طغان‌خان بکارِ تاتارهای ختن میپرداخت
با آنکه خودش از خوارزم دورتر نرفت آن اندازه از
کشورِ ترکستان بدستش آمد که خاکِ کشورستانش باب
دریایِ مازندران پیوست و رودِ آبهی درمیانِ خاک
روسش افتاد با این همه باز اندیشهٔ هند از دلش
جای تهی نمیکرد و میخواست در دلِ هندوستان
راهی برایِ خود و بازماندگانش باز نماید از لشکرِ
ترکستان نیز دلش آسوده نبود پس آنها را بنویدِ تاراجِ
هند همراه گرفته روی بدانجا آورد چون بهرات رسید

چندروزی بیارمید پس ازآن در پایانِ سال ۴۰۸ / ۱۰۱۷
چهارصد و هشتِ تازی و یکهزار و هفدهِ فرنگی سان یک
صد هزار سواره و بیست هزار پیاده دیده از هرات کوچ
کرد و از پیشاور گزشته بکشمیر نزدیک شد رایِ
آنجا پیشکشهایِ شایسته نزدِ او فرستاده به مهربانیهایِ
شاهانه سرافرازی یافت و بفرمانِ او با لشکرِ خود پیشاپیشِ
اردویِ محمود روان شد محمود تا سه ماه همه جا از زیرِ
دامنهایِ کوهستان‌هایِ برینی راهنمائی را بدانائیِ هوش
و راهبریِ خردِ خود نوردید که هرگز پیموده نشده بود از نزدیکیِ
سرچشمه‌هایِ هفت رودخانهٔ ژرفی که در راهِ او بود
از جاهائیکه پایابِ شان کم بود گزشت و چون از
جمنا تاشد بسویِ فرودین برگشته ناگهان خود را بردرِ
پایِ تختِ غنوج رسانید۔

# داستانِ ترکتازانِ هند

غنوج دران روزگار یکی از شهرهایِ نامورِ هندوستان بوده وگرچه در گردوبرِ آن پای‌تخت هایِ بسیار بزرگ میبوده‌اند مگر از رهگذرِ آبادانی و توانگری هیچ کدامِ آنها با آن همسری نتوانستند نمود با اینهمه راجه آنجا که نامش کوره بود بفرونی از تاخت و تازِ لشکرِ محمود رهائی یافت بدینسان که چون در برابرِ انبوهیِ سپاهِ محمود تابِ ایستادگی در خود ندید بزینهار آمد پاره نوشته‌اند که خودش و نزدیکانش همه بکیشِ محمدی درآمدند و این باید راست باشد زیراکه محمود اورا پناه داد با او پیمان بست که اگر دشمنی نیز آهنگِ او نماید در تباهیِ او انبازی خواهد کرد و پس از سه روز بی‌آنکه بگزارد آسیبی بکشورِ او رسد روی بمیرت نهاد هردت نام که راجه آنجا بود دژ را بنگاهبانان سپرده بسوئی گریخت

نگاهبانان باندازهٔ شصت هزار تومان پول و سی زنجیر
پیل پیشکش فرستاده زنهار یافتند ازآنجا بدژ مهاوند
که بر کنارهٔ رود جون و نزدیک میرت بود شتافت
راجهٔ آنجا که گل چند مینامیدندش از در زنهار در آمده به
نوازشهای شاهانه برخورد مگر بدبختانه چیزی روی داد
که هردو سپاه بهم درآویختند راجه نخست زنان
و فرزندان را و پس ازآن خود را بدست خود کشت
هشتاد پیل دمان با خواسته بسیار بدست یغماگران
لشکر افتاده ازآنجا آهنگ متورا نمود
متورا ازآنروی که زادبوم کرشن بود ایزدی خانه بزرگ
هندوان بوده و از همهٔ هندوستان مردم برای
آستانه بوسی پرستشگاههای آنجا رنج راههای دور را
بر خود هموار مینموده اند و از آمد و شد آنها آبادانی آن

# داستانِ ترکتازانِ هند

شهر بجائی رسیده بود که از ثراغرِ نگارش بیرونست
فراوانیِ کاخهایِ کودمان بنیادهایِ بلند پایهٔ باستان و
بهشت خانهایِ دیرپایِ آن شهر که از سنگ و گچ ساخته
و پُر از بتهایِ زرین و سیمین و سنگینِ گوهرنشان بود
و در بلندی و استواریِ بنیاد و نازک کاریهایِ در و
دیوار شگفت انگیز ره نوردانِ باریک بینِ جهان گردیده بود
مایهٔ برتریِ آن شده بود بر دیگر شهرهایِ آبادِ نامورِ هندوستان
چنانکه خودِ محمود در نامه که بنصر باندهٔ غزنین نوشت منشیان
آن را بدینگونه سروده بود که درین شهر هزار کاخ شاهانه
از سنگِ سپید ساخته اند همه چون پیمانِ دوستانِ
استوار و بسانِ کیشِ راست اندیشان پایدار اگر
مانندِ هریک ازآنها را بخواهند در جایِ دیگر بسازند باید
کرورها پول در درازنایِ دویست سال بکار برند

و بجز اینها آن مایه بت کده های بلند شکوه آباد است که شمارهٔ آنها کار آسانی نیست

محمود دست بتاراج آن شهر برگشود و تا بیست روز هرچه بود و نبود همه را یغما نمود بتها را بفرمان او شکستند بتخانها را آلوده ساختند پنج بت از زر بود که چشمهای شان را از گوهر سرخ نشانده بودند و بریکی از آنها گوهر درخشانی یافتند که سنگینیش نهٔ هزار و شش صد مثقال بوده و بتهائی که از سیم خام ساخته بودند کوچک و بزرگ بیش از یک صد بود که چون همه را درهم شکستند یک صد و بیست شتر از زر و سیم بار شده اگرچه شهر را آتش زدند مگر در ویران نمودن بتخانه ها و کاخها گفتگوئی میرود زیراکه پارهٔ نوشته اند ازبسکه استوار بودند

نتوانست چنان کند و برخی برآنند که ازبس خوش ریخت و خوشنما بودند دلش نیامد که ویرانِ شان سازد محمود ازآنجا سراغ نمود که درآن نزدیکیها برکنارِ آبی هفت دژِ بسیار استوار هستند که راجهٔ آنها باج گزارِ دهلی است روی بدانها آورد راجه چون شنید پریشان شده روی به گریز نهاد سلطان بر همهٔ آن دژها فراز شده در هرجا چندین بتخانهای کهن بچشمش درآمد فرمود تا همه را از هرچه سامان که درآن ها بود تهی نمودند روی سوی دژِ منج نهاد آنجای پُر بود از مردانِ جنگی محمود آنرا درمیان گرفت و راهِ رفت وآمد را تا پانزده روز از درون و برون بربست و چون نزدیک شد که کشاده گردد یکدسته از راجپوتان که نگهبانِ دژ بودند با افزارِ جنگ بیرون آمده کارزار نمودند تا کشته شدند

بازماندگان یا خودرا تباه ساختند یا بازنان و فرزندان خودرا در خانهای خود سوزاندند که دوچار خاری گرفتار نکردند محمود گنجینه‌های آنجارا نیز بدست آورده به تختگاه چندپال شتافت چندپال پیش ازآنکه محمود برسد چیزهای گرانبهای خودرا برداشته با کسان و فرزندان و مردم خاندان خود به بلندیهای آتشامان پناه برد محمود ازآنچه برجای مانده بود بگذشت ازآنجا به نشیمن چندرای تاخت او نیز پیش از رسیدن محمود با اندوخته و گنجینه و یاران خود بکوهستان گریخت محمود ازآنجا هم هرچه بدست آمد مفت خود دانست گویند چندرای پیلی داشت در پایان درشتی که در همه هندوستان به بی‌مانندی نامور بوده و پیش ازآن محمود هرچه کوشیده بود که آن را به بهای بسیار گران

بخرد کامیاب نشده بود درآنروزها اورا دیدند که بی
پیلبان رو به لشکرگاهِ محمود می‌آید اورا گرفته نزدِ محمود
بردند و او به یافتنِ آن پیل شادمانیها آشکارا نمود
اورا خداداد نام نهادند پس ازآن با پیغامیِ بیکران
و پنجاه و سه هزار برده و پنجاه پیل بغزنین رفت

## یورشهایِ یازدهم و
## دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم

ازآغازِ سالِ چهارصد و دوازدهِ تازی و یکهزار
۴۱۲ / ۱۰۲۱ و بیست و یکِ فرنگی تا پایانِ سالِ چهارصد
و چهاردهِ تازی و یکهزار و بیست و سهٔ فرنگی محمود
چهار یا پنج بار بهندوستان تاخت

### نخستین بار که تاختِ یازدهم ست

چنان شنید که نندا راجهٔ کالنجر که بانبوهیِ سپاه در

همهٔ هند انگشت نماست از مسلمان شدنِ کورِ راجهٔ
غنوج بخشم آمده با او سرِ جنگجوئی دارد چنین مینماید
که جیپالِ دوم نیز که پیش ازآن چندبار از برابرِ
لشکرِ محمود گریخته بود بانندا در دشمنیِ محمود یک دله
شده بود زیراکه چون محمود بیاریِ کوره لشکر بهند
کشید جیپالِ دوم برلبِ آبِ جون سرِ راه بمحمود
گرفت وگرچه چنددسته از لشکرِ محمود بچالاکی ازآب
گزشته سپاهِ جیپال را درهم شکستند بازهم تامحمود
بغنوج رسید نندا کوره را کشته بکالنجر برگشته بود
محمود درپیِ او روان گشت چون باو رسید دید که
با سی وشش هزار سوار و چهل و پنجهزار پیاده و
شش صد و چهل پیل آمادهٔ کارزارست باآنکه محمود
از دیدارِ آن رستاخیزِ بزرگ و دل واپسیِ دنبالِ

خود از رهگذرِ جیپال دوم در اندیشهٔ جنگ نیفتاد
دانسته نگردیده که چه رویداد که نندا شبانه از لشکرگاه
خود پای پس نهاد و همهٔ سامانِ خود را در جای بگذاشت
زیرا که چون روز شد و محمود بدان آگهی یافت نخست
فرمود تا از همه سوی رخنهای گمان را بدسته‌های
لشکر ببستند و بآسودگی هرچه یافت تاراج نمود و
بهیچ چیزِ ناگواری برنخورد میتوان گفت که محمود باندیشهٔ
کجبازیِ او پی برده نخست کودالهای فریبِ اورا
بخاشاکِ پیش‌بندی بپوشانیده پس ازآن کارِ خودرا
بانجام رسانیده گویند از سامانِ یغا یکی
پانصد و هشتاد پیل بود ازان نندا که در بیشهٔ نمودار
شده بچنگِ محمود افتاد پس ازآنجا روی بغزنین نهاد

## دوّمین بار که تختِ دوازدهم است

این یورش را پارهٔ نوشته‌اند به‌کشوری بود سرد سیر میانِ هندوستان و ترکستان که مردمِ آنجا بت‌پرست بودند و ازین آشکار میگردد که باید در دامنهای کوهستانِ هندوکش بوده باشد و محمود گرفتنِ شهرهایِ آن کشور را مایهٔ آسانیِ کارِ کشمیر که همسایهٔ لاهور بود شمرده زیراکه در همان سال چون دو شهرِ بزرگ از آنسامان بدستِ خودش و سپهدارانش کشوده شد و مردمانش بکیشِ محمدی درآمدند در دم ازآنجا بکشمیر رفت

## سوّمین بار که تاختِ دوازدهم است

چون بکشمیر رسید نخست لوه‌کوت را درمیان گرفت و پس از یکماه کوششِ بسیار از دست یافتنِ برانجا نومید شده روی ازآنجا برتافته آهنگِ لاهور نمود

## چارمین بار که تاختِ چاردهم است

در همان سال بشهرِ لاهور فرود آمد جیپالِ دوم تابِ ایستادگی نداشت باجمیر پناهید محمود لشکریان را برایِ تاخت و تاز بهر گوشه و کنار فرستاده کشورِ پنجاب را از سرکشان تهی نمود و از بزرگانِ دربارِ خود فرمانفرمایان بدآنجاها برگماشت و جابجا لشکرهایِ آماده بگذاشت آن کشورا یکبارگی بفرمان بیفزوده روی تخگاهِ خود نهاد جنبشِ این بارِ محمود بگونه کشورگیری و زیردست سازی بود نه از شمارِ ترکتازی خاکهٔ پادشاهیِ مسلمانان در خاک خاوری آبِ سند از همان روز افتاده پایهٔ فرماندهیِ آن گروه رفته رفته بنیاد گرفت تا آنکه از کل کاریِ لشکرکشانِ دیگر کاخِ بلندپایهٔ از کشورانیِ مسلمانان در زمینِ هندوستان برپا شد

## یورشِ پانزدهم

در همان سال بارِ دیگر محمود لشکری آراسته نموده باندیشهٔ
سزادادنِ نندا سراپرده بیرون زد نخست دژِ گوالیار را
درمیان گرفت راجهٔ آنجا بگزاندنِ سی وپنج زنجیر پیل
زنهار یافت پس بکالنجر شتافت نندا نیز از درِ زینهار
درآمد و بدادنِ سه صد زنجیر پیل گردن نهاده خواهانِ
آشتی شد سلطان درخواه و پیشکشِ او را پذیرفت
نندا پیلان را بی پیلبان از درِ دژ بیرون فرستاد
ترکان بفرمانِ محمود آنها را گرفته سوار شدند نندا از فرازِ
دژ میدید بیش از سپاهِ محمود بشگفت گردید چون خداوندِ
منشِ روان بود و در سخن پیوندی دستگاهِ شگرفی میداشت
چکامه‌ها بزبانِ هندی در ستایشِ محمود سروده نزدِ او
فرستاد چون آنرا بفرمودهٔ محمود پارسی کردند و او دید
برخود ببالید و آن مایه خوشی باو دست داد که فرمانِ

پانزده شهر که یکی از آنها کالنجر بود با خواسته بسیار بگونه ارمغان نزدِ نندا فرستاد او نیز چندین بار افزون از آنچه محمود فرستاده بود از زر و گوهر و چیزهای خوبِ گرانبها بدستِ مردمانِ بخرد به اردوی محمود روان ساخت و آشتی میانِ هردو برجای مانده سلطان بکشورِ خود رفت

## یورشِ شانزدهم

درآن روزها که محمود بر سرِ کشمیر و لاهور بود ترکستانیان چشمِ اورا دور دیده سرکشی آغاز و دستِ تاخت و تاز بگوشه و کنارِ کشور دراز کرده بودند و کارگزارِ هرات محمود را بدان آگهانیده بود که او چون از کارِ لاهور آسوده شد آهنگِ ترکستان نمود از رودِ آبهی بگزشت دشت نشینانِ آنسویِ رود را از شورش بینداخت و پادشاهِ ترکستان اورا دیدن کرده پیمانِ آشتیانه

بستند پس ازآن محمود بهرات و غزنین آمده در دهم
ماهِ هفتمِ سالِ چهارصد و پانزدهِ تازی و ۴۱۵/۱۰ ماه ۷
ماهِ نهمِ سالِ یکهزار و بیست و چهارِ فرنگی باندیشهٔ ۱۰۲۴/۹ ماه
ویرانیِ سومنات با لشکری که داشت و سی هزار تن
که از ترکستان بخوشیِ خود بامیدِ تاخت و تاراج بی‌سالیانه
و ماهوار همراهِ او افتاده بودند خرگاهِ دلاوری بیرون زد
در نیمهٔ ماهِ هشتمِ تازی و ماهِ دهمِ فرنگیِ همان سال
بملتان فرود آمد پیداست که درآن گاه دشواریهای
کارِ محمود تا چه پایان بوده زیراکه پیمودنِ آنچنان راهی
درپیش داشت که بجز شهرستانهایِ آبادِ پربیم یکسد
فرسنگ بیابانِ ریگِ روان یا دشتهایِ کلوخستانِ
سختِ بی هیچ آبِ بسیار کم گیاه بایستی از پیش بردارد
خورده‌بینان دانند که گزشتنِ از چنان کشوری با لشکرِ

گرانی بگونهٔ دوستانه نیز کارِ آسانی نیست تا بجنبشهای دشمنانه چه رسد که بلشکرهای خونخوار هم برخورد. انهمیز میتوان شناخت که پُردلی و تابِ محمود در کشیدنِ رنجهای سخت و شکیبائی و بردباریِ او در انجامِ کارهای سنگینِ مرزآبای روزگار تا چه اندازه بوده. لشکر را فرمود که اگر بخواهند محمود را از خود خوشنود گردانند هرکس هرمایه از آب و کاه و خوردنی که بتواند اگر پیاده است بکوله بار بردارد و اگر سوار است تبرک بربندد. همهٔ سپاهیان آنچنان کردند و خودش هم بیست هزار شتر فراهم نموده همه را از انچه گفته شد بار کرده روی براه نهادند. همه جا کوه و بیابان نوردیدند تا بی انکه چشم زخمی بایشان رسد از آن دشتهای خونریز گذشته بسیاهیِ اجمیر فرارسیدند. هندوان که آن آسیبِ ناگهانی را همچون مرگِ آسمانی

بر درِ سرای خود ایستاده دیدند جای تهی نمودند راجهٔ اجمیر-رهائی جانِ خودرا در همان دید که روی بگریز نهاد کشورش را پایمال نمودند پای تختش را که از باشندگان تهی مانده بود تاراج کردند همهٔ شهر و بیرونِ شهر بجز دژی که بر سرِ کوه و سرکوبِ شهر بود بدستِ لشکریان درآمد چون جنبش انگیزِ سپاه کشیِ محمود رسیدنِ بجائی دیگر بود و دشواریهای راه نیز بسر رسیده بود بگردگشتن و کشادنِ آن دژ نپرداخته روی بدانسوی نهاد که اندیشیده بود شاید گزارِ او از میانِ دره‌هایِ کوهسارِ اره‌والی بود که بریگستان پیوند داشت زیراکه نخست با نهلواره که درآن روزگار پای تختِ گجرات بود رسید مگر بدانگونه ناگهان که راجهٔ آنجا با آنکه یکی از پادشاهانِ بزرگِ هندوستان بود با شتابِ بسیار ناگزیر بگریز شد محمود آنجا را نیز یغما نمود

ره نوردِ سوی سومنات گردید

سومنات بتخانه بسیار پاکِ سروشگانیِ هندوان بوده در بخشِ کاتیاوار گویند چهار هزار سال پیش از ویرانیِ آن بدستِ محمود آباد گردیده و پارهٔ گویند کرشن درآنجا پیدا و پنهان شد آنچه داستان سرایان در توانگری و بلندیِ پایهٔ آن سروده اند راست یا دروغ نزدیک بیکدیگر سخن رانده اند افزونی آمد و شدِ هندوان بدانجای در همین روزها و شکوهِ بزرگواریِ آن در چشمِ مردمانِ هندو گواهی میدهد که باید آنچه اوشان نوشته اند چندان دروغ نباشد و تا اندازهٔ شگرفی راست باشد چه نوشته اند که هر روز آن بت را می شسته اند از آبِ گنگ که سه فرسنگ از آنجا دور بوده و آن از آنچه درین روزها دیده میشود که از آب گنگ راجگانیکه سد فرسنگ از آن دورند

دست نماز میگیرند هیچ شگفت نمی نماید جائیکه راجگانرا در سد فرسخی آبِ گنگ دست یاب شود آشکارست که بتِ بزرگِ ایشان را در سیصد فرسخی بناگزیر همدست تواندشد دیگر نوشته‌اند که دوهزار دِه برای هزینهٔ دستگاهِ آن از راجگان و پادشاهانِ هند واگزار شده بود دوهزار برهمن بپرستشِ آن بت میپرداخته‌اند پانصد زنانِ خنیاگر و سیصد مردانِ نوازنده داشته زنجیریکه زنگِ بزرگِ بتخانه بدان آویخته بود که هنگامِ نماز آنرا مینواختندی از دویست من زرناب ساخته شده بود و بلندیِ بتِ سومنات پنج گز بوده که سه گزِ آن از زمین بیرون و دو گزِ آن بزمین اندرون بود همچنین از توانگریِ آن بتخانه آن مایه نوشته‌اند که خامه از نگارشِ همهٔ آنها بفرسودگی میگراید۔

محمود چون بدانجا رسید دید که سومنات بر پایانِ
آبخست نمائی است که همین از یکسوی بمیانجیِ گردنهٔ باریکی نیز
پیوسته است و از هرسوی استوار است بدیوارهای بلندِ
کلفت و کنگره ها و باره‌هایِ ستبر همه پر از مردانِ نگاهبان
که بآوازِ بلند فریاد میکردند و لشکرِ بیرونی را بخشمِ
بتِ بزرگ میترسانیدند محمود بیلداران و کلنگدارانِ
لشکر را پیش خواند و فرمود تا در دم دیواری که پیشِ بندِ
آنها بود از میان برداشتند هندوان به بت پناهیده
بزاری از آن یاری خواستند لشکر در پیِ آنها با نردبانها
بر دیوار فراز شدند راجپوتان که آوازِ مسلمانان را
از سرِ دیوارها شنیدند بدور کردنِ ایشان شتافتند
و چنان پایداری نمودند که مسلمانان تابِ ایستادگی
نیاورده با زیانِ بسیار پس نشستند روزِ دیگر محمود

فرمانِ یورش داد و تا شام کوشش رفت و بجائی
نرسید زیراکه تا بر دیوار سوار میشدند نگهبانان که از
جانِ خود دست برداشته بودند آنها را سنگون میساختند
روزِ سوم شاهزادگانِ همایه که به پشتی سومنات
گرد آمده بودند فرارسیده آمادهٔ کارزار شدند و محمود را
ناگزیر کردند براینکه دست از یورش بردارد و بپای خود
دشمنِ تازه را پیش بازنماید هردو سپاه با زور و شور
بسیار گرمِ کارزار شدند هنوز چهرهٔ فیروزی ناپدید
بود که راجهٔ انهلواره با لشکرِ گرانی بکمکِ سپاهِ
هندو درسید از دیدنِ آن رویدادِ ناگاه لرزه در
اندامِ مسلمانان افتاد و نزدیک بود هراسِ کارگری
در نهادشان جای گیرد که محمود چنانچه در همچنین جاها
خویِ همیشهٔ او بود از اسب فرود آمده روی بقبله

برخاک افتاد و باچشمی پر از اشک و زبانی پر از لابه فیروزیِ بر دشمنِ بیگانه را از درگاهِ دوستِ یگانه خواستگار شد از دیدارِ آن رفتار خونِ همهٔ مردانِ سپاه آنگونه بجوش آمد که همه یکباره خروش‌کنان بدانسان رو بسپاهِ دشمن تاختند که چیزی نبود که جلوگیرِ ایشان بتواند شد پنجهزار تن از سپاهِ هندو کُشته برخاک افتاد و بازماندهٔ تیغ چنان ازهم شکسته و پراگنده شدند که نگهبانان را امیدی نماند و باندازهٔ چهار هزار مرد آنها درکشتیها نشسته پارهٔ ازایشان از سویِ آب جان بدر بردند و بیشترِ ایشان تباه شدند

محمود با بزرگانِ دربارِ خود بآن بتخانه درآمد و چون نگاهش بآن کاخِ بلند افتاد که پنجاه وشش ستون داشت همه آراسته بسنگهای گرانبها و دیگر چیزهایِ گوهرنشان

بنگرید هوش از سرش بیرون پرید پس از آنکه اندکی گوشه و کنارهٔ بتخانه گردش نمود فرمود تا بت را بشکنند برهمنان که در آنجا بودند پیش پای او بر خاک افتاده درخواست نمودند که بگرفتن پول گزافی از شکستن آن بت بگذرند نزدیکان تخت نیز سپارش نمودند که سود گرفتن زر بسیار از شکستن یک بت سنگی بیشتر است محمود نه پسندید که نزد من بت فروشی هرچند به بهای گران باشد بر بت شکنی افزایشی ندارد این بگفت و با گرزی که در دست داشت چنان بر چهرهٔ آن بت نواخت که بینی آن شکسته شد و چون بفرمودهٔ محمود آنرا درهم شکستند گویند از شکمش که تهی بود آنمایه گوهرهای رنگارنگ و مرواریدهای درشت خوش آب و تاب بیرون ریخت

که چشمهای همهٔ نگرندگان خیره گشت و آنانکه برای
نشکستن بت بمحمود گزارش نموده بودند شرمنده گشتند
و محمود از اندیشهٔ خرد افروزِ خویش برخود بالید
گویند آنچه از تاراج سومنات بدستِ محمود و لشکریانش
آمد بسی بیشتر از آنها بود که پیش از آن در چندین بار
تاخت و تازِ جاهای دیگرِ هندوستان یافته بود
هنگامیکه راجهٔ انهلواره بر درِ سومنات از محمود شکست
خورد بکندابه پناه گرفت و آن دژی بوده پیوسته
بدریا چنین می‌نماید که باید آن دژ پیشتر بوده باشد
که نزدیک بکناره بگونهٔ آنجست از آب برآمده بوده
زیراکه نوشته‌اند چون محمود بدآنجا رسید آبی دید که
هرچند شاوران خواستند پایابش را بیابند نتوانستند
محمود چون بدآنجا رسید پس از اندیشهٔ بسیار دانست

که اگرچه از آسیبی تهی نخواهد بود مگر ازان کار راهی بسوی
کشودنِ آن می تواند یافت پس چندان نگران نیست
که آبِ دریا آغاز ببرش نمود و تا آب کم شد خودش
پیشاپیشِ لشکر افتاده اسب درآب انداخت و بیک
یورش آنجا را بدست آورد مگر بر راجه دست نیافت
اندوختهای اورا ازآن دژ برداشته بانهلواره بازآمد
و تا پایانِ نوغانِ بارش آنجا بماند چون از شگفتکاریهای
ابرِ نوبهاری مرغزارهایِ هندوستان نمونهٔ بوستانِ
بهشت شد اندیشهٔ آوردنِ پای تختِ غزنین را
بگجرات و دادن آنجا را بمسعود دامن گیرِ دلِ محمود گشت
و شناسائیِ کانهایِ زر و گوهرِ پیکو و سیلان مهرافزای
اندیشهٔ او گردید مگر بزرگانِ درگاهِ او از بهتری و
برتریِ خراسان و آسایش سخنانی راندند که دلِ

محمود را از فریفتگی رهانیده خواهانِ بازگشتِ تغرلین ساختند. آنگاه محمود خواست که از خاندانِ شاهانِ پیشین کسی را بر تختِ گجرات نشاند که هم مردم از او خوش باشند و هم او در فرستادنِ باج پیمان نگاهدارد. گفتگو بر سرِ دو دابشلیم نام رفت یکی از آنها فرماندهِ شهرِ دُوردستی بود و دیگری از بزرگیِ جهان کناره جسته گوشه گرفته بود. محمود دومین را برگزیده فرمان داد تا او را براجگیِ گجرات خواندند او نخست سر ازان کار باززد به پوزشِ آنکه چون سایهٔ سلطان ازاین کشور دور گردد آن دابشلیم آهنگِ من خواهد نمود و مرا چون تلذه بر رویِ کار آمده ام تابِ برابریِ با او نخواهد بود. سرانجام به پیمانِ اینکه محمود با او نجنگد و او را بجنگ آورده به او نسپارد تن در داد

مگر چون سلطان اورا دستگیر ساخت داشلیم گوشه نشین درخواست نمود که اورا باخود بغزنین برند و هرگاه اورا بخواهد فرستند زیراکه ازروی آئین همچنان سزاست که پادشاه گرفتار را درآن بتوانند در بند گزاشت آماده نداشت محمود اینرا نیز پذیرفت دراینجا نویسندگان همزبانی ننموده اند برخی نوشته اند که محمود اورا بغزنین برد و پس از چند سال داشلیم گوشه نشین چون دل مردم را بدست آورده خودرا در دل بزرگان کشور جای داد و خانهٔ زیر تخت خود برای بودوباش داشلیم گرفتار بدانگونه که در همانجا بی آنکه بیرون و تو برود بماند و بخورد و بیاشامد و کارهای دیگرش را هم همانجا بکنند تا بمیرد آراسته نمود کس فرستاده اورا ازنزد سلطان بخواست و سلطان بفرستادن او نزد دشمن او تن درنمیداد و انجام باندز

## داستانِ ترکتازانِ هند

دستورانِ خود که آنهم بدکیشِ بت پرستی است و از دادنِ او بدستِ دشمنِ اوروی زیانی در آئینِ مردانگی پدیدار نیست بسپردِ او گردن نهاد و چون اورا بنزدیکی پایتخت رسانیدند دابشلیم گوشه‌گزین بادلی خرم اورا پیشباز نمود تا آفتابه‌لگن را که نشانهٔ خاری است بگردنش آویخته بشهرش درآورد و در فرودگاهِ نخستین چون از شکار خستگی یافته‌بود دستمالِ سرخی برویِ خود کشیده بیاسود و شاهبازی ازبالا آنرا گوشت پنداشته خواست درباید که از آسیبِ چنگلِ او چشمِ دابشلیم گوشه‌نشین کور شده و دیگر شایستگی شهریاری ازرویِ آئین دراد نماند پس دابشلیم گرفتار شهریار داو بخانهٔ فرستاده شد که برایِ آن دگر ساخته‌بود و از نگارشِ برخی چنین برمی‌آید که این سرگزشت پیش‌از بازگشتِ بغزنین رویمود

و روی راستی این کار در آئینهٔ اندیشه چنین نمودار میشود که باید محمود اورا باخود بغزنین برده آنجا اورا بدستِ کسان دابشلیم گوشه نشین سپرده باشد چه اگر همچنین کاری پیشِ چشمِ محمود رخ نموده بود میتوان گفت که شاید دیگریرا میتراشید و نمیگذاشت کار تختِ گجرات بدانگونه یکسو بشود که دابشلیم گوشه گیر که برگزیده خودش بود درآن زندانِ نابکار همیشه گرفتار بماند مگر آنهم نه پس از چند سال زیراکه از بازگشتِ آن بارِ محمود بغزنین تا به مردنش بیش از چهار سال نکشید

محمود پس از یکسال و چند ماه که در گجرات بماند آهنگِ بازگشت بکشورِ خود نمود و چون شنید که راجهٔ اجمیر و راجهٔ انهلواره با لشکرِ گرانی سرِ راهی راکه از آن بسومنات تاخته بود براو بسته بودند و سرِ جنگ نیز از آن روی که

در کارزارها و سختیهای راه از شمارهٔ لشکرش بسی کاسته شده بود نداشت از پهلویِ ریگستان راه را کج کرد و بسوی خاوریِ سند روی براه نهاد

رهنماهای او برهمنهای سومنات بودند که بجامهٔ بازاریان جان خودرا برخی گیسنه جوئی نموده پیش آهنگ لشکرِ او شدند پس از چند روز گمراهی در بیابانهای بی آب و گیاه دشتهای جانهای بسیاری از مردم سپاه اگرچه فریب آنها آنگاه را گشته کشته شدند مگر کارِ سپاه نیز بجائی بر کشید

سرآمدِ رنجهائی که کشیدند و سختیهائیکه دیدند یکی نبودنِ آب بود دیگری گرمیِ تابِ آفتابِ سوزندهٔ دشتهای خشک که هردم هزاربار بر تشنگیِ ایشان میافزود پارهٔ دیوانه شده بمرگ از سختی رهائی یافتند و برخی سرهای خودرا چندان برزمین زدند تا بجهانِ دیگر شتافتند

سرانجام بخشش ایزدی دستگیری کرد پس از سه روز که هیچ نمی از آب ندیده بودند به آبگیر بزرگ خوشگواری رسیدند آنجا اندکی آرام یافته از راه ملتان بغزنین شتافتند

## هفدهمین یورش

در پایان سال چهارصد و هفده تازی و یکهزار و ۴۱۷ بیست و ششم فرنگی محمود تا بغزنین رسید و ۱۰۲۶ بی آنکه خودرا آسایشی دهد برای سزا دادن جتان که در کوهستان چندجای داشتند و هنگام بازگشت محمود از سومنات دستبردها بلشکر او رسانیده بودند سپاهی برداشته آهنگ ملتان نمود جتان جای خودرا تهی کرده در کشتیها نشسته با بختهای رود بار آب سند پناه بردند محمود کشتیها آماده ساخته ایشانرا دنبال نمود و از آبختی با بختی انداخت شان تا راه

آمد و شدِ شان را از یکدگر بند کرد و کشتیهایشانرا گرفته مردانِشانرا بکشت و زنان و بچگانِ شانرا گرفتار نموده بغزنین آورد

پس ازان دیگر بهندوستان نیامد سرِ اسپ ترکتازی را بدانسوی برگرداند نخست ترکمانهایِ سلجوک را که از آبِ بختر گزشته سامانِ خراسان را زیانِ بسیاری رسانیده بودند بسزا رسانید پس آن کینهٔ دیرینه که دربارهٔ خانهٔ بویه در گنج سینهٔ اش پنهان شده بود چون شنید که بانویِ فخرالدوله از گیتی رفته سر از نهادش برآورد زیراکه در آغاز کار روزگاریکه محمود در خراسان و غزنین بود فخرالدولهٔ دیلمی بمرد و بانویِ آگاه دلِ او از آنروی که فرزندش کودک بود خود بکارِ کشورداری میپرداخت محمود کشورِ

ویرا از بزرگِ خاندانِ شاهی تهی دیده دندان بگرفتنِ
آنجا تیز کرد و نامهٔ بآن کتایون فرستاد که یا زر را بنامِ
من کن یا آمادهٔ کارزار باش وی بپاسخ نگاشت
که هنگامیکه شوهرِ دلیرم کالبد نگزاشته بود هر آینه
مرا از رهگذرِ سلطان هراسی بود مگر اکنون که شوهرم
از جامهٔ هستی برهنه شده هیچ بیمی از او بدلِ من
راه نمی یابد چه میدانم که او بیش ازان جوانمرد است
که شکستنِ بیوه زنی را بشمار نام آوریهایِ خویش درآرد
و نیز چون میداند که انجامِ کارِ جنگها در پسِ پردهای نهان
پوشیده است بیش از آن نخواست که اندیشهٔ
همچنین آهنگی پیرامونِ یادِ خجسته بنیادش بگردد چه اینرا
هم خوب میداند که ننگِ شکست یافتنِ از بیوه که از
جادوگریهایِ آسمان چندان شگفت نیست آنچنان

# داستانِ ترکتازانِ هند

زنگی است که تا دامانِ رستاخیزِ بزرگ از چهرهٔ داستانِ روزگارش سترده نخواهد شد سلطان چون سخنانِ نامهٔ وی بدید برخود بپیچید و بروی بزرگواریِ خود نیاورد آن هنگام را دست از کشورِ وی بداشت و آن بارِ سنگین را بردلِ خود گرانتر نهاد تا اینگاه که شنید مجدالدوله پس از مرگِ مادر بتخت برآمده و چنانکه باید هم پادشاهی نیستواندکرد روی به ری نهاد مجدالدوله بیرونِ شهرِ ری بخرگاهِ خودِ محمود درآمده زینهارخواست مگر محمود ناجوانمردانه اورا و کسانش را بندکرده به غزنین فرستاد و بشهر اندرآمده گنجینه‌هایِ سدساله خانهٔ بویه را بچنگ آورد و همهٔ کشور را بدست کرفت در اصفهان و قزوین که مردمانش ازرویِ ستیز دست درآوردند کشتارِ بزرگی نموده هرکه را یارایِ سر

## امیر محمد پورِ محمود

سر جنبانیدن بود از پای درآورد پس آن کشور را به مسعود پسرِ بزرگترِ خود داده به غزنین آمد و درآنجا پنجشنبه ۲۳ ماهِ ۴ ۴۲۱ روزِ پنجشنبه بیست و سوم ماهِ چهارم سالِ چهار صد و بیست و یکِ تازی و بیست و نهم ماهِ چهارم سالِ یکهزار و سیِ فرنگی پس از سی و چهار یا سی و پنجسال جهان گیریِ گیستی را واگزاشت

## امیر محمد پورِ محمود

چون محمود سرایِ زندگی را از رختِ هستیِ خود بپرداخت دو فرزند ازو بجای ماند مسعود و محمد مسعود باندکی بیشتر از یکپاس یا لختی کمتر از نیمروز زودتر از محمد به گیستی آمد ازینروی خودرا بزرگتر از محمد میدانست اورا بدیدهٔ کوچکی میدید و چشمِ فرمانبری ازو میداشت محمد نیز از آنجا که بزرگتریِ مسعود بیش از سه چهار چاغ نبود دلش نمیخواست بزرگیِ

او گردن نهاده پیروِ فرمان‌هایِ او گردد محمود در روزگارِ زندگیِ خود رفتارِ هردو را بسنجید و منشِ هریک را دوستمانِ خویِ آندگر دید پس مسعود را که در جهانِ جوانی تهمتنی بود یگانه و در هندوستانِ جهانبانی برهمنی بود فرزانه از خود دور میساخت و بکشورهایِ دوردست میفرستاد و محمد راکه بهیچروی سرازِ فرمانِ پدر نمی‌پیچید و هر پائی که پدر میگزاشت او برمیداشت ازخود جدا نمی نمود مگر هنگامیکه بکشورِ دیگری میرفت اورا در تختگاه بجایِ خود میگزاشت و همهٔ نشانه‌هایِ جانشینی را دربارهٔ او هویدا میداشت تاجائیکه از خلیفهٔ بغداد خواهش نمود که در نامه‌ها نامِ محمد را پیشتر از نامِ مسعود بنگارند تا دیگران پیرویِ آن نموده برتریِ محمد برجهانیان روشن گردد چنانکه گویند چون آن فرمان را در دربارِ محمود بخواندند بزرگانِ بارگاه

تابِ شنیدن نیاورده برخود بپیچیدند و چون مسعود از آن بزم برون شد یکی از دانشمندانِ دربار در پیِ او روان گردیده خودرا باو رسانید و دل شکستگیِ خود و همهٔ بزرگان را از پس افتادنِ نامِ او هویدا گردانید مسعود در زمان تازی پاسخی داد که رهنمونِ بلندیِ دانش و افزونیِ خردِ او بود و فارسیِ آن چنین است که شمشیر راست گوی تر از سخن پرداز و آگاه تر از نامهٔ دراز است

پارهٔ نوشته اند که چون آن دانشمند ببارگاه برگشت محمود او را نزدِ خود خوانده بپرسید که دنبالِ مسعود رفته باو چه گفتی و او آنچه میانِ او و مسعود گزشته بود بی فزون و کم وکاست بازراند محمود گفت من نیز میدانم که پس از من کشور بدستِ مسعود خواهد آمد زیرا که او از هر دری به محمد برتری دارد مگر این کوشش را که

من اکنون برای محمد میکنم باندیشهٔ اینست که آن بیچاره دست کم در روزگارِ زندگی من بچشمِ سران سپاه بزرگ نماید ازین یکی نیز تیزیِ هوش و زیرکیِ سرشت و درستیِ کارِ محمود آشکارا میگردد که تا چه پایان بوده که در جایِ خود نشسته از چگونگیِ بیرونِ درِ آگاه بود باری محمود چون ری را از مجدالدولهٔ دیلمی چنانکه گفته شد بگرفت آن کشور را به مسعود بخشید و محمد را جانشینِ خود ساخت وچنان دانست که این رفتار مایهٔ خرسندیِ مسعود شده اورا از دستبردِ بکشورِ برادر بازخواهد داشت مگر آن اندیشهٔ خامی بود زیراکه آنچه کوشید که مسعود به برتریِ محمد زبان دهد بجائی نرسید سرانجام نومید شده و به غزنین رفته آنجا بمرد

و بزرگانِ دربار بفرمانِ محمود محمد را که آن هنگام در

# امیر محمد پورِ محمود

گورکان بود بپادشاهی خواندند و بر تختِ غزنین نشانید و کوچکیِ خودرا باو دانمود کردند

محمد افسرِ خسروی بر سر نهاد سپه سالاریِ لشکر را به برادرِ پدرِ خود یوسف پورِ سبکتکین و کارگزاریِ کشور را به خواجه ابو سهل احمد پور حسنِ همدانی داد پس سرِ گنجینه برکشاد و بزرگان و زیردستان همه را بهره بنواخت و کسیرا از بخششِ خود نومید نساخت تا همه مردم در روزگارِ او که با فراخی و آسایش بهم پهلو بودند سر به بسترِ آرامشِ چند روزه نهادند

اگرچه همگنان بداد و دهشِ محمد خوش بودند مگر پادشاهیِ مسعود را خوشتر می پنداشتند شاید از رهگذرِ شمشیرِ بران و گرزِ گرانِ مسعود همی در دل داشتند که هنوز از شهریاریِ محمد دو ماه نگذشته بود که پاره از چاکرانِ او

درفشِ شورش برافراشتند امیرایاز پورِ اسحٰق علیِ دایه را باخود یکدل ساخت و بندگان را روبخود کرده روزِ روشن در بنگاه شتافتند و بر اسبانِ شاهی نشسته راهِ پیش گرفتند

محمد تا ازین کار آگاهی یافت سوبندرایِ هندورا که یکی از بزرگانِ درگاهِ او بود با لشکرِ هند و بدنبالِ آنها روان ساخت چون اینها به آنها رسیدند جنگ درگرفت سوبندرای با شمارهٔ شگرفی از هردوسوی کشته شده به نیستی گرائیدند امیرایاز و علیِ دایه روی از رزمگاه برتافته به پیشبازِ مسعود شتافتند و در نیشاپور اورا یافتند گویند روزیکه محمود جامهٔ تن تهی ساخت مسعود در اصفهان بود و پس از چهل روز در همدان از مرگِ پدر آگهی یافت دردم به ری شتافت و کارگزارانِ هشیار برآن

کشورها گماشته روی به غزنین نهاد

اکنون همان سرگزشت که سی و پنجاه پیش ازین در میان محمود و برادرش اسمٰعیل روی داد میانِ مسعود و محمد رخ مینماید

در راه نامه به برادر نوشت که مرا بکشورهائیکه خامه بند تواند خواهشی نیست و نیز بهرهٔ خودرا از اندوختهای پدر بتو واگذاشتم به پیمان اینکه زر را بنامِ من بکنی و نامِ مرا در فرمانها پیش از نامِ خود یاد نمائی زیراکه من از تو بزرگترم محمد دلے به پیامِ برادر نداد پاسخِ سخت بازرانده آمادهٔ پیکار گشت

هرچه چاکرانِ تخت کوشیدند که از اندیشهٔ خبک بیفتد سخنِ کسیرا نشنید و با لشکریکه داشت سراپردهٔ جنگجوئی بیرونِ غزنین زده روزِ نخستینِ ماهِ روزه به نکبابا فرود آمد و همهٔ ماه را در آنجا بیاسود گویند روزِ جشنِ

روزه بی هیچ مایه وانگیزی کلاه از سرش برزمین افتاد
نزدیکانی که ایستاده بودند آنرا بشگونِ بد گرفته نشانهٔ
برگشتگیِ روزگارِ او شمردند

پس در شبِ سومِ ماهِ دهمِ تازی امیر علیِ خویشاوند
و امیر یوسف پورِ سبکتکین و امیر حسینِ میکال با گروهی
دیگر همپیمان شده کردنِ سرکشی برافراشتند و به
پیرامونِ خرگاهِ امیر محمد برآمده اورا از پرده‌سرا بیرون آوردند
و در دژِ خلج بندنمودند و باهمهٔ سرکردگان و سپاهیان
برایِ پیشبازِ مسعود بسویِ هرات شتافتند

مسعود از هرات به بلخ رفته احمد حسین را بگلو بیاویخت
علیِ خویشاوند را نیز بکیفرِ نمک نشناسی کشت
امیر یوسف را بزندان فرستاد و بفرمود تا امیر محمد را
در همان دژ کور نمودند امیر محمد پنجاه و چند روز پادشاهی

کرد پس ازان ده سال کما بیش در زندان گزرانید و پس از کشته شدن مسعود یکسال دیگر نیز پادشاهی کرد بفرمان مودود پور مسعود کشته شد

## شاه مسعود پور محمود

چون محمد را کور کرد در ماه یازدهم سال چهار صد و بیست و یک تازی و یکهزار و سی فرنگی در ۱۰۳۰ ماه ۱۱/۴۲۱ بلخ دهیم شهریاری بر سر نهاد و پس از آنکه راه غزنین را از خارهای دامنگیر گردن کشان پاکیزه ساخت در آغاز سال چهار صد و بیست و دو تازی ره نورد آن شهر گردیده بتخت غزنین برآمد و در همان سال لشکر فرستاده گچ و مکران را از عیسی رهائی داده ببرادر او ابوالعساکر که به مسعود پناه آورده بود بگونهٔ باجگزاری واگزاشت

هنگامیکه تخت غزنین به پیکر همایون مسعود زیور

گرفت ریختِ کارها بنهادی بود که اگر دیگری آرایشِ
اورنگِ خسروی میشد باندک روزگاری افسرِ شاهی
از خانهٔ غزنین بیرون رفته بدستِ بیگانگان میآمد و اگر
پیکرهٔ کارها نه بدانگونه بود چندی نمیگزشت که بیش ازنیمه
کویِ زمین بهرهٔ سرسنگانِ لشکرِ او میگشت زیراکه آنچه
مایهٔ آن شد که پادشاهی تاچندپشت در خانهٔ غزنین زیست
نمود دلیری و بهادریِ مسعود بود که تاچندی جلوِ پیشرفتها
و دست اندازیهایِ سلجوقیان را گرفت و بجزاو کسی نبود
که دربرابرِ آن گروه که در روزگارِ خودِ محمود چند بار از
رودِ آمویه گزشته دستبردها نموده بودند ایستادگی بتواندنمود
اگرچه سلجوقیان لشکر به هندوستان نکشیدند مگر
چون باکشانیدگانِ هند کارزارها نمودند اگر اندکی ازبنیادِ
خانهٔ ایشان نوشته شود بدنیست

## در بنیادِ خانهٔ سلجوق

سلجک که اکنون سلجوقش مینامند بدانستِ همهٔ نویسندگان از تخمهٔ افراسیاب بوده چون پدرش دقاق که سردارِ تهمتنِ بسیار دلیر پیغو و اوایلخانِ ترکمانانِ تاتار بود بمرد پیغو اورا بجایِ پدر برگزید و روز بروز برآبرویش بیفزود و چنان دستِ اورا در کارهایِ برونی و درونیِ دستگاهِ خود گشاده ساخت که روزی بسرایِ شاهی درآمده از همهٔ خانمان و شاهزادگان بالاتر نشست یکی از بانوان آن جنبش را نه پسندید و بگوشید تا دلِ پیغو را بر او زهرناک گردانید سلجک باندیشهٔ پیغو پی برد از سوار و پیاده و گله و رمه باندازهٔ که توانست فراهم کرده راه نوردِ سویِ سمرقند شد درچند روز بسیاری از ترکمانان دشت باو پیوستند و از همانجا آغازِ ترکتازی نمود هرما

بسوئی میتاخت و هرچندگاه شهریرا درمانده میساخت
فرمانفرمایانِ ترکستان را بستوه آورد و تا نزدیکیِ بخارا
را آبشخورِ مردانِ خود گردانید از پادشاهانِ همسایه
کسی نماند که از دست اندازیِ او رهاشده باشد و از
آنرو که بر هر لشکریکه باو برابر شد دستیافت
و همه را شکست و او پیوسته دلِ سپه کشانِ دور
و نزدیک از هراسِ تاخت وتازِ او در لرزه بود
و سرجنبانی از بیمِ جنبشهایِ او آسوده نبود چهار فرزند
دلیر داشت میکائیل اسرائیل موسی پیغو یا
(ارسلان) میکائیل در جوانی هنگامیکه ذرّی را گرد
گرفته بود بزخمِ تیریکه از سویِ دشمن بسینه اش
رسید از پای درآمد اورا دو پسر بود طغرل بیگ
وجغربیگ سلجک آن هردو را بجان پرورید وجانشینیِ

خودرا بآنها داد پس از مرگِ سلجک هردو برادر وار بیاُفتهٔ
پدر بزرگِ خود فرمان راندند و هرگز از رفتارِ ایشان
چیزیکه رنمونِ دودلی و جدائی باشد نمودار نشد
در درست نمودنِ کارِ دوستان و شکست دادنِ به
دشمنان چنان یگانه میکوشیدند و مردانه می جنبیدند
که گفتی آن دو تهمتنِ شیرافگن دودستِ یک تن اند
که بکارِ یکدیگرند نه برادر چه جوششِ آنها بسی بیشتر ازمهرِ
برادری بود ایلک خان که بازوهایِ کشورش از
آشوبِ آنها شکستگی یافته بودند با لشکرِ ترکستان آهنگِ
برکندنِ ریشهٔ آسیبِ ایشان نمود
آن دو برادر تابِ برابریِ سپاهِ ایلک را درخود
ندیده به بقراخان پادشاهِ چین پناهیدند بقراخان اگرچه
در گرامی داشتنِ پایگاه و افراشتنِ جایگاهِ ایشان پایانِ

مهربانی آشکارا کرده چنانکه شایسته بزرگیِ خودش و پایهٔ آنها بود پذیرائی نمود مگر ایشان فریفتهٔ دوستیِ او نشدند و پیش‌بینی را کار بسته هرهفته یکی‌شان روانهٔ دربارِ پادشاه میشد بقراخان دید که یافتنِ آن هردو در یکجای ناشدنی است طغرل بیگ را گرفته بند براو نهاد

چغربیگ تا شنید با ترکمانیکه همراه داشت ریخت بلشکرگاه بقراخان هرچه توانست از آنها کشت یکصد و سی تن از سرکردگانش را گرفتار نموده دررفت چون بدین آگهی بخان رسید از کرده پشیمان شده طغرل بیگ را از زندان ببارگاه خواست خواستهٔ بسیاری باو بخشیده پوزش کنان خواهش نمود که چون باردوی برادر رسد افسرانِ لشکرِ اورا آزاد نماید طغرل بلشکرگاهِ برادر رسیده کسانِ خان را رهائی داد پس هردو برادر پشت به پشتِ یکدیگر

داده جنبشها نمودند و رفته رفته کارشان بجائی رسید
که خاندانِ کهنِ پادشاهانِ دور و نزدیک را زیردست
ساخته بر کشورانشان دست یافتند
چنانکه از فرزندانِ سلجک سه گروه به پادشاهی رسیدند
گروهِ نخستین که از نژادِ طغرل بیگ پورِ میکائیل
بودند در خراسان و عراق و پارس و آذربایگان پس
از پنجاه سال زدوخورد با پادشاهانِ همسایه و چندبار
زیردستیِ محمود را کردن نهادن و باز سرکشی کردن و با
پسرش مسعود جنگها نمودن در سالِ چهارصد و پنجاه
و چهارِ تازی افسرِ خسروی بر سر نهاده بیش از یکصد
و پنجاه سال با پایانِ بزرگی و توانائی و ناموریِ کشور
راندند گروهِ دومین که از پشتِ چغربیگ پورِ میکائیل
بودند از سالِ چهارصد و پنجاه و ششِ تازی تا بیش

از یکصد و چهل سال در کرمان فرمانروائی کردند
گروهِ سوم پس از آنکه پادشاهی از خانهٔ آن دو گروه برافکنده
شد بازماندگانِ همانها بباختر تاختند و در قسطنطنیه نزدِ
پادشاهِ آنجا که بکیشِ ترسا بود جایگاهِ بلند یافتند و رفته
رفته تختِ آنجا را بدست گرفته و بزورِ شمشیر کشورِ بسیاری
از اروپا و آسیا و افریک زیرِ فرمان آورده تاکنون
بپادشاهی آن سامان می پردازند و اگر پادشاهی روس
بلشکرهای گران و خردمندیهایِ شگفت جلوِ پیشرفتِ فیروزیهای
آنها را نمیگرفت دور نبود که تاکنون خودرا دارایِ همهٔ
کشورستانِ باختری نموده بودند

ف ۴۲۲ در همین سال که چهارصد و بیست و دو تازی
ف ۱۰۳۱ و یکهزار و سی و یکِ فرنگی بود سلطان مسعود
از غزنین آهنگِ اصفهان نمود چون به هرات رسید

مردمانِ دور و نزدیکِ خراسان، از بیدادِ ترکمانانِ سلجوقی نزدِ او به فریاد آمدند مسعود سپاهی بسرکردگیِ عبدالرئیس پورِ عبدالعزیز بر سرِ آنها فرستاد آن لشکر خودرا به سلجوقیان رسانیده وچندبار جنگ کرده آنها را پس نشاندند مگر بی آنکه کارِ ایشان انجام یابد مسعود بغزنین برگشت آنجا شنید که علیِ تکین یکی از کارگزارانِ او که درآن سویِ رود بفرماندهی نامزد بود سرِ شورشی بجنبش آورده التونتاشِ سپه سالار را که درخوارزم بود فرمانداد که برایِ سزادادنِ او به بخارا و سمرقند رود پانزده هزار سپاه نیز بیاریِ او فرستاده خود روی بخراسان نهاد پس از آنکه کارهایِ آنسامان را یگونه بسامان آورد از آنجا در سالِ ۴۲۲ چهار صد و بیست وچهارِ تازی و یکهزار و سی ۱۰۳۱ و سهٔ فرنگی بسویِ هندوستان تاخت و دژهایِ

درهٔ کشمیر را بگشود چون هندوستان چنانکه دیگر جاهای
زمین در آن سال پر از تنگی هایِ سخت و بیماریهایِ گوناگون
بود پیشتر نرفت بغزنین بازگشت

در سالِ دیگر که چهار صد و بیست و پنج تازی و یکهزار
۴۲۵ و سی و چهارِ فرنگی بود تبرستان را زیر دست
۱۰۳۴ نمود گرگان را بگشود و روی به غزنین نهاد همین
که به نیشاپور رسید مردمِ آنجا از ستمِ سلجوقیان دادخواهی
نمودند مسعود دو دسته لشکر بسرکردگیِ بلتغدی و حسین پورِ
میکال برایِ آگهانیدنِ آنها فرستاد چون باوبهٔ ترکمانان
نزدیک شدند یکی از ترکمانان نزدِ ایشان رسیده
پیام سپارد که اگر سراپایِ زمینِ چراخورِ مارا بما بنمایند
ما پا از اندازهٔ خود بیرون نخواهیم نهاد و بجز بندگی
و فرمان برداری از ما چیزی هویدا نخواهد گشت

بکتغدی چنانکه باید بافرستادگانِ ترکمانان پیش نیامد درشتی
آغاز نهاد و پاسخهای سخت داد که اگر دست از گرداوریها
برداشته و کسی نزدِ مسعود فرستاده نامهٔ ازاو بنام
من بیاریدِ دست از شما بردارم وگرنه بجز شمشیر میان
ما و شما چیزی میانجی نتواندشد ترکمانان که اینگونه سخت
روئی دیدند پایِ مردانگی افشرده در پهنهٔ کارزار ایستاده
شدند و سپاهِ بکتغدی و میکال را چنانکه شاهکارِ ایشان
بود بجنگ و گریز فریب داده باندرونِ دشت کشیدند و
آنجا خودرا به شکستگی زده پراگنده گشتند سپاهِ غزنین
ریختند بتاراجِ آلاجنهایِ ترکمانان و هرچه توانستند یغما
نمودند ترکمانان دست و پایِ خودرا فراهم نموده تنگناها
و گریزگاه‌ها را برلشکرِ غزنین بستند
هنگامِ بازگشت سرِراه برآنها گرفته از پسِ سنگها برون

جستند تا دو شبانروز چنان جنگیدند که سپاهِ غزنین را یکباره بهم درشکستند و دلِ مسعود را از تباهیِ لشکرِ او خستند حسین پورِ میکال گرفتار شد و بکتغدی با هزارگونه خاری گریخته در نیشاپور پیشِ مسعود آمد مسعود در سالِ چهارصد و بیست و شش از نیشاپور روی به غزنین نهاد ۴۲۶ هنوز آنجا نرسیده بود که از هندوستان پیکی رسید ۱۰۳۵ و اورا از سرکشیِ احمد پورِ نیالتکین آگهی داد مسعود جی سنگه را که یکی از سردارانِ هندو بود بگرفتنِ او فرستاد او به هندوستان رفت و با احمد پیکار نمود کشته شد

مسعود که این آگهی یافت دردم تولک پورِ حسین را که بزرگِ هندو بود بکشتنِ احمد نامزد فرمود احمد از تولک شکست خورده روی بگریز نهاد تولک دنبال

اورا رها نکرد چون بآب سند رسیدند احمد بآب زد که از رود بگذرد آب اورا ببرد و مرده‌اش را بکنار آورد تولک فرمود تا سرِ اورا بریده نزدِ مسعود روانه ساختند

در سالِ چهار صد و بیست و هفت کوشکِ نو ۴۲۷ که مسعودش بنیاد نهاده بود ساخته و تخت و دیهیم ۱۰۳۵ زرّینِ گوهرنگار بدانگونه که فرمان داده بود پرداخته شد تخت را در آن کاخ نهادند و دیهیم را که گویند از هفتاد من زر ناب بود از بالایِ آن بزنجیرهایِ زرِ سرخ فرو آویختند

مسعود بر آن تخت نشسته سرِ خود را تا پیشانی در آن دیهیم فرو برد چنانکه از دور گفتی کُلاهِ اوست و دربارِ بزرگی گرفته خواستهٔ بسیاری بزیردستان بخشش نمود پس فرزندِ خود مودود را کوس و درفش داده به بلخ فرستاد و خود با

لشکرِ شایستهٔ روی بهندوستان نهاد نزدیکِ دوسال
در آنجا ماند و چند دژِ نامور را همچون هانسی و سومنات
و مانندِ آنها بکشود و بزرگانِ دربارِ خودرا بفرمانفرمائیِ
آنها برگماشته آهنگِ غزنین نمود چون به لاهور رسید
آگهی یافت که طغرل بیگِ ترکمان به بلخ تاخت و مودود
از پیشِ یورشِ او برخاسته بغزنین آمد همچنین سلجوقیان
چندبار از آب گزشته و در خراسان ریخته کشتار و
تاراشِ بسیاری نمودند و بیشترِ فرمانفرمایانِ ترکستان
سراز فرمان باززده اند

مسعود فرزندِ خود مجدود را بارزانی داشتنِ درفش و کوس
بنواخت و اورا باتابکیِ ایاز فرمانفرمایِ لاهور ساخت
۴۲۸ و از آنجا بغزنین آمده در سالِ چهارصد و بیست
و ۱۰۳۶ و هشت باندیشهٔ برافکندنِ ریشهٔ ترکمانان

روی به بلخ نهاد طغرل بیگ چون از جنبشِ مسعود آگهی
یافت بلخ را واگزاشته راهِ خود پیشگرفت
مسعود از بلخ آهنگِ سرکوبیِ گردن‌کشانِ ترکستان
نمود هرچه بزرگانِ بارگاه و سرانِ سپاه گفتند که
نخست باید سلجوقیان را سزادادن نشنید و گفت نخست
کارِ اینها را میسازم پس ازآن بآنها می‌پردازم پس
بفرمود تابندی بر رود بسته لشکرِ خودرا از آب
گزرانید سرداران آن سویِ رود تابِ ایستادگی
نیاورده پارهٔ زینهار آوردند پارهٔ جای تهی نموده بگوشهٔ
خزیدند مسعود بی آسیبِ جنگ بکارِ شهرکشائی
بپرداخت که یکایک ازنزدِ دستورِ او احمد پورِ عبدالصمد
که در بلخ گزاشته بودش نوشته بدین آگهی باورسید
که چغربیگِ سلجوقی از سرِ آهنگِ بلخ نموده ومرا

آن توانائی نیست که باو روبرو شوم مسعود دردم از ترکستان به بلخ بازگشت

ازین سوی طغرل بیگ چالاکی نموده به غزنین تاخت و از اسبان و شترانِ شاهی و مردمِ غزنین هرچه توانست یغما و گرفتار نموده دررفت و چغربیگ هنگامِ نزدیک شدنِ مسعود به بلخ راه را کج کرده به مرو روی نهاد مسعود با پسرِ خود مودود آنهارا دنبال کرده به گورکان رفت و درآنجا یکی از سرکشانِ دیگررا گرفتار ساخته بسزا رسانید که ناگاه پیام بری از نزدِ ترکمانانِ سلجوقی دررسید و پیغام آورد که اگر جائی برایِ چراخورِ جانوران و بودباشِ زنان و بچگانِ ما بما نشان بدهند که زنان و فرزندان وچهارپایانِ ما آسوده باشند همهٔ ما بندهوار در اردویِ شاهی بچاکری می آئیم و برای

ناموریِ پادشاه شمشیر میزنیم مسعود ازروی جوانمردی یا ناگزیری درخواهِ ایشان پذیرفت و کس نزدِ پیغو که سردارِ بزرگِ آن گاهِ ایشان بود فرستاده گفت که کروگانی برای نگاهداشتِ پیمانِ خود بدهد تا آنچه خواسته است باو داده شود پیغو دستاویزی که مایهٔ آسایشِ دلِ مسعود بود داد و مسعود دشتِ فراخی از پایان‌هایِ کشورهایِ برینی و باختری خود بآنها واگزاشته راهِ هرات پیش گرفت

نمیتوان گفت که چرا جائی برایِ چراگاهِ ایشان داد و ایشان را بنوکریِ خود چنانکه درخواست کرده بودند نگرفت چه آنچه از داستانهایِ باستان هویدا میگردد ترکمانها بدست هرکه افتادند که اندک خردی و فرهنگی داشت بسی کشوران همایه را زیردست ساخت چنانکه افراسیاب سلجک چنگیز تیمور و اکنون که بدستِ سرتیپ‌هایِ روس

افتاده اند بایدید که آن گروهِ توانا با آنکه از رهگزرِ بسیاریِ زورِ لشکری از ترکمانها و هزار مانندِ آنها بی نیازند با داشتنِ آنها پس ازین چه کارهایِ سترگ انجام دهند شاید بزرگانِ دربارِ مسعود برایِ سودِ خود باندیشه هائیکه همه انگیختهٔ رشک و دیرهٔ بزرگانِ خاورزمین است اورا بدآموزی کرده باشند یا آنکه خودِ مسعود از بزرگانِ آنها که در آن هنگام زادگانِ سلجک بودند اندیشناک بوده یا آنکه چون اخترِ سلجوقیان رو به بلندی داشته مسعود بخوبیهایِ آن برنخورده باری در راهِ هرات یکدسته از ترکمانان خودرا بدنباله هایِ لشکرِ مسعود زده تنی چند بکشتند و لختی سامان بتاراج بردند مسعود تا شنید گروهی از لشکریان را بدنبالِ آنها روان ساخت تا همه را کشتند و سرهایشان را نزدِ مسعود آوردند مسعود فرمود تا همه سرها را برخران بارکرده نزدِ پیغو

فرستادند و باو گفتند که اینست سزای آنکه پیمان شکند
پیغو پاسخ داد که آنها از ما نبودند ما نیز از دست آن ناکسان
بستوه آمده بودیم و بآنها همان رسید که ما میخواستیم
مسعود از هرات به خراسان شد چون نزدیک توس
رسید یک تیپ ترکمان اورا پیشباز نموده بیشترشان
در جنگ کشته شدند آنگاه پرداخت بسزادادن کسانیکه
باسلجوقیان ساخته بودند پس از آن به نیشاپور آمده
زمستان را آنجا بسر برد

در آغاز سال چهارصد و سی آهنگ طغرل بیگ
سلجوقی کرد بهرجائیکه پیش جنگ لشکرش روی مینمود
ترکمانها از آنجا برخاسته پس می نشستند
یکسال باو و لشکرش همین گونه رفتار کردند تا روز هشتم
ماه نهم سال چهارصد و سی و یک تازی ۴۳۱/۶/۸/۱۰۳۹

که از شش سوی اورا و لشکرش را درمیان گرفتند
مسعود راهِ چاره را از هرسوی بسته یافت آمادهٔ جنگ شد
ترکمانان نیز با لشکرهایِ آراسته دست به پیکار کشودند کار
زارِ بزرگی رویِ نمود ناگاه گروهی از سپه‌کشانِ لشکر از مسعود
روی برتافتند و سپر به پشت کشیده سویِ دشمن
رفتند مسعود ازین کار نیز شگفتی در دلِ خود راه نداد
شمشیرِ خون‌فشان آخت و با گرزِ گران و نیزهٔ جان‌ستان
خود اسب به پهنهٔ کارزار تاخت و چندتن از سرانِ سپاه
را بی سر ساخت و چندین‌تن از لشکرِ دشمن را برخاک
انداخت درآنمیان شمارهٔ بزرگی باز از سرهنگانِ لشکرِ
او پشت به جنگ و روی بگریز ره‌نوردِ سویِ غزنین شدند
مسعود چون روبرویِ خودرا از دشمنان پر و پشتِ سرِ
خودرا از دوستان یکباره تهی دید با پایانِ دلیری و مردانگی

اسب از پهنهٔ کارزار برون تاخت و هیچکس را یارایِ آن نبود که اسب بدنبالش بتازد یا دست بدهنهٔ اسبش بیازد تا آنکه تندرست بمرو رسید آنجا آنچه از لشکریانِ او که در آن نزدیکی ها پریشان بودند براو فراهم گشتند پس از آنجا از راهِ غور بغزنین شد حاجبِ شیبانی و علیِ دایه و بکتغدی و سرداران دیگر را که مایهٔ بدنامیِ او شده بودند بگرفت و بدژهایِ هندوستانِ شان در بند نمود

مسعود در چارهٔ کارِ ترکمانانِ سلجوقی درماند و برایِ آن درد درمانی به ازین نیافت که به هندوستان رفته سامانی فراهم آرد که چارهٔ کارِ آنها را بس باشد پس شاهزاده مودود را با خواجه محمد پورِ عبدالصمد و چهار هزار کس دوباره به بلخ فرستاد و شاهزاده مجدود را از لاهور خواسته با دو هزار سوار به ملتان روانه داشت تا نگهبانِ آنسامان

باشد و شاهزاده ایزدیار را بر غزنین گماشت و همهٔ گنجینه‌های زر و گوهر را که از روزگارِ محمود در دژها بود بفرمود بغزنین آورده بر شتران بار کردند و با اندوخته‌های دیگر راه سپرِ راهِ لاهور شد

در راه فرمان داد که برادرش محمدِ کور را از دژی که زندان بود بیرون آورده پیشِ او برند چون بپیشخانهٔ اردو بکنارِ آبِ سند رسید پارهٔ از بندگانِ نزدیکِ مسعود چشمِ شان بر بارهایِ گنجینه افتاد و چنانکه خویِ افغانان است هوشِ شان پرید و رگِ آزِ شان بجنبید دستِ یغما کشودند و بارهایِ زر و گوهر را از پشتِ شتران در ربودند پس دیدند که بی دستاویزی استوار همچون پادشاه کردش و مانند آن نمیتوان آن تکه‌هایِ چرب و شیرینِ خوش مزه را از گلو فرو برد گردِ محمدِ گور که در همان هنگام نزدیکیِ آن

جایگاه فرودآمده بود جوشیدند و اورا بپادشاهی برداشته
در تباهی مسعود کوشیدند در دوسه روز همه سپاه
از مسعود برگشتند و او در دژی بود نزدیک رود که اورا
گرفته نزدِ محمدِ کور آوردند محمد فرمود او را در جایِ استواری
بند نمودند و چون نابینا بود پادشاهی را به پسرِ خود احمد
واگزاشت احمد نیز با خرد چندان آشنائی نداشت
در سالِ چهار صد و سی و دوِ تازی و یکهزار و ۴۳۲
چهلِ فرنگی روزی با سلیمان پورِ یوسف پسرِ ۱۰۴۰
سبکتکین و پسرِ علیِ خویشاوند بر سرِ مسعود رفت و بی
گفتهٔ پدر اورا زنده در چاهی افکنده سرش را بخاک
بنیباشت

## در کواسِ او

مسعود پادشاهی بود دلیر و فرزانه با دانشمندان بدل

و جان آشنا و از نادانان و تن پروران بیگانه با آنکه روزگارِ شهریاریش اندک بود آنمایهٔ نامه‌ها در هرگونه دانش و آن اندازه کاخها و بنیادها درگاهِ او نوشته و نهاده شد که دودمانِ اُلب تکین چراغهایِ تازه یافت و نامِ خانهٔ غزنین بلند آوازه گشت و در هندوستان بنیادِ شهریاریِ محمدیان استواری گرفت دوازده سال کمابیش پادشاهی کرد

## مودود پورِ مسعود

مودود در بلخ از کشته شدنِ پدر آگهی یافت خواست که از همانجا آهنگِ کشندگانِ پدر نماید دستورِ او احمد پورِ عبد الصمد نگزاشت و اورا برآن داشت که نخست بغزنین رفته پای بر اورنگِ خسروی گزاشت از محمدِ کور سوگنامهٔ در مرگِ مسعود باو رسید که درآن

پس از آشکار نمودنِ اندوهِ بسیار نوشته بود که مسعود را دوسته کس که پدرانشان بفرمانِ او کشته شده بودند خون خواهی نمودند دیگر یرا در آن کار دستی نیست مودود بپاسخِ سوگنامهٔ محمد نگاشت که کسانیکه بی گناهی خونِ پادشاهی را میریزند بزودی پاداشِ کیفرِ کردارِ خویش میگیرند پس در همانسال بارهٔ کینه جوئی را بسوی محمد تاخت از آنسوی محمد پسرِ کوچکِ خودرا که ناصر نامی بود بسپه سالاریِ ملتان برگماشت و خود از کنارِ آبِ سند به پیشبازِ مودود شتافت هردو لشکر در جائیکه پارهٔ آنرا لکهومان و برخی دیپور نوشته اند بهم برخوردند جنگِ خونخواری پدیدار و مودود را فیروزی نمودار شد محمد با فرزندانش و همهٔ سرداران گرفتار شدند و بجز عبدالرحیم پورِ محمد که هنگامِ گرفتاریِ مسعود پاسِ بزرگواریِ اورا در جائی که دیگران ناسنجار

نموده بودند نگاهداری کرده بود گردنِ همه‌شان در یک چاغ دو چار
تیغ آبدار گردید مودود از آنجا بغزنین آمده در سالِ چهار
۴۳۳ سد و سی و سه احمد را از کارِ دستوری برداشت
خواجه طاهر پورِ محمدِ باج نویس را بجایِ او برگماشت
و محمد پورِ احمد را که از بزرگانِ بارگاه بود برایِ انجامِ کارِ
نامی پورِ محمدِ کور بملتان فرستاد او بدانجا رفت و نامی
را بچنگ آورده بکشت آنگاه هیچ دل واپسی برایِ
او نماند جز اندیشهٔ برادرِ کهترش مجدود که بپشتیبانی
ایاز هنگامِ کشته شدنِ مسعود از ملتان به لاهور رفت
و آنجا کارش بالا گرفته بر هانسی و تهانیسر فرماندار گماشته
بود و از آبِ سند گرفته تا دورترین خاکی که بدستِ لشکرِ
غزنین گشاده شده بود فرمان میراند مودود لشکرِ گرانی
برایِ گرفتنِ او به هندوستان فرستاد

در همین گاه ... با سپاهِ فراوانی باندیشهٔ گرفتنِ دهلی
در تهانیسر ... از آهنگِ لشکرِ غزنین آگهی یافت
از گرفتنِ دهلی روی برتافت و با همان سپاه به لاهور
شتافت اگرچه بیمی ازاو در دلِ سپاهِ غزنین راه یافت
و سرانِ لشکر در برگشتن از مودود و گرویدن به مجدود
دودل شدند مگر بازیگرانِ نهانی از پسِ پرده بازیچه‌هایِ
تازه بیرون آوردند چنانکه مجدود روزِ ششمِ ماهِ دوازدهم
همان سال به لاهور رسید و بامدادِ روزِ دهمِ همان ماه
اورا در خرگاه مرده یافتند و از هیچ‌روی رازِ آن کار
آشکار نشد بدین گونه مودود دارایِ کشورهائی شد که
از هندوستان در دستِ مجدود بود
مگر باآنکه با دخترِ یکی از زادگانِ طغرل بیگِ سلجوقی شادی
کرده پیوندِ خویشیِ دامادی را استوار میداشت باز از

رهگذرِ سلجوقیان یکدم آسوده نبود همهٔ کشورانِ خاوریش تاختن جایِ ترکتازانِ آن گروه بود و چنان راهها را بر او تنگ گرفته بودند که نمیتوانست از جای بجنبد سرانجام پس از آنکه آنها چندبار هرات و قندهار و بلخ را چاپیدند سرِ سمندِ کشورگشائی را بسویِ دیگر برگردانیدند چنانکه در زیرِ فرمانِ طغرل بیگ آنچه گشاده بودند بچهار بخش کرده طغرل روی بباختر نهاد و لشکر بمرزبومِ ایران و روم و نام‌آوران و ارمنستان و گرجستان کشید و دخترِ خلیفهٔ بغداد را بزنی گرفته همانجا پادشاهی بدست آورد ازینروی مودود اندکی آسوده شد و به پرداخت [illegible] سرکشانِ آنسویِ رود و سزادادنِ ابوعلیِ غوری که او نیز با لشکرِ غور بهرات و بلخ تاخت و تازے مینمود

اگرچه مودود گردنکشانِ ترکستان را زیردست نمود و ابوعلیِ غوری را نیز بچنگ آورده نابود ساخت مگر درمیانِ همین کشمکش رایِ دهلی از یکسوی دید که میانِ بزرگانِ غزنین که در هندوستان فرمان میرانند خانه‌جنگی و دودلی روزبروز روی بافزایش می‌نهد و از سویِ دیگر شنید که مودود نیز سرش بکارهایِ کشورانِ باختری بند است و به هندوستان نمی‌تواند پرداخت پس نامه‌ها براجگانِ همسایه روان نموده همه را باخود یکدل ساخت و با سپاهِ آراسته از دهلی بیرون تاخت شهرستانِ هانسی و تهنیسر و نگرکوت را نیز از چنگِ گماشتگانِ غزنین بدر آورده روی بلاهور نهاد آن شهر را گرد گرفت مگر بکوشش و پایداریِ ذراگیان که در نگهبانیِ شهر پایِ مردانگی فشرده چندین بار بیرون ریختند و با سپاهِ هندو دلیرانه جنگیدند

# داستانِ ترکتازانِ هند

آن شهر بدستِ رایِ دہلی نیامد رایِ دہلی تا چندے برہمان شہرہائی کہ نوشتہ شد فرمان راند بتخانہا از نو بنیاد نہاد بازارِ بت پرستی گرم شد و ہندوہا از دور و نزدیک آنمایہ زر و گوہر بہ بتخانہایِ تازہ رسانیدند کہ پیش از دستبردِ لشکرِ غزنین در آنجاہا از سالہاے دراز گرد شدہ بود

چندتن از راجگانِ پنجاب نیز باہم یکی شدہ خواستند کہ لاہور را از گماشتگانِ غزنین بگیرند مگر سرداران غزنین بمغزِ کار برخوردند و دانستند کہ مایۂ آنہمہ شکست نادرستیِ کردارہایِ ناشایستۂ خودشان بودہ و ہیچ چیز چہرۂ چیرگیِ ہندوانرا نپذیرفتہ جز آتشِ دودلی و ناسازگاریِ خودشان با یکدیگر پس ہمہ باہم بہ بندگیِ سودود پیمان بستند و ہمہ پہلو بہ پہلو و پشت بہ پشتِ یکدیگر دادہ راجگان را بہم

درشکستند و فرماندهیِ پنجاب را چندی بدستِ خود گرفته یکی را ببزرگی برگزیدند

مودود پس از آنکه شهریارانِ ترکستان را زیرِ فرمان آورد همه از جان و دل باو زبان دادند که در برافکندنِ ترکمانان هیچگونه یاریِ خودرا دریغ ننمایند ازینروی مودود بکابل و از آنجا بدژِ سانکوت رفت که گنجینه‌های آنجا را برداشته بخراسان رود و آن کشور را از چنگِ ترکمانان بیرون آرد چون بدآنجا رسید سینه پهلو کرد و روز بروز زورِ درد افزون میشد ناگزیر عبدالرزاقِ دستور را فرستاد که سیستان را از چنگِ سلجوقیان بیرون آرد و خود بغزنین برگشت چون بدآنجا رسید پس از یکهفته در روزِ بیست و چهارمِ ماهِ هفتمِ سالِ ۴۳۱ ۲۴ ماه ۷ چهارصد و چهل و یکِ تازی و یکهزار و چهل و نه ۱۰۴۹

فرزنگی چراغِ اندیشهٔ کشورکشائیش به تندبادِ مرگ فرومرد
نه سال جهانبانی کرد

## مسعودِ دوم پورِ مودود

چون مودود چشم از جهان فروبست فرزندِ او مسعود چهار
ساله بود علی پورِ ربیع همو را بر تخت نشاند باشتکینِ
حاجب که از بزرگانِ دربارِ محمود بود بپادشاهیِ آن کودک
گردن ننهاد ازینروی میانِ علی پورِ ربیع و باشتکین بهم
خورد بزرگانِ شهر باشتکین را پشتی نمودند از برادرانِ
مودود همین ابوالحسن علی در شهر بود علی پورِ ربیع خواست
اورا ازمیان بردارد تا باشتکین را امیدگاهی دردست نماند
او بباشتکین پناه برد باشتکین بهمدستیِ بزرگانِ دربار مسعود
پورِ مودود را پس از پنج روز پادشاهی از تخت برداشته
علی برادرِ مودود را بجایِ او نشانید

پارهٔ هم نوشته اند که علی برادرزادهٔ چهارسالهٔ خود را گشت و بر تخت نشست

## علی برادرِ مودود و پورِ مسعودِ نخستین

نخستین روزِ ماهِ هشتمِ سالِ چهار صد و چهل و یکِ تازی به تختِ غزنین برآمد

علی پورِ ربیع در دم از زر و گوهر و سرکردگان و بندگانِ پادشاهی هرچه توانست برداشت و رو به هندوستان گریخته تا ملتان و سند را از چنگِ افغانانیکه در آنجا فرمان میراندند فراچنگِ خود گرفت علی زنِ برادرِ خود مودود را که دخترِ چغربیگِ ترکمان بود بخوابهٔ خویش ساخت و برادرانِ خود مردان شاه و ایزدیارشاه را که در دژِ نای بفرمانِ مودود زندان بودند به غزنین آورده هردو را گرامی داشت در گنجینه برکشاد و هریک از بزرگ و کوچکِ

چاکرانِ تخت را از آن بهرهٔ بداد و خواست که ازین داد
وذهش دلِ مردم را بسویِ خود بگرواند زیراکه گفتگوے
سرجنبانیِ عبدالرشید بر زبانها بود
چنانکه عبدالرشید خود را به غزنین رسانیده تخت ازاو
بگرفت
علی دو سال پادشاهی را بخوشی گزرانید

## عبدالرشید

بگفتهٔ برخی داستان سرایان پورِ محمود و به نگارشِ همه بفرمان
مودود در دژی میانِ بُست و اسفرایین زندان بود
عبدالرزاق پورِ احمدحسنِ میمندی که دستورِ مودود و به
فرمانِ او نامزدِ سیستان شده بود پیش ازآنکه به
سیستان رسد مرگِ مودود را شنید و درآن نزدیکیها
به دژی رفته چندی بیارمید و راهِ نامهٔ و پیام با خواجه ابوالفضل

و رشید پورِ التونتاش و نوشتکینِ کرخی بازگشود
و هردوشان را در پادشاهیِ عبدالرشید باخود یکدل
نمود و در پایانهایِ سالِ چهارسد و چهل و سه ۴۴۳
تازی و یکهزار و پنجاه و یکِ فرنگی عبدالرشید را ۱۰۵۱
بپادشاهی برداشتند و روی بغزنین نهادند علی
پورِ مسعود از پیش برخاست و ایشان بشهر درآمده
عبدالرشید را بتخت برگزیدند عبدالرشید علی را
بدست آورده در دژی بند نمود نوشتکینِ کرخی را فرمان
فرمایِ هندوستان کرده به لاهور و طغرلِ حاجب
را که برادرزنِ مودود بود بسگستان فرستاد
نوشتکین با لشکری به لاهور رسیده نخست علی پورِ
ربیع را که درآنجاها کارش بالا گرفته بود بهزار افسون
و زبان ریزی دلداریها داده نزدِ عبدالرشید فرستاد

پس ازآن آن کشورها که بدستِ هندوها افتاده بودند بازگرفت

طغرل در سکستان پیغو را شکست داده آن کشور را بدست گرفت و چندان نگزشت که دارایِ سپاهِ انبوهی شده در اندیشهٔ گرفتنِ تختِ غزنین افتاد پس با لشکری به غزنین آمده عبدالرشید را با هرچه از نژادِ محمود که بدستش افتاد بکشت بزور با دخترِ مسعود پیوندِ زناشوئی نمود و نامهٔ ریشخندانه به نوشتکین که از لاهور بفرمانِ عبدالرشید آهنگِ غزنین نموده بود نوشت

نوشتکین نزدیکِ پیشاور آن نامه را یافت و ازخواندنِ آن دودِ ناخوش ازمغزش برآمده جهان درپیشِ چشمش تاریک شد. پیکها بسویِ غزنین دوانید و نوشته‌ها بدخترِ مسعود و بزرگانِ غزنین نگاشت همه پرازسخنانیکه

هیچکس را تابِ خواندن و شنیدن نبود چنانکه گیرائی آنها خونِ همهٔ مردمِ شهر را بجوش آورده در روزِ نوروزِ شاهی هنگامیکه طغرل بر تختِ محمود نشسته دربار گرفته بود ریختند در بارگاه و اورا با شمشیر پس از چهل روز پادشاهی پاره پاره نمودند

در پیِ آن نوشتکین لغزنین درآمده با بزرگان انجمن ساخت و از نژادِ محمود سراغ جست سه تن از اوشان در دژها بند بودند فرخ زاد ابراهیم شجاع مهرهٔ پادشاهی بنامِ فرخ زاد افتاد اورا آورده بر تخت جای دادند

عبدالرشید یکسال کمابیش دارایِ دیهیم بود

## فرخ زاد

پارهٔ اورا پسرِ عبدالرشید و برخی پورِ مسعود میدانند در سالِ چهار صد و چهل و چهارِ تازی و یکهزار و ۴۴۲ / ۱۰۵۲

و پنجاه و دوِ فرسنگی زیب‌افزایِ اورنگِ سروری شد
نوشتکینِ کرخی را دستورِ خویش ساخته دستِ اورا در کشاد
و بستِ همهٔ کارهایِ کشوری و لشکری آزادی بخشید
درآنمیان داؤدِ سلجوقی که پریشانی هایِ پی در پیِ خانهٔ غزنین
را شنید لشکر بدانسوی کشید نوشتکین با سپاهی
آماده اورا پیشباز نمود تا بهم رسیدند بیکدیگر درآویختند
و آنمایه خون ازیکدیگر ریختند که گفتی زمین را با خون آمیختند
و خاکش را بپرویزنِ شنگرف‌گون بیختند سرانجام
بادِ فیروزی ببرچمِ درفشهایِ نوشتکین وزیده داؤد
و بازماندهٔ سپاهش گریختند لشکرِ غزنین آنها را دنبال
نموده از آنچه آنها در جای گزاشته بودند دارایِ سرمایهٔ
شگرفی شدند و با دست و دلِ پر بغزنین بازگشتند
پس ازآن فرخزاد خود با سپاهِ بی شمار و سازِ

## غزنویان فرخ زاد

سامانِ بسیار روی بخراسان نهاد سلجوقیان کل سارق را که از بزرگانِ ایشان بود با لشکری فراوان بسوی آنان روانه نمودند

چون هردو لشکر روبروی هم شدند آنچنان جنگِ سختی دست داد که پهنهٔ کارزار بلرزه درافتاد این بار نیز شکست بلشکرِ سلجوقیان رسید کل سارق باچند تنِ دیگر از بزرگانِ لشکرِ سلجوق بدستِ سپاهِ غزنین گرفتار شدند چون این آگهی به چغربیگ رسید نزدیک بود که ازانبوهِ اندوه دمش بریده شود پس اندکی خود داری کرده پسرِ خود الب ارسلان را بجنگِ فرخ زاد نامزد فرمود الب ارسلان بسپاهِ نوشتکین برخورده هردو لشکر آغازِ چالش نمودند و پس از کوششِ بسیار سلجوقیان پیروزمند شده چندتن از بزرگانِ غزنین را

دستگیر کرده باخود بردند فرخ زاد چون از گرفتاریِ سران
لشکرِ خود شنید بفرمود تا کل سارق و دیگرکانِ
سلجوقیان را از بند برآورده بجامه هایِ گرانبها سرافراز و
راه ها را برولیشان بازنمودند
چغربیگ چون اینگونه رفتارِ فرخ زاد را شنید اونیز
سرداران غزنین را رها نمود
چندی پس ازآن فرخ زاد در سالِ چهارصد و پنجاه
تازی بدردِ سینه پهلو کالبد تهی ساخت شش سال
بارهٔ خرویرا به پهنهٔ پیکارِ سرکشان تاخت

## ابراهیم پورِ مسعود

پس از فرخ زاد تختِ غزنین را بفرِ پیکرِ خویش آرایش
۴۵۰ ه‍ ق ۱۰۵۸ داد و سرِ همهٔ مردمانِ کشورِ خویش را برهنمونیِ
خرد و آموزگاریِ هوش بر بسترِ آسایش نهاد

## غزنویان ابراهیم

ملک شاهِ سلجوقی با لشکری فراوان آهنگِ کشورِ او کرد ابراهیم تابِ برابریِ اورا درخود ندید فریبی کاربست و بدانگونه که دلش میخواست بکارگرافتاد نامه ها بسرانِ سپاه و بزرگانِ درگاهِ ملک شاه نوشت چنانکه هرکه بخواند چنان داند که بزرگانِ بارگاهِ ملک شاه برایِ بجاآوردنِ خواهشِ ابراهیم و یافتنِ بخششهایِ او جنبش انگیزِ ملکشاه بسوی غزنین شده اند و اینکه چون بسپاهِ غزنین برابر شوند ازملکشاه بگسلند و به ابراهیم پیوندند

آنها را به پیکِ پخته کاری داده روانهٔ اردویِ ملکشاهش نمود و آنچه بایستی بکار برده شود زبانی باو فرمود فرستاده نامه ها را برداشته هنگامیکه اردویِ ملکشاه نزدیک اسفراین فروکش شده بود آنجا رسید

چون بایستی که آن نامه ها به ملکشاه رسد در جائی که دور

از دستوران و اندرزگرانِ خود باشد و همچنان جائی دست نمیداد مگر در شکار

روشن است که خوبیِ کار درین بود که ملکشاه ازبسکه خواهشِ شکار داشت در هر فرودگاهی تنها با چند تن از شکاریان برایِ نخجیر و گردش سوار میشد و آن فرستاده را رنجِ نگرانی رخ ننمود همانروز که آنجا رسید بسوی شکارگاه رفت شکارچیان اورا گرفته نزدِ ملکشاه بردند ملکشاه ازو سُراغ گرفت و جستجویِ کارهایِ او نمود فرستاده پاسخ درستی نداد فرمود تا بتازیانه اش بزدند آنمرد تا تابِ خوردن داشت چیزی نگفت چون بیتاب شد فریاد برآورد و گفت نزنید تا بگویم ملکشاه فرمود تا دست نگاهدارند آنگاه با هزارگونه ترش‌روئی و تلخ زبانی چنان وانمودساخت که برایِ بزرگانِ دربارِ ملکشاه

## غزنویان ابراهیم

از غزنین نامه ها دارم ملک شاه پرسید نامه ها کجایند
او باز پریشان گوئی آغاز نهاد و پس از یکبارِ دیگر تازیانه
بفرمانِ ملکشاه خوردن بگردشِ چشم و جنبشِ ابرو لایه
جامهٔ خودرا نشان داد و چون جامهٔ اورا شگافتند
نامهٔ چندی میانهٔ ابره و آستر یافتند
ملکشاه آنهارا خوانده چگونگی را پنهان داشت و دل از
تاختِ غزنین برداشته بجایگاهِ خویش برگشت
درآنمیان ابراهیم پیامبری نزدِ ملکشاه فرستاده
خواهانِ آشتی و خواستگارِ دخترِ او شد برایِ پسرِ
خودش مسعود
ملکشاه هردو خواهشِ اورا بجای آورد
اگرچه بر ملکشاه روشن شد که چهرهٔ آن کاراز نگارخانهٔ دستان
ابراهیم بود که برایِ رنگ نمودنِ او پدیدار شد

# داستانِ ترکتازانِ هند

و اینرا نیز میدانست که از ابراهیم بزورِ بازو توانا تر و به نیروی لشکر افزون تر است مگر هرچه پس ازآن بزرگانِ دربارش بگرفتنِ غزنین کوششها نمودند تن درنداد و گفت راست است که من ازاو در هرچیز بیشم مگر چون او در فریب برمن چیره شد مانندِ آن است که من ازاو کمترم و پس ازآن باابراهیم بدینگونه آشتی کرد که هیچکدام دست بکشورِ یکدیگر دراز نکنند و پس ازآن رایا از رهگزرِ آن نامه‌ها دلش پاک نشد و در بدگمانی بماند یا از اندیشهٔ دیگر آنچه ازاو آشکار شد همین بود که پیمان نگاه داشت و دیگر درفشِ یورش بسوی غزنین برنیفراشت ابراهیم از رهگزرِ آنسوی بدینسان خودرا آسوده ساخت و با هنگیِ هوش و خرد بکارِ هندوستان پرداخت نخست لشکری فرستاده کشورهایِ تازه بگشودند و برآنچه

پیش گرفته شده بود افزودند پس در سالِ چهار صد و هفتاد و دو خود بسوی هند لشکر کشید و از لاهور تا بیش از هفتاد فرسنگ گزشته چندین دژ های سخت بگشود

نوشته اند که در بدست آوردنِ یکی از آنها که نامش دره بود رنجهای بسیار کشید و پادشاهانِ همسایه از رهگزرِ سختیِ راه هرگز آهنگِ آنجا ننموده بودند و مردمِ آنجا آزاد وخودسر میزیستند

ابراهیم فرمود تا چند هزار تبردار همه جا پیشاپیشِ لشکر راهها را از درختانِ انبوه پاک میکردند و چون نوغانِ بارشِ هند نیز فرارسیده بود سه چهار ماه کشید تا لشکر برآن سرزمین فرودآمد

چون آنجا را گرفتند آشکار شد که بومیانِ آنجا از نژادِ

مردمِ خراسان بوده‌اند که افراسیاب از هرزگیِ آنها به‌تنگ آمده همهٔ آنها را شهربدر ساخته بود و آنها همه‌جا آمده تا بدانجا رسیده رختِ زندگانی بگسترده‌اند و اینها که از نژادِ آنان بوده‌اند مانندِ هندوان بت‌پرستی می‌نمودند

باری ابراهیم با سد هزار بندهٔ نکوخصار و زروگوهرِ بی‌شمار روی بغزنین نهاده آنجا در سالِ چهارسد و نود و دو تازی و یکهزار و نود و هشتِ فرنگی درگزشت

۴۹۲ و ۱۰۹۸

## درخویِ او

گویند سلطان ابراهیم بسیار خداترس و پرهیزگار بود هرگز پیرامونِ کاری که در یوس ناروا بود نگشت هر سال سه ماه روزه میگرفت چند خامه را خوش مینوشت بینوایان را بخواسته مینواخت و زیردستان را با فروتنی پیش میآمد ازرقیِ سمرقندی پیوند و ابوالفرجِ رونی

## غزنویان

### مسعودِ دوم

از ستایش‌گرانِ نامورِ گاهِ او بودند چهل سالِ پارسی یا کمابیش چهل و دو سالِ تازی کشور راند چهل پسر و سی و شش دختر ازاو بجای ماند

### مسعودِ سوم

پورِ دومِ ابراهیم چون پای بر اورنگِ سروری گزاشت داد و دهش آغاز نهاد و کسیرا از بخششِ خود بی‌بهره نگزاشت نان پاره هائیکه پدرش بنامِ پادشاهان و بزرگانِ دور و نزدیک کرده بود همه را جاوید ساخت و بر هر آئینی که از نو نهاده بودند و بیرون از دادگری بود خامه کشید و آئین‌های پسندیدهٔ که رهنمونِ آسایش و آزادیِ مردم بودند از نو درمیان آورد خواهرِ سلطان سنجرِ سلجوقی را که نامش مهدِ عراق بود بزنی گرفت طغان‌تکین را به بندوستان فرستاد او از رودِ گنگ بگزشت و زمینِ پهناوری بر کشورهای

هندیِ غزنین بیفزود و لاهور را پای‌تختِ کشورهایِ هند ساخته بغزنین بازگشت

۵۰۸ مسعودِ سوم در سالِ پانصد و هشتِ تازی و یکهزار و یکصد و چهارده فرنگی پس از شانزده سال شهریاری رخت از گیتی برون کشید

## ارسلان شاه

بجز یکی از داستان نویسان که نوشته است پس از مسعود پسرِ او شیرزاد نام افسرِ غزنین بر سر نهاد و پس از یکسال پادشاهی برادرِ او ارسلان اورا کشته تخت از و بگرفت همه برانند که ارسلان شاه پورِ مسعود پس از پدر دارایِ تخت و دیهیم گشت مگر درین سخنی نیست که تا دستش بکاروبارِ خسروی بند شد سرِ ستمگری بلند کرد و همهٔ برادرانِ خودرا ازپای درآورد

بجز بهرام که از چنگِ بیدادِ او گریخته بسنجر پناه برد سنجر گردِ دلداریِ خواهرزادهٔ خود برآمد و برایِ آگهانیدنِ ارسلان روی بغزنین نهاد مگر از رگزرِ خواهرِ خود اندیشناک بود و نمیدانست که چگونه رفتار بکند که مایهٔ پشیمانی نگردد تادرِ بست که نامهٔ ازوی باو رسید و ازآن آشکارا شد که وی نیز از بیدادِ ارسلان که چندین پسرانِ ویرا پیشِ چشمش از پای درآورد دلِ بریانی دارد پس با دلِ آسوده خود را بغزنین رسانید ارسلان با لشکری آماده و یکدو شصت زنجیرِ پیل اورا بیک فرسنگیِ شهر پیشباز نمود و پس از نادردِ سختی تابِ ایستادگی نیاورده به هندوستان گریخت سنجر چهل روز در غزنین مانده پس بهرام را بر تخت نشاند و خود سویِ خراسان راند ارسلان چون از بازگشتِ سنجر شنید با لشکرِ هندوستان بغزنین شتافت

بهرام از سرِ راهِ او برخاسته ببامیان گریخت سنجر سپاهِ خراسان را بیاریِ او فرستاد تا او رفته ارسلان را شکست داد و تخت را داور شد ارسلان از آن شکست بمیانِ افغانان گریخت لشکرِ خراسان دنبالِ او رفتند و اورا گرفتار کرده به بهرام سپردند پس بفرمانِ بهرام کشته شد سه سال دستِ شهریاریش بنابکاری کشاده بود

## بهرام شاه

چون بجایِ برادر دیهیمِ پدر برسر گزاشت چند بار بهندوستان تاخت نخستین بار بگوشمالِ گردنکشانِ لشکرِ لاهور که دست نشاندهٔ برادرش ارسلان بودند پرداخت و گماشتگانِ خودرا برکار کرده بغزنین شد

باز چون شنید که سپه سالارِ لاهور لشکرِ فراوانی از ایرانی و تازی و افغان و خلج فراهم نموده راهِ خودسری پیش

گرفته است بهند تاخت و با او جنگیده نابودش ساخت و سالار حسین پورِ ابراهیم را سپه سالارِ آن کشور گردانیده بغزنین رفت

بهرام‌شاه در آغازِ شهریاری روزگارِ خود را بهم نشینیِ دانشوران میگزرانید و هرگونه رفتاریکه شایستهٔ پادشاهِ بزرگِ دادگرِ بخشندهٔ بود از او هویدا میگشت چنانکه سنائی و نظامی و حسنِ غزنینی که در روزگارِ او بوده اند نامه ها بنامِ او نوشته اند مگر در انجامِ کار کردارِ ناپسندی از دستِ او سرزد که هم مایهٔ تباهی و بدنامیِ خودش شد و هم به درافتادنِ خانه اش و کوتاه شدنِ دستِ نژادش از پادشاهی کشایند

دامادِ خود قطب الدین محمدِ سوریرا که فرماندهِ غور بود کشت سیف الدینِ سوری بجوئ نخواهیِ برادر آهنگِ غزنین نمود

بهرام‌شاه ناگزیر روی بگریز نهاد و در کوهستانهایِ خاوری پنهان شد

مردمِ غزنین درِ مهربانی و یاری کوفتند و بجاروبِ چاپلوسی هرگونه گردِ رمیدگی که در دلِ سیف‌الدین از رهگزرِ آنها بود یکباره روفتند

سیف‌الدین بافسونهایِ مردمِ غزنین و برفتارهایِ خوشِ خودش که در جایِ آنها هویدا میساخت فریفته شد و از مردمِ غزنین آسوده‌دل گشته برادرش علاءالدین را با بیشترِ بزرگانِ لشکر بغور فرستاد و خود در غزنین بماند چون زمستان رسید و راهِ آمد و شدِ غور بسته گردید مردمِ غزنین که با بهرام‌شاه در نهان راه داشتند اورا بغزنین خواندند سیف‌الدین چون شنید که بهرام‌شاه با سپاهِ آماده نزدیکِ غزنین رسیده است خواست که از پیش

برخیزد مردمِ غزنین نگزاشتند و پیمان بستند که تا دمِ واپسین برایِ او جانبازی کنند مگر چون هردو لشکر بیرونِ غزنین بهم رسیدند از گردِ او پاشیدند سیف‌الدین با چندتن از غوریان تنها ماند پس اورا گرفته نزدِ بهرام‌شاه بردند بهرام‌شاه بغزنین درآمد و فرمود تا رویِ سیف‌الدین را سیاه کرده برگاوِ لختِ ناتوانی نشاندند و در کوچه‌ها و بازارهایِ غزنین گردانیده با خاریِ بسیار در شکنجه کشیدند و سرش را نزدِ سنجر فرستادند مجدالدین وزیرِ اورا نیز دار زدند

چون این آگهی بعلاءالدین رسید جهانِ روشن در پیشِ چشمش تیره و تار گردید و با لشکری توانا بکینه‌جوئی خونِ برادر بغزنین شتافت ازینسوی بهرام‌شاه یک ایلچی نزدِ او فرستاده پیام داد که اگر میخواهی گردِ دودمانِ پادشاهانِ

غور بسپهرِ نابودی نه پیوندد از همان ره که آمدی برگرد و
اندیشهٔ این سوی مکن که هرگونه سامانِ برکندنِ ریشهٔ ترا آماده
در دست دارم و خود با سپاهِ گرانی در پیِ ایلچی روان شد
علاءالدین پاسخ راند که مرا بکشورِ تو چشمداشتی نیست آنچه
مرا بجنگِ تو واداشته است این است که از ردیِ
آزمایشی که از خویِ روزگار بدستِ من آمده میدانم که تو
ازمن شکست خواهی خورد زیراکه تا جهان بوده جهان بانان همیشه
بایکدیگر پیکار نموده اند و یکدیگر را گرفتار ساخته اند مگر آزار بهم
نرسانیده اند و هیچگاه ازدستِ آنها در جایِ یکدیگر
آنچنان کاریکه تو با برادرِ من کردی سرنزده مگر آنگاه که روزگارِ
بزرگیشان بسر رسیده و بختِ تختشان برگشته باشد
سرانجام کارِ ایشان بچالش کشید و پس از ناوردِ
بیمناکی که نزدیک بود پایِ غوریان از جای درود با مردی

و دلاوریِ سترگی ایستادگی نمودند شکست بلشکرِ غزنین افتاد و دولت شاه پورِ بهرام‌شاه که نوجوانِ دلاور و سپه سالارِ لشکرِ پدر بود کشته شد بهرام‌شاه به هندوستان گریخته آنجاها از فشارِ رنجهائی که خود بدستِ خود برایِ خود خرید و از بسیاریِ اندوهِ مرگِ فرزندش درسالِ ۵۴۷ پانسد و چهل و هفتِ تازی و یکهزار و یکسد و پنجاه ودوِ ۱۱۵۲ فرنگی پس از سی و پنجسالِ تازی یا سی وچهار سالِ پارسی که بپادشاهی گزراند بمرد

اگرچه دل گواهی میدهد که آنچه علاءالدین باغزنین و مردمش پس از گرفتنِ آن کرد مانندِ سوزاندنِ آن که درآن روزها سخنتین شهرِ آسیا بود و کشتارِ مردان و زنانِ آن که با ساز و آواز دنبالِ سیف‌الدین سوری افتاده رسوائیها بسرِ او آورده بودند و ویران نمودن

هر بنیادی که از نشانهایِ پادشاهانِ غزنین بود از آنروی کرد که از آن گروه آن گونه رفتارِ زشت با برادرانش شده بود مگر آن بدنامیِ جاوید که از کردارِ خودش داغ چهرهٔ داستانِ زندگیِ او شد بهزار فشار سیاه‌تر است از آنکه بهرام‌شاه بر سرِ نامِ نیکِ خود آورد

## خسروشاه

### و جابجاشدنِ تختِ الب‌تکین از غزنین به لاهور

پورِ بهرام چون پدرش بمرد از ویران شدنِ تختگاهش شنید بلاهور رفته آنجا را پای‌تخت نمود با جنگزارانِ هندیِ او اورا با جوششِ فراوان و دلگرمیِ بسیار پذیرائی نمودند و از اینکه پای‌تختِ پسرانِ سبکتکین یکباره به هند آمد و از داشتنِ پادشاهانِ خود در مرزوبومِ خود خوشندلی آشکار کردند

اگرچه پارهٔ نوشته‌اند که بهرام‌شاه در غزنین مرد و خسروشاه همانجا به تخت برآمد و با علاءالدین که براو تاختن آورد جنگیده شکست خورد پس ازآن زنان و فرزندانِ خودرا برداشته به لاهور آمد

مگر این گفتار را فروغی نتوان داد زیراکه علاءالدین با بهرام جنگ کرد و اورا شکست داده و آواره گردانیده بکسر بغزنین شد و تا آنجا رسید کشتار آغاز و هرچه بود ونبود در هفت روز آتش زده ویران نمود چنانچه بعلاءالدینِ جهانسوز فرنامیده شد وازآنجا روانهٔ فیروزه‌کوه شده چندی ببادهنوشی گزرانید و سرگزشتِ آن روزهایِ او در داستانِ پادشاهانِ غور نوشته خواهد شد

و این نیز که نوشته‌اند از لاهور لشکر بغزنین کشید وعلاءالدین از پیش برخاسته خواهانِ آشتی شد وخسروشاه پیشنهاد گرمی

سنجر نه پذیرفت و پس از آنکه سنجر بدستِ غزان گرفتار شد علاءالدین بغزنین روی نمود و خسروشاه بلاهور برگشت نباید درست باشد زیراکه سنجر چهار سال در چنگِ غزان گرفتار بود یک سال پس از رهائی مرد و مایهٔ نیسالِ او را (شاه مرد) یافتند و آن پانصد و پنجاه میشود و بهرام در سالِ پانصد و چهل و هفت که سه سال پیش از مرگِ سنجر بود بمرد ازینروی هنگامیکه خسروشاه بتختِ لاهور برآمد سنجر بدستِ غزان گرفتار بود پس خسروشاه به پشت گرمیِ کدام سنجر لشکر از لاهور به غزنین کشیده و سر از آشتی کردن با علاءالدینِ جهانسوز باززده باشد مگر اینکه گفته شود که خسروشاه در سالِ پانصد و چهل و نه که شنید سنجر رها گردیده بامیدِ یاریِ او بغزنین شد وچون آنجا رسید آوازهٔ مرگِ اورا شنیده بازبلاهور برگشت

خسروشاه در سالِ پانصد و پنجاه و پنج تازی و یکهزار و ۵۵۵
یکصد و شصتِ فرنگی در لاهور چشم از تختِ غزنین پوشید و ۱۱۶۰
هفت سال و چیزی پادشاهی کرد

## خسرو ملک

در لاهور بجایِ پدر بر تختِ فرمانده‌ی نشست همهٔ
کشور انیکه پیش از آن بدستِ سپه‌کشانِ غزنین گشاده
شده بود زیرِ فرمان آورد گردِ دلداریِ بزرگ و کوچک
برآمده خرد و بزرگِ زیردستان را در پیرویِ فرمانِ خویش
خوش داشت غزنین نیز بدستِ چاکرانِ او گشاده شد و زیرِ
فرمانِ او بود تا در سالِ پانصد و شصت و هفتِ تازی
که غیاث‌الدینِ غوری از گماشتگانِ او بازگرفت
مگر شهاب‌الدین محمدِ غوری بگرفتن و داشتنِ غزنین بسنده
نکرده چشم بر کشورانِ هندیِ پسرانِ سبکتکین نیز دوخت

نخست همهٔ افغانستان را تا پیشاور و ملتان و سند
۵۷۶ بدست آورد پس در سالِ پانصد و هفتاد و شش
۱۱۸۱ تازی و یکهزار و یکصد و هشتاد و یکِ فرنگی با لشکر
آراسته بلاهور آمد خسرو ملک دژگزین شد شهاب الدین
دید که کلیدِ کشادنِ دژ از هیچ روی پدیدار نیست با خسرو ملک
آشتی نمود و فرزندِ او ملکشاه را که کودکِ خردسال
بود گروی گرفته برگشت

چهار سال پس ازآن باز یورشی برد و کامیاب نشد
۵۸۲ تا در سالِ پانصد و هشتاد و دو تازی و یکهزار
۱۱۸۶ و یکصد و هشتاد و شش فرنگی رنگِ شگفتی
برانگیخت و بآنچه دلش میخواست رسید

نامهٔ دوستانهٔ بخسرو ملک بنگاشت و نوشت که ملکشاه
جوان شده آرزویِ دیدارِ پدر دارد و من اینک اورا

به نزدِ شما سفیر ستم

در پیِ نامه ملک شاه را با ارمغانهایِ گوناگون روانه لاهور ساخت و بزرگانی که برنگاهبانیِ او گماشته بود فرمود که اورا آهسته برند و در راه اورا بباده نوشی وادارند و در هر فرودگاهی یکروز و دوروز بمانند

ازینسوی خود با بیست هزار سوارِ یکّه تاز از راهِ دیگر الوار و شبگیر نموده و پیش از رسیدنِ ملکشاه بدآنجا رسیده ارکِ پادشاهی را گردگرفت خسرو ملک چون از هیچ سوی گریزگاهی ندید خودرا سپردِ او نمود و شهریاریِ خانهٔ غزنین در هندوستان نیز بهمین جا انجام یافت بیست و هفت سال برتختِ لاهور فرمان راند

## در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

آنچه نویسندگانِ کارهایِ جهان دربارهٔ بنیادِ خانهٔ غور نوشته اند

همانندِ یکدیگر نیستند. برخی سوری نامی را که همگاهِ شاهانِ خانهٔ روی کرو پسرش آن محمدِ سوری بوده که بدستِ محمود گرفتار شده خودرا از مکیدنِ نگینِ زهرآلود کشت به بیست و پنج یا بیست و نه پشت به داکِ ماردوشِ تازی میرسانند و نامِ نیاکانِ او را یک‌بیک یاد مینمایند مگر دستاویزِ استواری که رهنمونِ راستیِ گفتارِ آنها بتواند شد درکار نیست

و پارهٔ برآنند که سلطان محمودِ غزنینی پس از فروشدنِ محمدِ سوری پسرِ او ابوعلی را بجایِ او نشاند و او چون سر از فرمانِ محمود باززد محمود عباس پورِ شیث پسرِ محمدِ سوریرا که برادرزادهٔ ابوعلی بود بجایِ او برگماشت

عباس با سلطان ابراهیم بهمزد و در جنگ بچنگِ لشکرِ او افتاد و فرمانفرمائیِ غور بدستِ فرزندش محمد آمد

## در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

و او فرمانِ شاه را چاکری نمود تا درگزشت پسرِ او قطب‌الدین محمد
حسین که بسیاری او را نیایِ بزرگِ پادشاهانِ غور میدانند
جایِ پدر گرفت و در کارزاری از زخمِ تیری که از لشکرِ دشمن
بچشمش رسید چشم از جهان فروپوشید

و پسرِ او سام از دژخوئیِ پادشاهانِ غزنین به هند گریخت
آنجا پیشهٔ بازرگانی پیشگرفته در اندک روزگاری پولِ بسیاری
بهم بست و خواهانِ بازگشتِ نزادبوم شد بازن و فرزند
بکشتی نشست کشتی شکست و همه در گرداب فروشدند
مگر پسرِ او عزالدین یا اعزالدین حسین که بخواستِ خدا
و دستیاریِ تختهٔ پارهٔ تندرست بکنار رسید گویند شیری
هم که در آن کشتی بود بهمان تخته آویخت و تا سه شبانروز
در دریا همراه مهربانِ او بود تا چون بخشکی رسیدند بسوئی
بگریخت حسین سیاهیِ شهری از دور بدید چون بدآنجا رسید

## داستانِ ترکتازانِ ببند

شب بود در بازاری بخفت کزمه ها بگمانِ آنکه دزد است
اورا گرفته بزندان بردند بهفت سال برنجِ زندان گزرانید
تا فرمان‌دهِ آن شهر بیمار شد و برایِ بهبودیِ او
برهائیِ زندانیان فرمان رفت و او نیز آزاد شد حسین
ازآنجا روی بغزنین نهاد در راه دوچارِ راه زنانی شد
که گرد وبرِ غزنین را تاخته بودند و سلطان ابراهیمِ غزنینی یکدسته
سوار برایِ گرفتنِ آنها نامزد فرموده بود آنها چون حسین را
جوانِ بلندبالا و تهمتن یافتند اورا اسب و سازِ جنگ داده
از همراهیِ او یکی برشمارهٔ خود افزودند در همان شب گماشتگانِ
ابراهیم برآنها دست یافته همه را بسته نزدِ او بردند شاه
فرمود تا همه را روبرویِ او گردن زنند چون دژخیم
دست بربستنِ چشمِ حسین گشاد حسین آهی از دل برکشید
و سخنانی بر زبان راند که دلِ اورا بدرد آورد دژخیم سرگزشتِ

## در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

اورا شنیده بسرگردهٔ خود بازگفت و او آنرا بپایهٔ تختِ بلندِ خسروی گزارش نمود شاه حسین را پیشِ خود خواند و چگونگی را بپرسید و چون همهٔ سرگزشتِ حسین را بشنید و دانست که او دیروز براه زنان پیوسته بود اورا ببخشید وبجامه‌هایِ سرافرازی خوشنودش نموده دربانِ خویشش ساخت و دخترِ یکی از خویشانِ خودرا باوداد حسین روزبروز کارش بالاگرفت تا در روزگارِ مسعود پورِ ابراهیم که فرمانِ پادشاهی غور یافت برخی نیز اعزالدین حسین را فرزندِ بی میانجیِ قطب الدین حسین میدانند

باری هرچه باشد درین سخنی نیست که نیاکانِ پادشاهانِ خانهٔ غور از کهن‌ترینِ تیره‌هایِ افغان بوده‌اند که سالهایِ دراز درآن سرزمین بزرگی نموده‌اند و ازروی داستان هیچگاه زیردست نیز نشده‌اند تاچندسال پس از

کشته شدنِ یزدگرد که بدستِ لشکرِ تازی بکیشِ اسلام نیز درآمدند

اعزالدین حسین را از شکم زنی که از شاهزاده خانمانِ خانهٔ غزنین داشت هفت پسر پدید آمد که آنها را هفت اخترِ گردنده نیز گفتندی نخستینِ ایشان فخرالدین مسعود دوم قطب الدین محمد که دامادِ بهرام شاه بود سوم شجاع الدین علی که در جوانی ورپرید چهارم ناصرالدین محمد پنجم سیف الدینِ سوری ششم بهاءالدینِ سام هفتم علاءالدین حسین وچون بپادشاهانِ خانهٔ غزنین و سلجوق کوچکی میمنود زندگی خودرا ببزرگی و آسایش گزرانید تا جهان را پدرود گفت پسرانِ او که هفت برادران بودند پس از روزگاری که چون خوشهٔ پروین فراهم ماندند مانندِ دخترانِ لاش از همدگر جدا شدند با دو سه تن از آنها که بپادشاهیِ بامیان

و بدخشان و زمین داور نامور شدند ما را کاری نیست زیرا که به هند نیامدند و از آنها که باندیشهٔ ما بستگی دارند اگرچه نخستین شان شهاب الدین است مگر چون پیوستگی آنچه اورا به هند کشید به قطب الدین است از قطب الدین آغاز میشود

## قطب الدین محمد

پادشاهِ غور و دامادِ بهرام شاهِ غزنینی بود شهرِ فیروزه کوه را بنیاد نهاده تختگاهِ خود ساخت برایِ شکارگاهِ ویژهٔ خویش زمینی را باندازهٔ دو فرسنگ چهار کوش از دوسوی دیوار کشیده در گوشه و کنارِ آنها کاخهایِ شاهانه برافراشت و دستگاهی خسروانه بهم بست راست یا دروغ بهرام شاه را آگهانیدند که قطب الدین سرِ پای نهادنِ بر تختِ غزنین دارد بهرام شاه بآمدنش فرمانداد و چون او بپایهٔ تخت رسید گرفتارش

نمود و چیزخورش کرد

## سیف‌الدینِ سوری

همراهِ برادرش از غور بغزنین رفته بود آنجا تا بختِ برادرش را برگشته دید بفیروزه‌کوه شتافت و با لشکری آماده بغزنین برگشت بهرام‌شاه تابِ برابری نیاورده بسویِ هند گریخت و چنانکه در سرگزشتِ بهرام‌شاه گزارش رفت سیف‌الدین پس از برآمدنِ بتختِ غزنین گولِ شهرنشینان را خورده برادرِ خود بهاءالدینِ سام را با لشکر بغور فرستاد و بدبختانه او و وزیرش مجدالدین بدستِ بهرام‌شاه که بخواهشِ مردمِ غزنین از سویِ هند بازگشت پس از رسوائیها کشته شد

## علاءالدین

چون بهاءالدینِ سام از پیشگاهِ برادر فرمانِ والائی یافت و با سپاهِ بالائی به فیروزه‌کوه شتافت هنوز آنجا زمستانرا

بسر نبرده بود که آگهیِ جانگدازِ برادرِ خود سیف الدین را شنید و با آنمایه سرگرمی و جوش بفراهمیِ سپاهِ کینه‌توش پرداخت که از بیماریِ آبله فروشد علاءالدین همان لشکر را برداشت و درفشِ خونخواهی بکینه‌جوئیِ خونِ بیگناهِ برادر بسوی غزنین برافراشت و چنانکه گفته شد بغزنین دست یافت و آن شهرِ آراسته را در یکهفته تودهٔ خاکستر ساخت و بجز ازانِ محمود و مسعود و ابراهیم آتش بگورِ همهٔ پسرانِ سبکتکین کشید و استخوانِ همه‌شان را سوخته ساخت ازآنجا بپارهٔ شهرهایِ خراسان دست اندازی کرده روی به فیروزه‌کوه نهاد و چندی درآنجا بخوشگزرانی پرداخت برادرزادگانِ خود غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد پسرانِ بهاءالدینِ سام را نخست فرمانده‌یِ کشوری بداد پس ازآن ازایشان بدگمان شده هردورا دربند نهاد و چون خودرا بیش ازآنکه در دل داشت توانا دید دست

دست از فرستادنِ اندک پیشکشی که هرساله نیاکانِ او به پادشاهانِ سلجوق میفرستادند بازکشید و بلخ و هرات را از گماشتگانِ سنجر بچنگِ خود درآورد ازینروی کارش با سنجر بجنگ انجامید و درکارزار بدستِ لشکرِ او گرفتار شد سنجر نخست اورا زندان کرد و چون شنید که مردِ سخندانِ دانشمند و چامه سرایِ سخن پیوند است و در شیرین زبانی و شگفت گفتاری یکتایِ روزگارِ خود است اورا پیشِ خودخواند و پس از چندروزی با دلی خوش بکشورِ خویشش فرستاد و او بفیروزه کوه آمده روزگاری بخوشی و آسایش گزراند تا در سالِ پانصد و پنجاه و یکِ تازی و یکهزار و یکسد و پنجاه و ششِ فرنگی ۵۵۱ ه‍ / ۱۱۵۶ م که کالبدش از جامهٔ جنبش برهنه ماند

## سیف الدین محمد

پورِ علاء الدین چون در شهرِ فیروزه کوه پای برتختِ غور گزاشت

نخستین کاریکه کرد این بود که بند از غیاث الدین و شهاب الدین
که اورا معزالدین نیز میگفتند برداشت و آنها را بفرمانفرمائی
کشوریکه پیش داشتند برگماشت دستِ بخشندگی باز داد
و دهش آغاز نمود از خوبیهائی که در سرشتِ او بود و نیکوئیهائی
که در کنش داشت در روزگارِ او یکتن از بازیافتِ سود گونه
بی بهره نماند و زیانی بجانی نرسید هرکه بدرگاهش روی نهاد
اورا بدانچه درخواهِ او بود فرمان داد هیچیک از کارمائیکه
بدستِ او از درِ هستی درآمد در درستیِ خوی و راستیِ منش
کمتر از آن نبود که دربارهٔ برادرزادگانِ پدرِ خود نمود اگر روزگارِ پادشاهی
او تا دیر کشیدی گلِ چهرهٔ کارِ زیردستان رنگِ دیگر پذیرفتی و
باغِ آرزویِ امیدوارانرا گلهایِ خندان شگفتی مگر از رهگذرِ
خشمیکه از دیدارِ ناگواری بروچیره شد تخمِ دشمنی در دلِ
یکی از چاکرانِ کینه‌جویِ خود کاشت و جانِ گرامیِ خودرا برسرِ

آن کار گزاشت و در آغازِ خسروی از پای درآمد گویند روزی در بارگاه چشمش افتاد بریکی از سرداران خود که از سرتا بپایش آراسته بود بزیورهایِ گوهرنشانِ گران بها که همه از آنِ زنِ خودش بود که پس از گرفتار شدنِ پدرش بدستِ لشکرِ سبز از بشن و برِ وی گشاده لختش کرده بودند

سیف الدین از دیدنِ آنها بیتاب شد و رشتهٔ شکیبش چنان گسیخته گشت که اورا از دستِ خود گشت برادرِ آن مرد ابوالعباس نامی آنزفتاررا دید و درآندم دم نزد خشم خود فروخورد و آن کینه در دل گرفت و در کشیکِ بزنگاهی بود تاهنگامیکه سیف الدین را بر درِ غزنین با غزان سرگرم کارزار دیده نیزهٔ به پهلویِ اوزد و او از اسب فرو غلتید چشم یکی از ترکان بکمر شمشیرِ زرنگارِ او افتاده دیدهٔ آز بدان دوخت وخواست که آنرا از میانش بکشاید چون تنگ بود دست نداد

آن ترک خواست که با کارد آنرا ببرد شکم سیف الدین را نیز بدرید و مرغ روانش دردم بسوی آسمان برین پرید یک سال و اندی داور افسر بود

## غیاث الدین

در سال پانصد و پنجاه و دو تازی و یکهزار و یکصد و پنجاه و ۵۵۲ هفت فرنگی در شهر فیروزه کوه بتخت غور برآمد و ۱۱۵۶ لگام بندوبست کارهای کشور را بدست خود گرفت و برادر خود شهاب الدین محمد را در شهریاری انباز خود نموده افسار همه کاروبار لشکر را بدست او داد و اورا به تکیاباد فرستاد گویا گوشمال روزگار آن هردورا بنوای راست پیش از آن کوک کرده بود که پس ازآن آن دوبرادر چنان همدردانه در انجام دادن کارها کوشیدند که گفتی اندیشه های درونی ایشان مانند تارهای برونی چنگ بی میانجی گفتگو هم آهنگ بودند

هرچه او میخواست این میکرد هرچه این بدل میگزراند او بر زبان میراند گویند یکی از برادر یا برادرزادگانِ پدرِ ایشان که داور زمینِ فراخی بود از سویِ خاوریِ بلخ تا نزدیکِ سرچشمهٔ رودِ بکتر و تختگاه به بامیان داشت که درآن روزها تخارستان مینامیدند تا شنید که سیف الدین درگذشت لشکر به تختگاهِ او کشید و این دو برادر اورا پیشباز نمودند چون هردو سپاه روبرویِ هم شدند جنگِ خونریزی دست داد و او روی بگریز نهاد چون ایشان اورا هراسان و گریزان دیدند هردو بی آنکه یکی از اندیشهٔ دیگری باشکار آگاه شده باشد از اسب هایِ خود پیاده شدند و دویدند که پایِ اورا ببوسند و چون نزدیک باو رسیدند آنمایه فروتنی وا نمودند که او پنداشت ایشان اورا ریشخند میکنند یا میخواهند اورا بفریبند برایِ آنکه گرفتارش کنند مگر چون دید که سامانِ گرفتاری فراهم

است و سوارانِ لشکرِ ایشان از هرسوی گردِ اورا گرفتند لگامِ کشید
وخودرا سپردِ ایشان کرد مگر آنچه اندیشیده بود دور از راستی
نمود زیراکه ایشان بازهم پائین کوچکیِ خودرا باو وانمود کردند و اورا
باپایانِ سامانِ بزرگی به تختگاهِ خودش رسانیدند و او دارایِ
افسرِ آن سامان بود تابمرد و کشورِ او پس از دو سه پشت
مانندِ کشورانِ برینی و باختریِ ایشان بدستِ خوارزمشاهیان افتاد
تا پنجسال سرگرمِ اینگونه خانه‌جنگیها بودند پس ازآن پرداختند
بکارِ کشورهایِ همایه

درآنمیان خانهٔ سلجوق سرنگون شد غیاث‌الدین بخشِ خاوریِ
خراسان را بیفزود و شهاب‌الدین از تکیاباد تا بزنگاهی بدستش
میآمد یورش بغزنین برده با فرمانفرمایانِ آنجا که گماشتگانِ
پسرانِ سبکتکین بودند زدوخوردی مینمود تا در سالِ پانصد
و شصت و هفت که غیاث‌الدین از فیروزه‌کوه آهنگِ غزنین نمود

و برادر را نوشت که او نیز از تکیاباد با لشکرِ خود روی بدآنجا نهد
غیاث‌الدین پیش از آنکه لشکرِ تکیاباد برسد غزنین را از چنگِ
کسانِ خسرو ملک رها ساخت و آنجا را بشهاب‌الدین داد
بغور برگشت و فیروزه‌کوه و غزنین و هرات را نشستگاهِ خسروی
ساخت و نمازخانهٔ شاهانه در هرات بنیاد نهاد پس از آن
شهاب‌الدین در روزگارِ پادشاهیِ برادرِ خود بفرمانِ او
۵۷۲ / ۱۱۷۶ در سالِ پانصد و هفتاد و دوِ تازی و یکهزار و یکصد و هفتاد
و ششِ فرنگی تا سالِ پانصد و نود و دوِ تازی و یکهزار و
یکصد و نود و پنجِ فرنگی یازده بار یورش به هندوستان
برد و آنجا را نیز از بچه‌گانِ سبکتکین تهی نموده پادشاهیِ برادر
خود را روائی داد و در هندوستان از شهریاریِ پیروان
کیشِ تازی چنان بنیادِ بلندِ استواری نهاد که با آنکه
بدستِ انگریزان ویران شد هنوز پاره از کاخهایِ کوچکش

برپاست و در روزگارِ پادشاهیِ خود نیز دو بار تا ملتان و پنجاب آمد

## یورشِ نخستین

در سالِ پانصد و هفتاد و دوِ تازی و یکهزار و یکصد و ۵۷۲
هفتاد و ششِ فرنگی بملتان تاخت آنجا را بگرفت و ۱۱۷۶
روی به یوچ نهاد و آن شهری بود بر کنارِ آمیزگاهِ رودهایِ
پنجاب و آبِ سند راجهٔ آنجا دژنشین شد شهاب الدین
آنجا را گردگرفت و فریبی بکاربرد که راجه بدستِ نزدیکانِ
خودش کشته شد و شهاب الدین آن شهر را گرفته
ازآنجا کامیابانه به غزنین برگشت

## یورشِ دوم

دو سال پس ازآن بملتان و یوچ رفت و ازآنجا از راهِ ریگستان
به گجرات شتافت فرمانفرمائیِ آنگاهِ آنجا را رای بهیم دیو داشت
که از نژادِ بیرم دیو بود شهاب الدین را پیشباز نمود وچنان

لشکرش را بهم درشکست که اورا ناگزیر بگریز ساخت شهاب‌الدین با همان مایه زیانی که به محمود هنگامِ بازگشتِ از گجرات رسید بغزنین بازگردید

## یورشِ سوم

یکسال پس‌ازآن به پیشاور تاخت و آنجا را بدستِ یکی از بزرگانِ درگاهِ خود سپرده به غزنین واپس شد

## یورشِ چهارم

یکسال پس ازآن لشکر به لاهور کشید خسرو ملک که پیش از آن خود از آسیبِ شورشهایِ راجهٔ دهلی و دیگر راجگانِ همسایه و نیز از رهگزرِ دوشمان پیشگی و دودلیِ سردارانِ افغان که همراهش بودند در کشمکشها افتاده ناتوانیِ بسیار در پیکرهٔ کارهایش راه‌یافته و پایهٔ شهریاریش سست شده بود چون از رسیدنِ لشکرِ غور آگهی یافت در چهار دیوارِ لاهور

پناه گرفت و پیغامِ آشتی به شهاب‌الدین فرستاد و برای نگهداشتِ پیمان فرزندِ کوچکِ خود ملکشاه نام را با یک زنجیرِ پیلِ سپید که از آن بهتر نداشت نزدِ او روانه نمود شهاب الدین ازاو پذیرفته از گردِ لاهور برخاست و بغزنین برگشت

## یورشِ پنجم

سالِ دیگر لشکر به سند کشید و همهٔ کشور را تا کناره‌هایِ دریا فراچنگِ خویش آورد و با خواستهٔ بسیار بغزنین رفت

## یورشِ ششم

در سالِ پانسد و هشتاد باز به لاهور رفت و خسرو ملک تابِ ستیز نیاورده دوباره دژگزین شد شهاب الدین گرد و برِ لاهور را تاخت نمود و دژِ سیالکوت را یا ازنو بنیاد نهاد یا دیگدهٔ کوچکی بوده آنرا بزرگ و استوار ساخت و سرداری را با آنمایه لشکر و ساز و سامانِ جنگ

که نگاهبانیِ آنجا را بتواندکرد برآن گماشته روی به غزنین نهاد

## یورشِ هفتم

شهاب‌الدین را آگهی دادند که پس از بازگشتِ او خسرو ملک گروهِ کهکر و دیگر کوهستانیانِ آن سامان را گردِ خود فراهم کرده و به سیالکوت بی‌آنکه کاری از پیش ببرد تاخت نموده کمربست که خسرو ملک را از میان بردارد مگر چون دید که آن اندازه لشکر که پاسخِ آن کار را بدهد فراهم نمیتواندکرد بااو بهمان فریب پیش آمد که پیش ازاین گفته شد

نخست پیشِ بزرگانِ دربارِ خود چنان وانمود ساخت که ازرگزر باختر زمین هراسان است چنانکه درمیانِ مردم همین گونه چو افتاد و رفته رفته بگوشِ خسرو ملک نیز رسید پس پیغامِ آشتی به خسرو ملک فرستاده فرزندِ او ملکشاه را نیز به لاهور روانه ساخت و بیست هزار سوارِ گزیده آماده نمود که به خراسان

میروم مگر از بیراهه بسوی لاهور تاخت خسرو ملک گول خورد و لشکر خودرا از آمادگی انداخته با تنی چند به پیشباز فرزند شتافت که یکایک شهاب الدین از جائی سر برآورد که میان اردوی او و شهر لاهور بود و شباشب اردوی اورا گرد گرفت خسرو ملک چون از هیچ روی یاوری ندید تن بآنچه پیش آمد درداد

پاره هم نوشته اند که این کار در خود شهر لاهور دست داد اگر این راست نباشد شهاب الدین خسرو ملک را برداشته به لاهور برد و فرماندهِ ملتان را بدانجای خوانده فرمانفرمای پنجاب ساخت و همه بچه گان سبکتکین را از آنجا باخود بغزنین برد پس همه را نزد غیاث الدین به فیروزه کوه فرستاد غیاث الدین همه شان را در غرجستان بند نمود و آنها آنجا بودند تا در شورش خوارزمشاهی که سر بسر کشته شدند

## یورش هشتم

چون دلِ شهاب‌الدین از گردِ اندیشهٔ نزادگانِ سبکتکین پاکیزه و آسوده شد چهرهٔ کشادنِ هندوستان که از دیرباز زیرِ نگاهِ اندیشه‌اش بود بدیدهٔ آهنگِ او خودنمائیها کرده ادرا آمادهٔ کار ساخت

اگرچه با داشتنِ همچنان سرزمینهایِ لشکرخیزی مانندِ کشورهائیکه میانِ رودِ بکتر و آبِ سند است گرفتنِ هندوستان از راجگانِ پرپولِ کمزوریکه همیشه از دستِ بیگانگان هرکه بوده واز هرکجا که آمده کتک خورده اند کارِ دشواری نبود مگر از رهگزرِ دلیرانِ جنگجویِ گروهِ راجپوت که از روزگارِ نخست تا اینم همیشه بنمکشناسی و دلاوری روسپید و سربلند شده اند و درآن روزها برایِ راجگانِ هند شمشیر میزدند چندان آسان هم نمی‌نمود چنانکه در سالِ پانصد و هشتاد و هفتِ ۵۸۷ / ۱۱۹۱ تازی و یکهزار و یکصد و نود و یکِ فرنگی با لشکری

آراسته آهنگِ هندوستان نمود و شهرِ چتهنده را از دست
گماشتگانِ راجهٔ اجمیر که نامش پرتهوی بود و بر دهلی نیز فرمان
میراند به تیزچنگی دربود و سرداری را با یکهزار سوارِ نامی برآنجا
نگاهبان فرموده خواست برگردد که راجهٔ اجمیر با لشکری که گویند
شمارهٔ آن بدویست هزار سواره و پیاده و سه هزار زنجیر
پیلِ جنگی میرسید و همه از گروهِ راجپوت و بسرکردگیِ راجگان
راجپوت بودند سرِ راه براو گرفت در پهنهٔ فراخی میانِ تهانیسر
و کرنال که آنرا تیراوری مینامند آن دو لشکر بهم برخوردند
جنگ درگیر شد لشکرِ شهاب الدین بآئینِ خود دسته بدسته
تازه میشدند یک تیپ پس از دیگری یورش برده میجنگیدند
تا ترکشهاشان از تیر تهی میشد مگر درآن روز نشانهٔ شکستی
در سپاهِ دشمن ندیدند که از تهی شدنِ ترکش اندیشه
ننموده بآئین با تیغ و نیزه یورشِ خودرا بانجام رسانند

از انبوهی و خیرگیِ سپاهِ هند و هردسته که برگشت دیگر پیش نیامد و بناگزیر راهِ خود پیش گرفت زیراکه سپاهِ هند و کوشید بشکستنِ هردو پهلویِ لشکرِ غور و شهاب‌الدین که در دلِ لشکرِ خود سرگرم چالش بود ناگهان شنید که پایِ هردو بازویِ سپاهش از جای دررفته و دید که همراهِ خودش نیز همان سرداران مانده‌اند که درگزیدنِ جنگ و تن‌درندادنِ بگریختن لاهور از آغاز باو هم‌آواز بودند درآن گیرودار چنان دلیریِ شگرفی ازاو آشکار شد که ازکمترکسی شنیده شده شمشیر ازنیام برکشید وخودرا زد در دلِ سپاهِ هند و آنهم بجائی که انبوه‌تر و هنگفت‌تر ازآن جائی نبود و خودرا رساند به نزدیکِ پیلِ کهندی رای که برادرِ راجه و سپه‌سالارِ لشکر و فرمانفرمایِ دهلی بود و زخمِ نیزهٔ بر دهانش زد که ازآسیبِ آن چند دندانش فروریخت وخودش نیز زخمِ گرانی از دستِ

او خورد چنانکه جویِ خون از برو آستینش روان شد و چیزی نمانده بود که از اسب فروغلتد که یکی از پیادگانش به اسبِ او برجست و اورا در بر گرفته از میانِ پهنهٔ کارزار دربرد و باآنکه لشکرِ هندو سپاهِ غور را تا پانزده فرسنگ دنبال کردند چشم زخمی به شهاب‌الدین نرسید تابلاهور درآمد و همراهانش که پراگنده شده بودند باو پیوستند پس از آبِ سند گزشته نزدِ برادرِ خود به فیروزه‌کوه رفت و ازآنجا به غزنین خرامید و چندی آنجا بخوش گزرانی بیارمید و دربارهٔ شکستی که خورد با کسی از بد و خوب سخنی نگفت تا از زبانِ خودِشان شنید و دانست که کدام‌هاشان مایهٔ آن نامردی شده بودند پس آنهارا سزایِ سخت داد آبرویشان بریخت چنانکه گویند فرمود تا همه را برخر سوار کرده و توبره‌هایِ پر از جو بر سرِشان زده در کوچه و بازار بگرداندند

و با چوبشان میزدند تا جو را مانندِ خر میخوردند

## یورشِ نهم

شهاب‌الدین پس از آن شکست اگرچه در آشکار هیچ رنجش و اندوهی هویدا ننمود شب و روز بآراستنِ بزمِ باده میپرداخت و بشادی و بخوشی خودرا از هرگونه اندیشه‌هایِ جانکاه آسوده میساخت مگر در پیشاور با یکی از بزرگانِ غور گفته بود که اگرچه اکنون بکینه‌خواهی میروم بگونه که سرکرده یکصد و ده هزار سوارم از دلیرانِ ترک و تاجیک و افغان همه با خودهایِ گوهرنگار و زره‌هایِ از تارهایِ سیم و زر بافته و شمشیرهایِ آبدار و نیزه‌هایِ جوشن‌شگاف و کمانهایِ چاچی و تیرهایِ خدنگ و اسبهایِ آموخته و برگستوانهایِ رنگ برنگ و با هرگونه ساز و سامانِ جنگ مگر از آنروز که آن شکست خوردم تا ایندم بهیچروی دلم از اندیشه‌هایِ دیگر نیارمیده

و سرم از جوشِ اندوه نرهیده و تنم رومیِ بستر ندیده
باری در سالِ پانصد و هشتاد و نهِ تازی و یکهزار ۵۸۹ / ۱۱۹۳
و یکسد و نود و سهِ فرنگی با همچنان لشکرِ آراسته بهمانجا
فرود آمد که شکست یافته بود پرتهوی راجه نیز از آمدنِ او آگاه
شده بود و نوشته ها فرستاده یکسد و پنجاه راجه از راجپوتانه
و سیصد هزار سوارِ راجپوت و سه هزار پیلِ جنگی بهمان
جای اورا پیشباز نمود و پیامبری نزدِ شهاب الدین فرستاده
پیغامهایِ هراس انگیز باو داد شهاب الدین فرستاده اش را
خوشدل ساخته پیامِ بسیار چرب و نرمی که زبونیِ
و بیچارگیِ خودش بود باو بازفرستاد و چنان وانمود ساخت
که چون او از پیشِ خود پای در کاری نمینتواند نهاد چگونگی
را به پیشگاهِ برادر خواهد نگاشت پس بفرمودهٔ او کار خواهد کرد
راجه از افسانهٔ او سر ببالشِ آسایش گزاشت و سپاه

را از آمادگیِ کارزار بازداشت شهاب‌الدین پیش از برآمدنِ سپیده از جوئی که میانِ اردویِ او و لشکرِ هندو بود گذشت وچنان ناگهان درمیانِ آنها ریخت که گمان نتوانستند کرد که او بدان آسانی و زودی جنبش توانستی نمود مگر باآنکه سراسیمگیِ آنها بیش از اندازه بود باز از رهگذرِ افزونیِ شماره چیزی نگذشت که از دنباله و کناره‌هایِ اردو لشکرِ گرانی فراهم شده خودرا به کمکِ سپاهِ پیشرو رسانیدند و بچهار بخش گشته ازچهار سوی روی بستیز و آویز نهادند شهاب‌الدین دید که رنگِ کار برگشت و چیزیکه نیندیشیده بود نمودار گشت سپاهِ خودرا فرمانِ جنگ و گریز داد و بی آنکه بگزارد رشتهٔ پیوستگیِ مردانش ازهم بگسلد پی درپی پس نشست تاآنکه رده‌هایِ دشمن از آئین افتاد پس سرِ اسب را برگرداند و با دوازده هزار سوارِ یکه آهن‌پوش همه با شمشیرهایِ برهنه و نیزه‌هایِ تیز بتاراجِ جان

و تنِ مردانِ دشمن بآسیبی تاخت که لرزه بر اندامِ انبوهِ جنگجویان انداخت و سردارانِ دیگر نیز از هرسوی روی بکارزار نهاده بیکدیگر تاختند همه شانرا پراگنده و نابود ساخت فرمانفرمایِ دہلی با بسی سردارانِ دیگر کشته بر خاک افتادند پرتهوی راجه از میان گریخت اورا دنبال کرده گرفتار نمودند و بفرمانِ شهاب الدین از جهانِ هستی بیرونش کردند شهاب الدین دژهایِ آن کشور را بچنگ آورده رو بے اجمیر نهاد چون مردمِ آنجا دست درآوردند کشتارِ بزرگی نمود بازماندهٔ شمشیر را به بندگی گرفت و کشورِ اجمیر را به پسرِ پرتهوی راجه بدادنِ باجِ سنگینی واگزاشته آهنگِ دہلی نمود گماشتهٔ راجه که درآنجا بود بدادنِ پیشکشِ بسیاری فرمانبرے آنجا را بنامِ خود گرفت شهاب الدین از گردِ دہلی برخاست و قطب الدینِ ایبک را که یکی از بندگانِ شایستهٔ پرآبروییِ او بود و پس از او بتختِ هندوستان برآمد در شهرِ کهرام که

که بیست فرسنگیِ دهلی بود بجایِ خود گزاشته باخواسته و بندهٔ
بسیار روی فراسویِ غزنین نمود قطب‌الدین که مردِ سپاه‌کشِ
کارشناسی بود پس از بازگشتِ شهاب‌الدین آرام ننشست
دهلی و میرت و کویل را که میانِ رودِ گنگ و جمن افتاده بود باز
چنگِ کسانِ پرتهوی راجه و کهندی راجه درآورد و فرمانفرمائیِ
هندوان ازاینجا بنیستی گرائید

## یورشِ دهم

در ۵۹۱ / ۱۱۹۴ در سالِ پانصد و نود و یکِ تازی و یکهزار و یکصد و نود و
چهارِ فرنگی باز به هند آمد و درکنارِ رودِ جمن بسوی برینیِ آماده
با چندرای که از خاندانِ راهور و پادشاهِ غنوج بود کارزار نمود
او را شکست داد و غنوج و بنارس را بدست گرفت این فیروزی
یکی دیگر از بزرگترین خانهٔ شهریاریِ هندوان را ویران ساخت
و کشورداریِ محمدی کیش را آنمایه گنجایش داد که به پرگنهٔ بهار رسید

و راهی برای لشکرکشانِ پیروانِ وخشور محمد به بنگال کشاد چنانکه چون راجهٔ غنوج بتیرِ قطب الدین که پیش جنگِ لشکرِ شهاب الدین بود کشته شد پس از دست یافتنِ بهکی سامانِ اردویِ راجه که یک پیلِ سپید نیز درمیانِ پیلهایش بود بغنوج آمده گنجینه های پادشاهی را تاراج کردند و از آنجا به بنارس رفته گویند یکهزار بتخانه را ویران نموده نمازگاه ساختند و در همهٔ شهرهائیکه در خاورِ آن دو کشور بود تاختند و مردمانش را در زیرِ فرمان آوردند و بازماندهٔ خانهٔ راهور از غنوج و بنارس دست برداشته به ماروار افتادند و در آنجا خانهٔ از نو بنیاد نهاده تاکنون مرزبانی مینمایند شهاب الدین آنچه از کشورستانِ هند درین بار بدست آورد بدستورِ پیش به قطب الدین سپرده روانهٔ غزنین شد پس از بازگشت او یکی از همچشمانِ راجهٔ اجمیر که بیمراج نام داشت و از همان خاندان بود لشکر بر سرِ پسرِ پرتهوی راجه کشید و میخواست

اجمیر را بدست آورده پسرِ پرتهوی را بگناهِ آنکه پیروِ محمدیان گشته بکشد قطب الدین با بهیمراج پیکار نموده پسرِ پرتهوی را از رهگزرِ او آسوده ساخت ازآنجا به گجرات تاخت و آن کشورِ توانگر را ببادِ تاراج درداد ازآنجا بفرمانِ شهاب الدین بغزنین رفته به دهلی بازآمد

## یورشِ یازدهم

سالِ دیگر باز به هند لشکر کشید و دژِ تهنکر را که در خادرِ آگره است و در اینگاه بیانه اش میگویند بکشود و بکشورِ بندیل کند رفته گرداگردِ دژِ استوارِ گوالیار را سنگرها ساخت و خاکریزها برافراشت مگر پیش ازآنکه کارِ خودرا بانجام رساند اورا از غزنین خواندند کسی ندانست که مایهٔ آن چه بود پاره گمان کردند که همسایگانِ بزرگ بخراسان تاخته اند برخی اندیشیده اند که باید از سوئی هراسی به کشور راه یافته باشد مگر آنچه روی نمود این بود

که خود از گردِ گوالیار برخاست و آن کار را سپردِ سرداران خود کرد
به غزنین شتافت گوالیار پس از روزگارِ درازی که کرد گرفتهٔ لشکرِ
غور بود هنگامی گرفته شد که قطب الدین باز ناگزیر بود برانیکه بآهنگِ
اجمیر کوچ کند و آن راجه را که دست نشاندهٔ مسلمانان بود از آسیبِ
همچشمان رهائی دهد زیراکه دوباره از گجرات و ناگور بدستیاریِ
یک تیره از راجپوتانِ کوهستانی که آنها را میر میگفتند و نزدیک
دهلی میماندند براهِ تاختنِ براو پای فشرده بودند قطب الدین درین
بار شکست خورده دوچارِ دشواریهایِ سخت گشته باتنِ خسته و دلِ
رنجور به تنگنایِ درماندگی درافتاد و راهِ رهائی را گم کرده سررشتهٔ
کار از دست بداد درآنمیان سپاهِ پشت بند بیاریِ او ازغزنین
دررسید لشکرِ دشمن که قطب الدین را گردگرفته بود از پیش برخاست
و زخمهایش نیز آنمایه بهبودی یافت که بخوبی میتوانست
بآهنگِ کینه جوئی جنبش نمود پس از راهِ پالی نادول و سروهی

دشت نوردِ راهِ کشورِ گجرات شد چون بخاکِ سروهی رسید شنید
که دو راجهٔ بزرگ از باجگزارانِ مهراجِ گجرات بر کوهِ آبو در جاهایِ
استواری اردو زده اند قطب الدین دانست که اگر آنها را ندیده
گیرد و بجایِ خودِشان آسوده گزارد باید بناگزیر لشکرِ بسیاری در
دنبالهٔ خود بدارد ازینروی فرازِ بلندیها برآمد و خودرا ناگهان بر
سرِ ایشان رسانیده بیک تاخت لشکرِشان را پراگنده ساخت
و جایشان را بگرفت و به اَنهَلواره رفته کشورِ گجرات را زیرِ فرمان
آورد و پس از تاخت و تازِ آن کشور سپاهی درآنجا ساخلو گزاشته
باز بدهلی آمد سالِ دیگر دژهایِ گوالیار و کالپی را که درکشور بندیل
است بیفزود و بدایون را که روهیل کندش نیز می نامند بکشود
میخواست که از رودهایِ گنگ و جمن گزشته دست بجاهایِ دیگر
زند چون بندورِ محمد بختیارِ خلج بود که برایِ همان کار میکوشید جنبشی
ننمود تا به بیند او چه کرده است و چون آگهی رسید دانسته شد

که او در همان روزها کشورانِ اود و بهار را تا تختگاهِ بنگال زیرِ نگینِ فرمان آورده بود

شهاب الدین در آن هنگامها با شاهانِ خوارزم که شهریارانِ سلجوقیان را در ایران زیروزبر ساخته بودند بر سرِ پادشاهیِ ترکستان بهمراهیِ برادرِ خود غیاث الدین هنگامه آرایِ رزم بود ازین روی به هندوستان نپرداخت تا در سالِ پانصد و نود و نهِ تازی و یکهزار و دویست و دوِ فرنگی که در خراسان میانِ توس و سرخس اردو زده بود و بمرگِ برادرش آگاه ساختند

غیاث الدین چهل و هفت سالِ تازی یا چهل و پنجالِ پارسی شهریاری کرد و همیشه با شهریارانِ ترکستان زمین درزد و خود بود اگر شهاب الدین پولهائی را که شمارهٔ آنها را خدا میداند از تاراجِ هندوستان برایِ هزینهٔ لشکریکه بکارِ آنسوی می پرداخت

ببرادر نمیرساند چیزی نبود که جلوگیرِ ترکتازانِ آن سرزمین گردد
و اگر غیاث‌الدین بزرِ هند و لشکرِ جاهائیکه در دستِ او بود سرِ راه
بر لشکرِ خراسان و ترکستان نمیگرفت شهاب‌الدین را
هرگز تاخت و تازِ هندوستان دست نمیداد هردو باپایانِ یکدلی در
انجام دادنِ کارها کوشیدند تا این مایه ناموری برایِ خود دریستی
گزاشتند سرانجام اگرچه ازینسوی هندوستان کشاده شد
مگر ازآنسوی دریایِ چاره از دستبردِ خوارزمشاهیان به غیاث‌الدین
بسته گردید تا ناگزیر شهاب‌الدین را از هندوستان خواند
و دیگر اورا ازخود جدا نکرد و همه جا باهم بکوشش بودند تا بهنگامِ
آمادگیِ کارزارِ بزرگی که پیش از آغاز شدنش بیمار گردیده روی
به تختگاهِ خود نهاد و از همان بیماری در هرات فرو شد و در همان
پرستشگاهِ بزرگی که درآنجا ساخته بود بخاکش سپردند

## شهاب‌الدین محمدِ غوری

تا از مرگِ برادر آگهی یافت بیادخیز شتافت و آنجا پارهٔ کشورهای باختریِ برادرِ خودرا به برادرزادگان و خویشاوندان بخش نموده به غزنین شد و بفرمودهٔ غیاث‌الدین دیهیم خسروی بر سر نهاد و با تردستیِ بسیار لشکری آراسته نموده بارهٔ رزمخواهی بسوی خوارزم راند و پس از جنگهایِ بسیار کار را بخوارزمشاه چنان تنگ گرفت که او فریادنامه‌ها ببزرگانِ تاتار فرستاده ازایشان یاری خواست شهاب‌الدین تا از رسیدنِ لشکرِ تاتار بکمکِ خوارزمشاه شنید چنان سراسیمه گردید که هرچه بار و بنه در اردو داشت همه را آتش زده با شتابِ بسیار بخاکِ خود اندرون شد مگر لشکرِ تاتار و خوارزم دنبالِ اورا رها ننمودند آمدند تااورا در دژِ اندخود که میانِ بلخ و هرات است گردگرفتند و بدادنِ پولِ بسیاری آشتی نموده ازآن تنگنایِ جان‌اوبار رهائی یافت درآنمیان شورشِ بسیاری از پیچیدن آوازهٔ مرگِ

او در همهٔ کشورانِ فرودینی و خاوریِ خانهٔ غور افتاد و بجز هرات و شهرهائیکه بدستِ برادرزادگانِ شهاب‌الدین یا زیرِ فرمانِ قطب‌الدینِ ایبک بود همه‌جا از بندوبست افتاد یکی از بندگانِ شهاب‌الدین ایبک نام از کارزار گریخت و بفریب فرماندهِ ملتان را کشته دارایِ آنجا شد و کهکران از شنیدنِ همان آگهیِ بیفروغ که شاه کشته شده از کوهستانهایِ برینی فرودآمده ریختند به پنجاب و لاهور را بگرفتند یلدوز باآنکه یکی از بندگانِ فرمانبرِ راست بازِ پاکدلِ شهاب‌الدین بود غزنین را بدست گرفت شهاب‌الدین با چند تن از همراهان که با او مانده بودند از اندخود به غزنین آمد و چون دید که در برویش نکشادند و هیچ هم نمیتواند کرد به ملتان شتافت ایبک اورا پیشباز نموده درجنگ کشته شد و شهاب‌الدین ملتان را باز بچنگ آورده با لشکرِ آنسامان بغزنین رفت و پوزشِ یلدوز را پزیرفته اورا ببخشود

اگر چیرگی چنگیزیان که تازه سربلند کرده بودند بخوارزمشاهیان اندیشیده شود میتوان این آگهی را راست انگاشت که خوارزمشاه نزدِ شهاب الدین ایلچی بغزنین فرستاده خواهان آن شد که رشتهٔ آشتی را استواری دهند و شهاب الدین درخواهِ اورا پذیرفته با لشکریکه داشت روی بسزاد ادنِ کهکران نهاد از آنسوی قطب الدینِ ایبک نیز با لشکرِ دهلی باو پیوسته کهکران را که دستِ ناهنجاری بخواسته و آبروی مردم بیش از اندازه دراز کرده بودند چنانکه میخواستند بکیفرِ کردارِشان رسانیدند و لاهور را بازگرفته بیشترِ گروهِ کهکر را بکیشِ محمد درآوردند پس کار و بارِ اندرونیِ کشورِ پنجاب را بند و بست نموده قطب الدین را بدهلی بازگردانید و بآهنگِ تاختنِ بر خوارزمشاه فرمانها برایِ گردکردنِ سپاهِ فراوانی بفرماندهانِ کشورهایِ برینیِ خود فرستاد و از لاهور سراپرده بیرون زد

چون از آبِ سند گزشت بفرمود تا پرده سرایِ اورا نزدیکِ جائی که آن را رتبک میگفتند برلبِ آب زدند تا از بادهای دلکشی که از رویِ آب میوزد دمی تازه کند

گروهی از کهکران که خویشانِ شان در جنگِ واپسین کشته شده بودند برایِ کینه خواهی دیده بر بزنگاه دوخته داشتند تا آنم که از کنارهٔ دیگرِ رود بکمیوِ خرگاهِ شاهی را که رو آب بود از نکهبان تهی یافتند هنگامِ نیمشب با آبستگی شنا کرده از آب گزشتند و بی آنکه دوچارِ کسی شوند بچادرِ خوابگاهِ شهاب الدین درآمده چندین زخمهایِ کاری براو زدند و رشتهٔ زندگیِ او گسیخته شد ۶۰۲/۳ ماهِ ۸ روزِ سومِ ماهِ هشتمِ سالِ ششصد و دو تازی و پانزدهم ۱۲۰۶/۳ ماهِ ۱۵ ماهِ سومِ سالِ یکهزار و دویست و ششِ فرنگی مردهٔ اورا بهمراهیِ دستور و همهٔ بزرگانِ دربارِ او با ساز و نوایِ سوگ روانهٔ غزنین نمودند

چون به غزنین رسیدند یلدوز پیشباز آمده تا چشمش بمردهٔ شهاب‌الدین افتاد زره از تن کند سازِ جنگ بکشود جامه بدرید و خاک برسر کنان آنمایه زارید که همه را بگریه درآورد

یکی از داستان‌سرایان مینویسد که بلندیِ پایهٔ شهاب‌الدین در جهانبانی و کشورستانی اگر ازآنِ محمود برتر نباشد فرودتر نخواهد بود و یکی از نگارندگانِ فرنگ میگوید باآنکه شهاب‌الدین و سرهنگانش تا دورترینِ شهرهایِ هندوستان را زیرِ فرمان آوردند و اگر در گوشه و کنار کشورکی بجای ماند آن نیز بگونهٔ زیردست و باجگزار بود و محمود همین پنجاب را بیفزود هنوز شهاب‌الدین بهزاریکِ بلندیِ پایهٔ محمود نمیرسد زیراکه او همین بگرمیِ هنگامه سرگرم بود وبس و محمود بکارِ دانش بیشتر از کارزار دلبستگی داشت چنانکه تاکنون در بیشترِ رویِ زمین نامِ محمود بر زبانهاست وشهاب‌الدین را بیرونِ چهاردیوارِ غور کمتر کسی میشناسد و درست اینست

که اگر شهاب‌الدین براستی هزارها فرسنگ هم از محمود پیش می‌افتاد باز بگردِ او که این راه را برایِ او گشاده رستهٔ فراخی از بهرش کوفت نمیرسید و برتریِ نخستینی و بیشیِ پیشی و افزایشِ کشایش ویژهٔ محمود است

شهاب‌الدین اگرچه در روزگارِ برادر بپادشاهی انباز بود مگر سه سال و چیزی بی انباز سرش زیرِ افسرِ خسروی ماند

## محمودِ غوری

از آنجاکه شهاب‌الدین را فرزندی نبود همیشه خواهشمندِ بندگانِ ترکی بود آنها را به بهایِ گران میخرید و هرکدام را که شایستهٔ بزرگی میدید مانندِ بچهٔ خود می پرورید تا اورا زیبندهٔ اورنگِ سروری میگردانید چنانکه چون جامهٔ شهریاریش به تیغِ کهکران دریده شد کشورهایِ چیرهٔ او بدستِ بندگانِ او بود و ازانها سه تن کشورشان بزرگتر از دیگران بود قطب‌الدینِ ایبک در هندوستان ناصرالدینِ قباچه

در سند و ملتان و یلدوز در غزنین فرمان میراندند بر اینهمه باز همگی بزرگان کشور از بندگان سرور تا آزادگان مهتر بپادشاهی برادر زادهٔ او محمود پور غیاث الدین گردن نهادند و او چون در تختگاه فیروزکوه سر خود را بافسر پادشاهی غور آراسته ساخت از بدفرجامی شگفتی اندیشه و دادگری را پیشهٔ خود نمود راه یگانگی با خرد و بزرگ چنان پیش گرفت که کس را بهانهٔ بدگوئی از رفتار او بدست نیامد هر کس هرچه در دست داشت فرمان آن را بنام او نگاشت هیچکس را از جای خود جنبش نداد و اگر داد جای او را فراتر نهاد تا همه ستایش اورا بزبان یکدلی گفتند و فرمایشش را بجان و دل شنفتند فیروزکوه را پای تخت فرمود و بفرمانفرمائی غور و هرات و سیستان و بخش خاوری خراسان بسنده نمود پس از آنکه شهریاری بامیان را که شاخهٔ زیردستی از همان درخت بود بآبیاری مهر برادرانه سرسبز داشت و کسیرا از راه

گول و فریب برسرِ آن نگماشت فرمانِ شاهی و نشانِ نیکخواهی به قطب‌الدینِ ایبک فرستاد و بندگانِ دیگر را نیز که دارایِ کشورها و شهرها بودند نامهٔ آزادی و خودسری که پایانِ آرزویِ ایشان بود بداد

میتوان گفت که در همهٔ روزگارِ پادشاهی کارِ بد نکرد اگر علیشاه را که از بیمِ برادرِ خود محمدِ خوارزمشاه باو پناه برد بند ننهاده بود و هنگامیکه همراهیانِ آن شاهزاده آزادیِ اورا به لابه درخواست نمودند بخواهشِ خوارزمشاه بندِ او را سخت‌تر نموده بود زیرا که آن کار مایهٔ آن شد که کسانِ علیشاه خشمناک گردیده بریختند بخوابگاهِ او و پیکرش را بزخمهایِ گران خستند و دیدهٔ جهان بینش را از دیدارِ رخسارِ زندگی بستند و آن امیدهایِ نیکی و آن آرزوهایِ نکوکرداری که همهٔ مردم را از میانجیِ او بخانهٔ غور بود یکباره نابود شدند گویا تار و پودِ جامهٔ پیوستگی

کشورهایِ دودمانِ غور همین بازمانده هستیِ محمود پیوندِ خویشی و دربست آئینی داشت که تا ازآن جدا شد روی بکوریدگی گزاشت دردم خانه‌جنگیِ خونریزی آغاز و به پاره پاره شدنِ پیکرِ خسرویِ آن خانه انجام یافت محمود پنجال به نیکنامی فرمان راند پس ازآن پسرِ او بهاءالدین و آنگز فرزندِ علاءالدین چندروزی پیِ یکدیگر بنامِ شاهی رسیدند و بی‌آنکه کاری از پیش ببرند به نیستی گرائیدند و کشورهائیکه زیرِ فرمانِ محمود بود یکی پسِ دیگری بدستِ خوارزمشاهیان افتاده چراغِ دوده غور فرومرد

## در بنیادِ خانهٔ پادشانِ بنده

چنانکه گفته شد شهاب‌الدین پسر نداشت و پس ازاو ازپشتِ او بیش از یک دختر نماند ازینروی در روزگارِ زندگیِ خود خواهانِ بندگانِ ترکی بود و هرکدام را که پسند میفرمود بهر بهائی که میگفتند میخرید و هرکدام را که وامیزد بمفت نمیگرفت سوداگران که این

خویِ اورا شناختند جستجوهایِ رسا بکار میبردند و تا یک بندهٔ نازنینِ بزرگ منشِ درست نشان سراغ میدادند کوششی که درکار بود بجا آورده اورا بدست می‌آوردند و بی آنکه بدیگری نشان دهند یکسر نزدِ او میبردند و او آنها را گرفته چنانکه بچهٔ شاهزادگان را پرورش مینمایند بار می‌آورد گویند روزی چند تن از همین گونه بندگان را گردِ خود خوانده نوازشهایِ پدرانه میفرمود یکی از دستوران زبان بستایش برگشود وبرایِ خوشامدِ شهاب الدین نیایش نمود که اگر کردگارِ زمین و آسمان پسری بخودِ شهریارِ جهان می بخشود دیدهٔ ما بندگان را بدیدارِ بختِ جوانِ او روشنیِ دیگر دست دادی و فرجایِ امیدِ چاکرانِ تخت را پرتوِ آفتابِ کشور افتادی شاه فرمود باکی نیست و من از نداشتنِ فرزندِ نرینه پروائی ندارم زیراکه پس از من از میانِ همین گروه شهریارانِ نامور کردنِ سروری خواهند برافراشت و از پادشاهیِ کشورهائی که بدست آورده‌ام

## در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ بنده

نامِ مرا تا روزگارِ درازی زنده خواهند داشت

قطب‌الدین را که بندهٔ ترک نژاد بود بکودکی به یکی از بزرگان فرو ختند و او چون بزیورِ شایستگی نهاد و بایستگیِ سرشت آراسته بود همراهِ خواجه‌زادگانِ خود بدبستان رفت و از آموزگارِ آنها راهِ نوشت و خواند بیاموخت رنجِ بسیاری کشید و در اندک روزگاری از دانستنِ زبانِ پارسی و تازی سرمایهٔ ژرفی بیندوخت و دارایِ دستگاهِ شگرفی از هرگونه دانش و هنر شد و از خواجه‌زادگانِ خود در هر کار پیش افتاد

اگر گمانِ تنگدستی نرود میتوان گفت که همان رشگ انگیزِ درونِ ایشان گردیده که چون پدرشان مرد اورا به بهایِ سنگینی فرو ختند بازرگانی که اورا خرید پیشکشِ شهاب‌الدینش کرد و بخششِ فراوان یافت قطب‌الدین چنان خردمندانه پادشاه را چاکری نمود که پس از چند روز دلِ اورا بسویِ خود دررباود شاه دیدهٔ نوازش

براو بیندافت و از دیگرانش گرامی تر همی داشت تا درفشِ سپهبدیش را برافراشت روزیکه شهاب‌الدین بهمراهیِ برادرش غیاث‌الدین با سلطان شاهِ خوارزمی می‌جنگید قطب بفراهم آوریِ خوراک نامزد بود در راهی که برایِ همان کار میرفت بلشکرِ سلطان‌شاه برخورد و آنها اورا گرفتار کرده نزدِ شاهِ خود بردند شاه فرمود تا اورا در پنجرهٔ آهنین کرده آنرا بالایِ استر بستند درآمیان جنگ درگرفت خوارزمشاهیان شکست خورده گریختند و قطب‌الدین همچنان در میانِ پنجره بر پشتِ استر بجای ماند لشکریان اورا بهمان گونه پیشِ شهاب‌الدین بردند و او چون شنید که قطب‌الدین دلیرانه با سپاهِ دشمن جنگ نموده و از رهگزرِ کیِ لشکر گرفتار شده اورا در آغوش کشید و از خودش دیگر جدا نکرد تا پس از کشودنِ هندوستان که اورا آنجا بجایِ خود گزاشته بغزنین رفت آنگاه قطب‌الدین در هندوستان

## در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ بنده

بفرمانفرمائی و کشورکشائی پرداخت و چون انگشتِ کوچکش شکسته بود اورا قطب‌الدینِ ایبک میگفتند پس با بزرگان و زیردستان چنان رفتار نمود که چون بشهریاری رسید کمتر کسی بود که شاد نگردید آنچه زیردستان بودند همه را به بخششهایِ گوناگون نواخت و رشتهٔ یگانگی و دوستیِ با بزرگان را به پیوندِ خویشی استوار ساخت دخترِ تاج‌الدینِ یلدوز را گرفت و دخترِ خود را به ناصرالدینِ قباچه داد پس ازان التمش را که یکی از بندگانِ نامورِ او بود و پس ازاو بتختِ هندوستان نشست دامادِ خود ساخت و ازآن سال که دهلی را بچنگ آورد شانزده سال کشید تا سرش بافسرِ فرمانروائی رسید

## قطب‌الدین

چون شهاب‌الدین درگزشت و محمودِ غوری بتخت نشست فرمانِ پادشاهیِ هندوستان و نامهٔ آزادی بنامِ قطب‌الدین نگاشته روان ساخت قطب‌الدین از دهلی باهنگِ پیشبازِ آن سرافرازی نامه

جنبش نمود و در لاهور پس از یافتنِ فرمانِ خسروی روزِ سه‌شنبه ۱۸ یا ۱۱ شهر دهم ماهِ یازدهم سالِ ششصد و دو تازی و یکهزار و دویست و ششِ فرنگی پای بر تختِ لاهور گزاشت و پس از چند روز که مردمِ آنجا را بنواخت به دهلی رفت از آنروز کشورِ هندوستان فرماخته و تیغِ شهریاریش از نیامِ زیردستیِ غور و غزنین آخته گردید ناصرالدینِ قباچه از آغاز ببرتریِ او گردن نهاده کشورِ سند را در پناهِ محمودِ غوری سنجک دار بدست گرفت گر یلدوز از نگهداشتِ آئینِ پیوند و رشته داری پروائی نکرد و باین اندیشه که هندوستان همیشه زیرِ فرمانِ غزنین بوده اکنون هم باید چنان باشد با لشکری به لاهور تاخت و فرماندهِ آنجا را بیچاره نموده شهر را بگرفت قطب‌الدین با لشکرِ دهلی روی به پنجاب نهاد و اورا با یلدوز دو جنگِ بسیار سخت دستداد و پس از آنکه از هردو سوی کوششهایِ

دلیرانه و جنبشهای مردانه بهوده گشت شکست بلشکرِ یلدوز افتاد و ناگزیر روی بگریز نهاد قطب الدین اورا همه جا دنبال کرد تا او چون بکوهستان پناه برد بغزنین درآمد

پس از پای نهادنِ بر تختِ غزنین شب و روز ببادهٔ نوشی پرداخت مردمِ غزنین که چنان دیدند بنهانی کس پیشِ یلدوز فرستاده اورا برفتارِ قطب الدین آگهانیدند یلدوز آهنگِ غزنین نمود قطب الدین هنگامی از رسیدنش بغزنین آگهی یافت که جز گریختنِ از بیراهه و شتافتنِ به لاهور چارهٔ ندید پس ازآن چون از رهگزرِ یلدوز دلش آسوده نبود از لاهور بیرون نرفت همانجا پرداخت بکارهائی که مایهٔ آسایشِ مردم بود تا در سالِ ششصد و هفت ۶۰۷ ق ۱۲۱۰ تازی و یکهزار و دویست و دهِ فرنگی که در چوگان بازی با اسب برگشت و کوهه زین بر پیکرهٔ سینه اش آمده استخوانهایش بهم در شکست و کالبد تهی نمود چهار سال پادشاهی کرد

# آرام پورِ قطب الدین

بزرگانِ دربارِ دہلی پس از قطب الدین پورِ او آرام را بتختِ جہانبانی برداشتند چون او جوانِ خودسری بود و پدرش نیز تا آن روزگار بنیادِ پادشاہی را بدان مایہ استوار نکردہ بود کہ شاہزادہ اندک سالِ خودپسندی بآرامی خسروی بتواند کرد بزرگانِ دیلم و افغان کہ در دربارِ دہلی بودند از کردہ پشیمان شدند و چارہ برایِ آلایشی کہ بآسایشِ کشورہایِ دور و نزدیک رخنہ یافت ندیدند جز آنکہ شمس الدینِ التمش را کہ بندہ و دامادِ قطب الدین بود از بدایون بپادشاہی خواندند زیراکہ ناصرالدینِ قباچہ از سند جنبش نمودہ ملتان و چندین شہرِ دیگر را بدست گرفت بزرگانِ خلج بنگال را ازخود دانستند و راجگانِ گوشہ و کنار در پارہ سوانہا آشوب برپا کردند و بیشترِ کارہا از آئین افتاد شمس الدینِ التمش با سپاہ بدایون و ۶۰۷ / ۱۲۱۱ بدہلی آمدہ در سالِ شش سد و ہفتِ تازی و یکہزار و

و دویست و یازده فرنگی بر تخت نشست آرام از پیش او برخاست و در نزدیکیهای دهلی مانده نامه ها بسپهبدان پدر نوشت و چون آنها را گردِ خود یافت به دهلی شتافت شمس الدین اورا پیشباز نموده بیرونِ دهلی آتشِ پیکار بالاگرفت سرانجام آرام را جای آرام نمانده بسوئی گریخت شمس الدین بر تختِ دهلی آرام گرفت روزگارِ پادشاهیِ آرام بکمتر از یکسال کشید

## شمس الدینِ التمش

بگفتهٔ بیشترِ داستان سرایان با یوسفِ پیمبر همگشت بوده همان راه را که او نوردیده این نیز پیموده گویند ازبسکه خوشگل و گلفام و دلفریب و خوش اندام بود پدرش که یکی از ایل بیگیان تاتار بوده مهرِ فراوانی باو میورزیده ازینروی برادران باو رشک بردند و ببهانهٔ شکار اورا از پدر جدا کرده بفروختندش پس ازآنکه چند دست گشت بغزنینش آورده به شهاب الدینش نمودند

شهاب‌الدین فرمود تا اورا به نیم‌بهائی که برایِ او خواستند بخرند
و چون شنید که فروشنده گردن نهاد فرمود در غزنین کسی اورا نخرد
بازرگان نومید شده به بخارا بردش و پس از یکسال باز آوردش
و آن هنگامی بود که قطب‌الدینِ ایبک از هند بفرمانِ شهاب‌الدین
بغزنین آمده بود اورا دید و خریدارِ او گردید شهاب‌الدین باو گفت
چون من گفته‌ام در غزنین کسی اورا نخرد اکنون که تو میخواهی بهتر آنست
که در هند بخری قطب‌الدین به فروشندهٔ او پیام کرد که اورا
در هند نزدِ من بیار و چون به هند رسید اورا به پنجاه هزار ریزهٔ
سیم خرید و دانشمندان برایِ آموزگاریش گزید هرچه نشانهای
بزرگی از و بیشتر میدید پایهٔ اورا فراتر میگردانید تا سرانجام
دخترِ خودرا باو داد و بفرمانده‌یِ بدایونش فرستاد و چنانکه در
داستانِ آرام نگارشیافت دارایِ دیهیمِ دهلی گشته
شهنشاهِ هندوستان گردید و راه‌هایِ کشورِ خودرا ازخار

## بندگان شمس الدین التمش

و خاشاکِ شورش انگیزان پاک گردانید

یلدوز از غزنین نخست جامهٔ گران بهائی نزدِ او فرستاده آنرا مایهٔ برتری و نازِ خود شناخت مگر هنگامی که خوارزمشاه بغزنین تاخت و او برابرِ لشکرِ خوارزم پای نتوانست فشرد بسوی هند گریخت و از اندیشهٔ گرفتنِ هند رشتهٔ پیوندِ خویشی را از هم گسیخت در سالِ شش سد و دوازدهِ تازی و یکهزار و دویست و پانزدهِ فرنگی خودرا به تهانیسر رسانید شمس الدین التمش در نزدیکیِ تراوری اورا پیشباز نموده در جنگ گرفتارش کرد و اورا به بدایون فرستاده آنجا در زندان بود تا بمرد

۶۱۲ / ۱۲۱۵

ناصرالدینِ قباچه که بدو دختر دامادِ قطب الدین بود و در بندگیِ شهاب الدین چاکریها کرده آئینِ لشکرکشی و کشورکشائی را چنانکه بایست بدست آورده بود در آن سالها با لشکرِ خوارزم و خلج که بر غزنین دست یافته بودند در زدوخورد بود و چیزی نمانده بود که خوارزمیان ناصرالدین را

تباه کنند و شمس‌الدین را نیز از تختِ دهلی سرنگون ساخته بهمهٔ کشورستانِ هند دست یابند مگر ناگهان لاخیزِ دشت‌او بارِ بیمناکی از میانِ تاتارستان بآهنگِ خوارزمیان سربلند کرده همهٔ کشورستانِ آن سرزمین را بزیرِ دامانِ تباهی درکشید و تا چندی شاهانِ اینسوی آسوده ماندند چنگیزخان که در مغولستان سرکردهٔ کوچکی بود هر سه گروهِ مغول را زیرِ فرمان آورد و از همهٔ مغولستان سپاهی گرد کرد که پیش از آن و پس از آن تاامروز لشکری بدان شماره کمتر فراهم شده است و دسته‌هایِ بیست هزار و پنجاه هزار تا دویست و سیصد هزار بهرسوی روان ساخت هرچه آبادانی یافتند ویران نمودند و مردمش را کشتند چنانکه نشانهٔ فرودگاهِ لشکرش ویرانی بود و بس پیش‌آهنگِ تباه رسیدگانِ آشوبِ ایشان محمدِ خوارزمشاه بود که این تباهی را از کشتنِ ایلچیانِ چنگیزخان برایِ خود بدستِ خود

## بندگان شمس‌الدینِ التمش

خرید لشکرش از هرسوی که روی آورد پایمالِ سمِ اسبانِ تاتار گردید کشورش سراسر زیر و زبر و شهرهایش تودهٔ خاکستر شدند باجگزارانش همگی یا کشته شدند یا زیرِ زنجیرِ بندگی درآمدند و خودش از شنیدنِ سرگزشتهایِ دردانگیزیکه به نزدیکانش از ستمگاریِ سپاهِ چنگیزخان رفته بود در شکنجهٔ اندوه جان سپرد و پسرش جلال‌الدین بدورترینِ شهرهایِ کشورهایِ خاوریش رانده شد درمیانِ این رویدادها ناصرالدین دمی تازه کرد و لشکر به لاهور و بدیگر شهرهایِ آن مرزوبوم کشید و با شمس‌الدینِ التمش اورا دوبار جنگِ سخت دست داد و در هردو شکست یافته روی بسند نهاد که یکایک جلال‌الدینِ خوارزمشاه پس از جنگ‌آزمائیهایِ بسیار و یکدوبار هم فیروزی یافتن بر لشکر تاتار باز در سالِ ششصد و هژدهِ تازی از زبردستیِ ۶۱۸ آن گروه به پنجاب درسید و لشکرِ تاتار درپیِ او و چنگیزخان

در دنبالِ لشکرِ خود روان بود جلال الدین رسید بکنارِ آب سند که
در آن روزها نیلاب میگفتند آبِ آتش رفتاری در پیش و لشکرِ
خونخواری در پسِ خود روان دید دادِ مردانگی داد و در برابرِ سپاهِ مغول
ایستاد از بامداد تا پسین چندین بار شکست بلشکرِ تاتار داد از آنها
میکشت و از خودش نیز کشته میشد مگر لشکرِ تاتار مانندِ مور و ملخ
دسته دسته پی در پی میرسید و بر شمارِ شان افزوده میشد سرانجام
جلال الدین درماند و درمیانِ تیرباران لشکرِ مغول چتر بدست گرفته
اسب در آب انداخت و با همه تن از کسانش آنسوی شد
و چتر را بر زمین زده زیرش - بیاسود گویند در همانگاه چنگیزخان
بدانجا رسید و بر دلاوری و جوانمردی و بیباکیِ جلال الدین آفرینها
گفت و آرزو کرد که کاش او پسرِ خودش میبود جلال الدین
از همان شب تا روزِ دیگر یکسد و بیست تن از یارانش را گردِ
خود یافت و در بیشه‌هایِ کنارهایِ آب گردش مینمود و بر

زورِ خود می‌افزود نوشته‌اند بامدادِ همانروز شنید که در آن نزدیکیها گروهی با اسب و هرگونه سازِ خوشگزرانی و شکار بیاده نوشی سرگرم و هم‌آغوشِ دلبرانِ ساده‌ٔ نرمند مردانِ خودرا که پنجاه و پنجتن بودند فرمود تا از بیشه چوب دستیهایِ استوارِ خرکش آماده ساختند آنگاه ریخت بر سرِ آنها و آنها تا خواستند مایهٔ گیر و دار را بدانند چیست کارِشان بانجام رسید و جلال‌الدین هرچه از آنها بچالاکی نگریختند کشت و اسب و سازِشان را بدست آورده پیادگانِ خودرا سوار ساخت و بهمین گونه درچند روز دارایِ چهار هزار سوار شد و چون شنید که لشکرِ مغول سامانِ گزشتنِ از آب می‌چینند روی بدهلی نهاد از آنسوی سرکردگانیکه بفرمانِ چنگیزخان از آب گزشتند چون بجلال‌الدین نرسیدند اینسویِ رود را تاراج نموده بازگشتند جلال‌الدین نامهٔ بالتمش نوشته ازاو پناه خواست التمش از بازخواستِ چنگیزخان

اندیشیده پاسخ داد که درین خامه رو جائی که سازگارِ منشِ بندگانِ ایشان باشد نیست و پیشکش‌هایِ فراوانی نیز که دلِ او را خوش دارد باو فرستاد جلال‌الدین دانست که درونِ کار چیست ازانجا روی برتافت و بسویِ کوهستان شتافت گروهِ کهکر را رو بخود کرد و سرکردگانِ خود را بهمراهیِ آنها برایِ تاراج بهرسوی فرستاد تا پس از چندی دارایِ ده هزار سوار خواسته بسیار گردید آنگاه دخترِ رایِ کهکران را که بدستِ شهاب‌الدین بکیشِ اسلام درآمده بود خواستگاری نمود و پسرِ او را فرنامِ قلیچ خانی داده بهمراهیِ یکی از بزرگانِ اوزبک که جهان پهلوانِ بارگاهِ او بود و هفت هزار سوار بر سرِ ناصرالدینِ قباچه فرستاد ناصرالدین با بیست هزار سوار کنارِ آب جائی را که نزدیکِ اوچه بود لشکرگاه ساخت جهان پهلوانِ اوزبک بشیخون چنان براو تاخت که او خودرا با هرچه داشت باخت

لشکرش پریشان شدند و خودش بی آنکه کاری بکند به کشتی
نشسته جان بدربرد سردارِ جلال الدین بلشکرگاهِ ناصرالدین درآمد اردے
اورا بدستگرفت و چگونگی را بجلال الدین نوشته او نیز بدانجا رفت
مگر از شنیدنِ روی نمودنِ لشکرِ دہلی بدانسوی ماندنِ آنجا را
درست ندید روی به اوچه نہاد و در بارگاهِ ناصرالدین فرودآمده کسان
نزدِ او فرستاد و پارهٔ خواہشہا کرد که همه برآورده شد جلال الدین
چون از ناصرالدین چاکریہا دید زیانی بکشورِ او نرسانید تا چون نوغانِ
گرما رسید بکوہستانِ سرد سیر روی نمود و در راه چندین شہر
را تاراج کرد ہنگامیکه شہریرا گرد گرفته بود آگہی یافت که شاہزاده
جغتای خان بفرمانِ چنگیزخان بگرفتنِ جلال الدین نامزد گردیده میآید
دست ازآن شہر برداشت و بامیدِ دوستی روی به ناصرالدین
آورد ناصرالدین چون از آمدنِ لشکرِ تاتار بدنبالِ جلال الدین آگہی
یافته بود سر از پذیرائی او بازنزد جلال الدین از سرِ ملتان و ناصرالدین

گزشت و به اوجه آمد مردمِ آنجا نیز همانگونه رفتار کردند که ناصرالدین کرد جلال‌الدین اوجه را آتش زده مردمش را کشت و یغماکنان به تهته درآمد رایِ آنجا که نامش جیشی بود از پیش برخاست و با گنجینه‌ها و اندوخته‌ها و زنان و فرزندان و خویشان بآب خستی رفت جلال‌الدین در تهته ماند و بتخانهٔ بزرگی که درآنجا بود بشکست و فرمود تا نمازخانهٔ بجایش بسازند ازآنجا لشکر بانهلواره (پایتخت آن روزهایِ گجرات) روان ساخت و چون شنید که لشکرِ تاتار از ایران بیرون شده دست از گرفتنِ گجرات و سند برداشته لشکرش را بازخواند و در سالِ ششش سد و بیستِ تازی (۶۲۰ ق / ۱۲۲۳) و یکهزار و دویست و بیست و سهِ فرنگی از راهِ کچ و مکران روی بایران نهاده بکرمان سردرآورد و باز در ایران لشکرها فراهم نموده شکست‌ها بسپاهِ تاتار داد سرانجام ده سال پس از گزشتنِ او از آبِ سند و درآمدنش بخاکِ ایران در کوهستانهایِ

# بندگان شمس الدین التمش

دوردستِ آذرآبادگان به نیستی گرائید دو سال در گردوبرِ کشورِ پنجاب و سند بدآنگونه که نگاشته شد زیست نمود و اگر چشم از ایران پوشیده بود و بهمانسان در هند جنبش مینمود درین سخنی نیست که درفشِ شهریاریِ خودرا در همه کشورستانِ هند برمیفراشت جغتای خان که بدنبالِ جلال الدین آمده بود ملتان را گردگرفت و ناصرالدینِ قباچه پولِ هنگفتی باو پیشکش فرستاد و اورا از روی نمودنِ جلال الدین بسویِ کچ و مکران آگهی داد تا او از درِ ملتان برخاست و برایِ گرفتنِ جلال الدین بسویِ کچ و مکران شتافت و آن مرزبوم را یغما نموده زمستان را در کالنجر ماند درآن گاه تنگیِ سختی در اردویِ او پدیدار شد نزدیکِ سی هزار هندیانِ بیچاره را که به بندگی گرفته بود برایِ چارهٔ آن کار کشت پس ازآن مرگی درمیانِ لشکرش افتاد از جلال الدین هم نومید شد ناگزیر به توران برگشت نویسندگانِ فرنگ لشکرکشیِ واپسینِ تتاررا

سویِ پنجاب لبسرکردگیِ جغتای باور نمیکنند چنین میدانند که لشکر از تاتار آمد و رفت مگر آن از دوچیز براستی می‌پیوندد یکی کشتنِ چندین هزار هندیانِ بیگناهِ بی‌دست و پا برایِ فرونشاندنِ آتشِ تنگیِ خوراک در اردو در جائیکه اگر آنها را آزاد میساختند آنهمه خونهایِ ناروا را بگردن نمی‌گرفتند و خواهشِ شان نیز برآورده میشد و مرگی هم در لشکرِ شان نمی‌افتاد دیگر آنکه چون مرگی در لشکرِ شان افتاد بیرگشتن شتافتند زیراکه آنگونه کشتار بکارهایِ چنگیز و فرزندانش میماند و ترسیدنِ از مرگ و میر نیز ویژهٔ آن خاندان بود شاید آنهم از مهربانیهایِ یزدانی بوده و براستی آن گروه را در راهِ دیگر مردمان و آبادانیهایِ هند داده زیراکه اگر درکشته شدنِ آنها مرگی درمیانِ لشکرِ جغتای خان نمی‌افتاد چیزی نبود که اورا از کشتارِ مردمان و سوزانیدن و یغماکردنِ همهٔ کشورستانِ هند بدان آسانی بازدارد ناصرالدینِ قباچه هنوز

## بندگان شمس‌الدینِ التمش

دست و پایِ خودرا از پریشانیهایِ گزشته فراهم نکرده بود که شمس‌الدینِ التمش در سالِ ششش سد و بیست و دو (۶۲۲ ه‍ / ۱۲۲۵ م) تازی و یکهزار و دویست و بیست و پنجِ فرنگی بر سرِ او تاخت و او را شکسته و سراسیمه ساخت چنانکه او بسویِ بکر رفت و شمس‌الدین دستورِ خود را بدنبالِ او فرستاد و خود شهرِ اوجه را درمیان گرفته پس از دو ماه بکشاد ناصرالدین چون از افتادنِ اوجه بدستِ دشمن آگاه شد و دنبالِ خودرا نیز از دشمن تهی ندید پسرِ خود بهرام را بدرخواستِ آشتی نزدِ شمس‌الدین روانه داشت وخود با خواسته و اندوخته و زنان و فرزندان برای پناه گرفتن به آب‌خستی که درآن نزدیکی بود بکشتی نشست هنوز گفتگویِ آشتی درمیان بود که شمس‌الدین را آگهی دادند که کشتیِ جانِ ناصرالدینِ قباچه از وزیدنِ بادهایِ دوشمان بگردابِ نابودی فرو شد پس کشورِ سند یکباره بشهریاریِ دهلی افزوده گشت

التمش در همین سال با همان لشکر برایِ فرونشاندنِ آشوبِ بختیارِ خلج که در بهار و بنگال دم از خودسری میزد آهنگِ آنسوی نمود و کشورِ بهار را ازاو گرفته پسرِ مهترِ خودرا فرزام ناصرالدینی داده برآن برگماشت و محمدِ بختیار را بدانگونه که زیرِ فرمانِ دهلی باشد به بنگال گزاشت و به دهلی برگشت مگر پسرِ او پس ازآن لشکر از بهار به لکهنوتی (پای‌تختِ آنروزهایِ بنگال) کشید بختیار را از پیش برداشت و بنگال را بیفزود التمش
۶۲۳ و ۱۲۲۶ } از سالِ شش سد و بیست و سه تازی و یکهزار و
۶۳۰ و ۱۲۳۲ } دویست و بیست و ششِ فرنگی تا شش سد و سی تازی و یکهزار و دویست و سی و دو فرنگی پرداخت به کشودن و افزودنِ کشورهائیکه در گوشه و کنار جنبشهایِ خودسرانه مینمودند تختِ رنتامبور را که بارها بدستِ سپاهِ دهلی افتاده و باز از رهگزرِ سختی و استواریِ جای که برکوهِ بلندی بود

## بندگان شمس الدین التمش

سر از فرمان برتافته بود بدست آورد پس از آن شهرِ بزرگِ مندو را که در خامه رو مالوه و از رویِ ریخت استوار بود بکشود گوالیار را که از دست رفته بود بازگرفت و از گرفتنِ یوجین که تختگاهِ کهنِ اوجین بود و ویران نمودنِ بتخانهٔ بزرگِ ناموری که در آن برپای بود همهٔ کشورِ مالوه که در آنروزها شاید سوالکش مینامیدند شمس الدین را شد گویند بتی که در آن بتخانه بود ساختهٔ بکرماجیت یا خود پیکرِ او بود که هندوها شمارِ سالِ خودرا از روزگارِ او میگیرند و یکهزار و دویست سال بود که ساخته شده بود آنگاه همهٔ کشورهای آبادِ کشورستانِ هند بجز یک وتائی که در شمارِ هیچ بود به بندگیِ دهلی سر فرود آوردند مگر همه در کوچکی نمودن یکسان نبودند پارهٔ یکباره زیردست و فرمانبر شدند و از برخی هنوز بوئی از سر وری می آمد. و از آنروز تا پایانِ شهریاریِ پادشاهانِ مغول تختِ دهلی با آنکه گاهگاهی زیر و بالا میشد بهمهٔ هندوستان فرمان میراند

شمس‌الدین پس ازاین کشایشها روی به ملتان نهاد و در راه بیمار شده اورا باز بدهلی آوردند و از همان بیماری در روزِ بیستم ماهِ هشتم سالِ شمس سد و سی و سه تازی و ماهِ چهارم سالِ یکهزار و دویست و سی و ششِ فرنگی رخت بربست بیست و شش سال جهانبان بود

## رکن‌الدین فیروزشاه پورِ التمش

چون شمس‌الدین تختِ دهلی را گزاشت پورش رکن‌الدین که در روزگارِ زندگیِ پدر بفرمانفرمائیِ بدایون و گوالیار و لاهور کامیاب شده بود در دهلی بود بجایِ پدر بر تخت پای نهاد چون جنگهای با هندو نا همه در روزگارِ التمش بپایان رسیده بود و یکگونه هم‌آهنگی نیز درمیانِ بزرگانِ کشور بود آشوبی برپا نشد و جائی بهم نخورد بزرگانِ دربار نخست به بندگیِ او کردن نهادند و خوشیدلها بکامروائیِ او آشکارا کردند مگر چون دیدند که رکن‌الدین افتاد

بکارهای بازیچه و برباد کردنِ گنجینه بزبانِ خواننده و بخشش کردنِ اندوخته‌هایِ قطب‌الدین و شمس‌الدین میانِ مردانِ نوازنده و لگامِ کشور را واگزاشت بدستِ مادرِ خود که کنیزی بود از نژادِ ترک و وی همهٔ زنان و کنیزانِ سرایِ انتمش را از آتش‌افروزیِ رشکِ دیرینه گرفتار نمود و بآزارهایِ گوناگون از پای درآورد همه باهم همزبان شدند و اورا گرفته زندان کردند و خواهرِ او رضیّه را بر تخت نشاندند و او در زندان مرد یا بمرگِ خدائی یا آنکه چیزخورش کرده باشند هفت ماه پادشاهی کرد

## رضیه بیگم

این کتایون نخستین زنی است که میانِ پیروانِ کیشِ (اسلام) بر تخت نشست و بخودیِ خود کشور راند گویند بهمهٔ نشانهائیکه زیندهٔ پادشاهانِ بزرگِ دادگر تواند بود آراسته و بجز اینکه زن بود بهر هنر پیراسته بود آئینِ فرماندهی را از روی

سرشت نیکو میدانست ازینروی در روزگارِ پدر نیز هنگامیکه او لشکر بسوئی میکشید با بودنِ شاهزادگانِ جوان وی بکار وبارِ کشور میپرداخت پدر نیزچون شاهزادگان را بکارِ باده‌نوشی و بازی‌کوشی سرگرم و این شاهزاده‌خانم را بدادگری وخردمندی و تیزهوشی آماده یافت ویرا جانشینِ خود ساخت تا سرانجام
۶۳۴ / ۱۲۳۶ } در سالِ ششش سد و سی وچهارِ تازی و یکهزار و دویست و سی و ششِ فرنگی از پرده برون آمد و با جامهٔ دلاوران دربرو کلاهِ جهانداران برسر پای بتخت برنهاد و چاکرانِ تخت و بزرگانِ کشور را بارداد پس‌ازآن همهٔ ویرانیها را که در روزگارِ فیروزشاه بکشور راه یافته‌بود دوباره آباد نمود میتوان روشِ ویرا بکنشِ همهٔ پادشاهانِ پیشین که مردِ بودند برتری داد اگر دلبستگی بیکی از بندگانِ زنگیِ خود پیدا نکرده بود چنانکه باد در آغاز مهربانی کرد و در اندک روزگاری کارِ او را آنمه

بالائی داد که بپایه والائی رسید ازینروی بزرگانِ آستانش ازوی دلتنگ شده نهانی انجمن‌ها کردند و برایِ از تخت فرودآوردنش لشکرها برانگیختند نخستین کسیکه سر بشورش برافراشت فرماندهِ بتهنده بود که التونیه نام داشت و یکی از سرکردگانِ ترک بود

رضیه خانم با لشکری آماده روی به برگندنِ ریشهٔ او نهاد در راه لشکرِ ترک که همراهِ وی بودند دلدارِ ویرا کشتند و خودش را گرفتار کرده نزدِ التونیه فرستادند و بدهلی بازگشته بهرام‌شاه پورِ دیگرِ شمس‌الدین را بپادشاهی برگزیدند رضیه خانم آنجا نیز دلِ فرمانفرمایِ بتهنده را ربوده به پیمانِ اینکه تخت را برایِ وی از دستِ دیگران دارماند بهنجوانگیِ او درآمد پس آن زن و شوهر هردو کوشیدند و لشکرها فراهم نموده برایِ تخت دو جنگِ بزرگ با دو لشکرگرانِ بهرامشاه کردند مگر کامیاب نشدند ازین گزشته در جنگِ دوم بدستِ دشمنان

افتاده کشته شدند رضیه خانم سه سالی و نیم فرماندهِ کشور بود

## معزالدین بهرام شاه پورِ التمش

۶۳۷ ۲۸ ماه ۹ سه شنبه ۱۲۳۹ } روزِ سه شنبهٔ بیست و هشتم ماهِ نهم سالِ ششصد و سی و هفتِ تازی و یکهزار و دویست و سی و نهِ فرنگی پس از گرفتاریِ رضیه بیگم به تختِ دهلی برآمد

هیچ اندیشهٔ در دل نداشت بجز کشتن و نابود ساختنِ بزرگانی که برایِ سودِ خود اورا بتختِ جهانداری برداشته بودند مگر پیش از آنکه کارِ خودرا بانجام رساند لشکرِ مغولِ چنگیزخانی بکشورش تاختند و رخنه بلاهور نمودند لشکرهائیکه برایِ دورکردنِ آنها گردشده بلاهور رفتند هنگامهٔ تازه برپا کردند نظام الملکِ مهذب الدین که دستورِ شاه و این هنگام سپه سالارِ همان لشکر بود و پیش ازآن از رساندهٔ شاه دوزخم خورده مگر جان بدر برده بود بشاه نوشت که این لشکر از رهگزرِ بددلی

## بندگان بهرام‌شاه

سرکردگان سرِ جنگ با دشمن ندارند اگر فرمان رود پارهٔ از آنها را که سرِ بی‌آبروئی دارند از میان بردارم شاه از روی سادگی آن چرندها را باور نموده بپاسخ نگاشت که آنها همه کشتنی میباشند یکروز جایِ خود همه بسزا خواهند رسید اکنون را با ایشان بساز تا گاهِ سزادادنِ شان فرارسد دستور همان نوشته را بسرکردگان نمود و همه را از شاه برگرداند و با ایشان بسوی دهلی شتافت و بدستیاریِ شهرنشینان که دلِ شان از شاه تنگ شده بود بهرام‌شاه را گرفتار نموده کشتندش دو سال و دو ماه بکشتنِ بزرگان فرمان راند

## علاءالدین مسعودشاه پورِ رکن‌الدین

پس از کشته شدنِ بهرامشاه اغزالدین که اورا بلبنِ بزرگ می‌نامیدند پای بر تختِ دهلی نهاد مگر بزرگانِ شهر بدربارِ او نرفتند شاهزادگانیرا که در کاخِ سپید زندان بودند از بند

بیرون آوردند و از میانِ آنها علاء الدین مسعود پورِ رکن الدینِ فیروز را بپادشاهی برگزیدند در ماهِ یازدهم سالِ ششش سد و سی و نهِ تازی و یکهزار و دویست و چهل و یکِ فرنگی (۶۳۹ ماه ۱۱ و ۱۲۴۱) دیهیم بر سر نهاد و هیچ کار که تازگی داشته باشد نکرد زیرا که آن خونریزیها و بدآئینی‌ها که از چندی در دربارِ دهلی روائی یافته بود کهنه شده بود و چشم و گوشِ مردم از آنها پر بود مسعود نیز در همان گونه کارها کوتاهی نکرد جز اینکه شاید بادهٔ ناب بیشتر از دیگران میخورد آری کارِ تازه که در روزگارِ او هستی پذیرفت آمدنِ دو دسته لشکرِ مغولِ چنگیزی بود یکی از راهِ تبت به بنگال و یکی از راهِ قندهار بسند برایِ چارهٔ نخستین کمکی بسرداران بنگال فرستاد و آنها لشکرِ مغول را از خاکِ خود بدر کردند و برایِ دومین خود با لشکری آراسته بسویِ اوجه شتافت و پیش از رسیدنِ او بدآنجا لشکرِ مغول از گردِ اوجه برخاسته

راهِ خود پیش گرفتند و او بدهلی برگشت چون بزرگانِ کشور از ناتجاربی او بستوه آمدند با یکدیگر سازش کرده پیکی به ناصرالدین فرستادند اورا بپادشاهی خواندند و روزِ بیست و ششمِ نخستین ماهِ سالِ ششصد و چهل و چهارِ تازی (۶۴۴) و یکهزار و دویست و چهل (۱۲۴۶) و ششِ فرنگی (۱۲۴۶) علاءالدین را گرفته زندان کردند و همانجا روزِ زندگیش شام شد نزدیکِ پنجسال خسروی کرد

## ناصرالدین محمود

پسرزادهٔ شمس الدینِ التمش است نامِ پدرش نیز ناصرالدین بود در روزگاریکه ناصرالدین پورِ التمش فرمانفرمایِ بهار و بنگال بود کارهائی کرد که پدرش را بدو امیدواریها دست داده مهرِ فراوانی ازاو در دلش پدید آمد و چون شنید که در خانهٔ او پسری زائیده شد و خودش از جهان رفت دلش بسیار بسوخت و ازبسکه باو دلبستگی داشت نامِ اورا بفرزندش گزاشت

پس این ناصرالدین که دوم باشد اگرچه بی پدر بود مگر در زیرِ سایهٔ پرورشِ نیایِ مهربان نوازشها دید تا آنکه او نیز از گیتی رفت و ناصرالدین بچنگِ نمادریِ نامهربان درافتاد وی اورا مانندِ بندی نگاهداشت و او درآن روزها از بارِ گرانِ سخت‌گیریِ روزگار ازارِ بسیار دید و همه را برخود از سپردِ خویش بدست پیش‌آمدِ روزگار آسان کرد چنانکه در همانجا رنجها کشید و درخوشنودیِ سرآمدِ همگانانِ هنرورِ خود شد تا در روزگارِ علاءالدین که اورا فرماندهیِ بهرایچ دادند و او درآن کشور بدانگونه رفتار نمود که زبردست و زیردست را از خود شاد داشت تا آنگاه که مردم از علاءالدین برگشتند پایِ اورا بر سر و چشمِ خود جای دادند چون ناصرالدین بتختِ شاهی برآمد باآنکه کارها روی به نیکوئی نهاد بازهم همهٔ روزگارِ پادشاهیش پر از آشوبِ درونی و بیرونی بود مگرچنان پرزور نبود که کارِ کشور را یکباره از آئین بیندازد

غیاث‌الدین بلبن را که بندهٔ ترکی و دامادِ التمش بود دستورِ خویش
نمود و اورا بفرنامِ الغ‌خانی سرافراز ساخته همهٔ کارهایِ خسروی را سپرد
کارسازیهایِ هشیارانهٔ آن دستورِ خردمند فرمود چون گردی که
سرد رویِ کشور را تیره و تار داشت از رگبزرِ سپاهِ چنگیزخان
برخاسته بود که همهٔ کشورانِ باختریِ آبِ سند را فروگرفته بودند
بلبن برایِ آنکه دیواری پیشِ رویِ آنها کشد همهٔ کشورهایِ سوا
بریی را در زیرِ یک خامه‌رو درآورده شیرخان را که خویشِ
نزدیک و مانندِ خودش بندهٔ بود بفرمانفرمائیِ آن برگماشت
و شاه را اندرز نمود که خود بسویِ پنجاب جنبش فرمود چون بکنارِ
آبِ سودره رسیدند شاه درآنجا ماند و دستور روی بکوهِ جود و
کناره‌هایِ آبِ سند نهاد آن سامان را یغما کرد و گروهِ کهکر
را که سر از فرمان پیچیده و در سالِ پیش لشکرِ مغول را
بسویِ هند رهبری نموده بودند سزایِ سخت داده بیشترشان

را از تیغ گزرانید و زمینداران را ناگزیر ساخت به نگهداشتنِ لشکرهای
آماده زیراکه برایِ همین زمین بآنها داده شده بود که از بدوِ آن تنخواهِ
لشکری بدهند که نگهبانِ سامانِ کشور باشد و آنها آمدنیِ زمین
را پاک میخوردند و لشکر نمیگرفتند پس ازآن شاه و دستور
بهردو کوشیدند که از هندوان هرکه در شوریدگیهایِ گزشته کجروی
گزیده بود اورا براهِ راست درآرند و از سالِ شش سد و چهل
و شش تا شش سد و چهل و نهِ تازی و از یکهزار و
دویست و چهل و هفت تا یکهزار و دویست و پنجاهِ فرنگی
هر راجه گردن از فرمان برتافته بود یا میخواست برتابد سرِ او
لشکر کشیده اورا زیردست نمودند نخست کشورهایِ بهردو کنارهٔ
رودِ جمن را که در بوندیل کند است از روبرویِ دهلی تا کالنجر
پس ازآن از نزدیکیِ دهلی تا چمبال و از همسایگیِ رنتامبور تا دورترین
جاهایِ چتور همه را بدست گرفتند پس ازآن دژِ استوارِ نروار

که آن نیز در بندیل کند است با شهرِ چندیری بچنگ آوردند و همهٔ شهرستانِ مالوه را که پراز شورش بود باز فراچنگ گرفتند تا اینها بکارهای درونی میپرداختند شیرخان که فرمانفرمای پنجاب بود گزشته ازاینکه کشورِ خودرا از آسیبِ لشکرِ مغول نگاه داشت برآنها یورشها برد و تا غزنین را از چنگِ آنها درآورده بدیهی افزود درآنمیان فرماندهِ اوجه نیز سر بشورش بلند کرد و شیرخان ازغزنین بملتان شتافته اورا بیچاره ساخت و ازآنجا بدرگاهِ شاه روی نهاد

ناصرالدین روزِ بیست و دومِ ماهِ دهمِ سالِ ششصد و پنجاهِ تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و دوِ فرنگی از راهِ لاهور بسویِ اوجه و ملتان روی نمود چون بکنارِ آبِ میاه رسید چند تن از فرمانفرمایانِ پرگنه‌ها با لشگرهای آراسته باردویِ او پیوستند یکی ازآنها عمادالدین نامی که دست پخت خودِ غیاث الدین و کارش

از پرتوِ او بسیار بالاگرفته بود خودی بشاه رسانید اگرچه آن مایهٔ که برایِ کشتنِ دستور گرفته بود برنیامد باز هم درآنچه از دیر باز اندیشیده بود چندان نومید نشد زیراکه ناصرالدین بدمِ او فرقیه شده غیاث الدین را فرمود که چندی برود در مالنسی که نانِ پارهٔ خودِ اوست و دیگران را همراه گرفته بدهلی آمد عمادالدین آنجا چشمِ غیاث الدین را دور دیده بزرگان را از جایهائی که داشتند جابجا نمود هرچه دست نشاندهٔ غیاث الدین بود از کار انداخت و دوستانِ خودرا که بیشترشان شایستگی هم نداشتند روے کار آورد چنان جادوئی در کارهایِ پادشاهی بکاربرد که باآنکه نشانهاے شورش در گوشه و کنار آشکار و دلِ شاه نیز پریشان و از پذیرفتنِ اندرزهایش هم پشیمان شده بود باز برون سویِ راهی که او میسنمود پای نمی نهاد
تاآنکه ده تن از فرماندهانِ لشکرکش گیزبان شده به شاه

نوشتند که اگر عماد را از دستوری بزمیداری ما همه از جان دل
پیرو فرمان توایم و برای پای بوسی بدرگاه نیز روی خواهیم نهاد
وگرنه بچاکری ما چشم نداشته باش که آن رشته امید نیکی که
مارا باستواری رفتار شاهانهٔ تو بود پاره پاره شده و با بودن
این دستور نابکار پیوند نتواند یافت اگرچه نام دیگریرا برای گزیدن
بجای او در نامه نبرده بودند مگر بر همه کس آشکار بود که آن کیست
چنانکه بسیاری آن را بخت ویژ خود غیاث الدین دانستند شاه
چون با آن سرداران فراوان سپاه تاب ایستادگی نداشت
درخواستشان را پذیرفت و به آمدن غیاث الدین بر سر
کار خودش فرمان رفت و او بدهلی آمده دهنهٔ کار را یکبارگی
بدست گرفت

عماد چندتن از بزرگان را پس از آنکه نامزد بدایون شد با خود
یکدل ساخته سرکشی آغاز کرد و گرچه چندان نکشید که گرفتار

کشته گشته شد مگر از ناهنجاریهای او تخمِ آشوبی در دلِ رأیِ
ستنبور و فرمانفرمایِ کشورِ سند کاشته شد که تا دو سال
برانداخته نگشت

۶۵۶ / ۱۲۵۸ در سالِ شش سد و پنجاه و ششِ تازی و یکهزار
و دویست و پنجاه و هشتِ فرنگی باز لشکرِ مغول بسویِ پنجاب
تاخت آورد ناصرالدین بآهنگِ دورکردنِ آنها از دهلی سراپردهٔ
سرخ برون زد و پس از سه چهار ماه که بفرمانِ او سپاه
از همه جا فراهم شدند آهنگِ آنان نمود و چون در راه شنید
که سپاهِ مغول بی‌جنگ و ستیز بجایِ خود برگشته اند پیشتر نرفت
فرمانفرمائیِ پنجاب را باز به شیرخان سپرده برایِ آگهانیدنِ
ارسلان خان و قلیچ خان که سر از فرمان باززده برایِ همراهیِ
جنگ با مغول باردو نیامده بودند روی بکرهِ مانکپور نهاد و ایشان
به پیمانِ زنهار از درِ بندگی درآمده به بخشش و نوازشِ شاهانه

برخوردند غیاث الدین در سالِ ششش سد و پنجاه و هفت ۶۵۷ / ۱۲۵۹ تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و نهِ فرنگی بفرمانِ شاه کمر بست بفرونشاندنِ آشوبِ راجگانِ راجپوت و میوات و سرکشانِ کوه پایه و مالوه که باز آغازِ خودسری نموده بنافرمانی گرائیده بودند اگرچه آن کارِ بسیار دشواری بود مگر غیاث الدین بجنبشهایِ هشیارانه آنها را که در پسِ تنگناهایِ استوار بودند بفرجایِ کشاده پیش کشیده پایِ مردانگی در پهنهٔ ستیز و آویز بفشرد و بیش از ده هزار تن ازآنها کشته پس ازآنکه جانیشانرا بدستِ کسانِ خود سپرد دویست و پنجاه تن از بزرگانشان را زنجیر کرده با خود بدرگاهِ دهلی برد و شاه فرمود تا همه را در راسته و بازارهایِ شهرِ دهلی گردن زدند

در ماهِ سومِ سالِ ششش سد و پنجاه و هشتِ تازی ۶۵۸ / ۱۲۶۰ و یکهزار و دویست و شستِ فرنگی ایلچیِ هلاکوخان پسرزادهٔ چنگیزخان

که خودش نیز شهنشاهِ بسیار بزرگی بود به دهلی نزدِ ناصرالدین آمد و ازروی آنچه همه نوشته اند بآسانی باور میتوان کرد که در بسیاریِ آب و تاب و افزونیِ سامانِ خسروانی و آراستگی کاخهایِ پادشاهی داستانِ بارگاهِ دهلی همچنان روزیرا تا آندم بخود ندیده بود گویند پنجاه هزار سوار از ایرانی و تازی و ترک و خلج و افغان همه با اسب و ساختِ پاکیزه و پوشاک هایِ زردوز و دویست هزار پیاده هایِ تیغ بند با جامه هایِ زربفت و دو هزار زنجیر پیل و سه هزار بارکشِ آتشبازی برایِ پذیرائیِ ایلچی بیرونِ شهرِ دهلی رده بسته و یسان کشیده بودند چیزهایِ دیگر را از همین روی میتوان دانست که تاچه پایان بوده پس ازآن چیزیکه شایستهٔ نگارش باشد رخ ننمود تا روزِ یازدهم ماهِ پنجم سالِ ششصد و شصت و چهارِ تازی و ماهِ دوم سالِ یکهزار و دویست و شصت و ششِ فرنگی

۶۶۴ ماه ۵ ماه ۱۱
۱۲۶۶ ماه ۲

که پس از بیست سال پادشاهی چشم از جهان فرو پوشید

## در خوی و کواسِ او

ناصرالدین پادشاهی بود بسیار نیکبخت در هر جنگ که در پادشاهی او دست داد بر دشمنان فیروزمندی رخ نمود هرگز دلِ کسی را آزرده نساخت و چون در کودکی از دستِ نامادری آزارِ بسیار دیده گویا با بیسوائی خو کرده بود که هیچگاه دست بگنجینهٔ پادشاهی دراز نکرد و از دست رنجِ نویسندگی گزران کرده روزگار بسر میبرد روزی یکی از نامه‌هائیکه نگاشتهٔ خامهٔ او بود بدستِ یکی از بزرگانِ دربار افتاد و او برایِ خوشامدِ شاه آنرا ببهایِ گرانی خرید شاه چون آنرا شنید پس از آن هر نامه که نوشت بنهانی برایِ فروختن به بازار فرستاد در همهٔ زندگی بیش از یک زن نبرد که کارِ خانه و پخت و پز را هم ازوی میگرفت روزی زنش گفت من از چیز پختن تنگ آمده‌ام و انگشتهای

من از دیک‌شوئی پینه کرده اگر کنیزی برایِ پخت و پز بخرای بخشایش شگرفی بجایِ من خواهد بود شاه از شنیدنِ این سخن بهم برآمد و گفت این کشور که از خدایِ بزرگ سپردِ من شده است برایِ آسایش و خوشگزرانی نیست اگر دیگران دست‌اندازیِ بیجا کنم پاسخ خدا را روزِ رستخیز چه دهم من و تو هردو باید مانندِ مردمانِ دیگر کار کنیم و بخوریم من باید بنویسم و تو باید بدستوری گزشته در کار و بارِ خود بمانی

در خانهٔ اندرونیِ او بجز خرده ریزی که زندگانیِ یک مرد را بس باشد یافت نمیشد چندانکه بارگاهش از دستگاهِ شاهانه رنگین بود سرایِ زنانه‌اش از سامانِ آرایش ساده میماند

روزی یکی از بزرگان هنگامی نزدِ او آمد که او چیز مینوشت و بدانست خود گزارش نمود که این وات دوبار نوشته شده است شاه درم خامه گردِ یک وات راند و نشانِ افزونیِ آنرا گزاشت و چون

آنمرد برون رفت آن نشان را بزدود یکی از چاکرانِ گستاخ که همه را دید زبان بپرسش کشاده گزارش نمود که مایهٔ نخست نشان گزاشتن و پس ازان آنرا ستردن چه تواند بود شاه با نرمی بسیار فرمود که آنچه نوشته بودم درست بود اگر باو میگفتم او از نادانیِ خود شرمنده میشد و زنگی بر آئینهٔ دلش می نشست که هرگز زدوده نمیشد پس من نشانی کردم که زدودنش بسی آسان بود

این ستیزِ مردم و رنجِ جهان هست از بهرِ تو چون گنجِ روان
با تو آنها را بدو بدخو کند تا تو را ناچار رو آنسو کند

## غیاث الدینِ بلبن

شمس الدینِ التمش چهل بندهٔ نامدار داشت که همه فرمانفرما و کشورکشا و دارایِ کوس و درفش بودند و آنها را ترکانِ خواجه تاش و ترکانِ چهلگانی نیز میگفتند پس از مرگِ

التمش همه انجمن ساختند و کشورهایِ خوبِ هند دا میانِ خود بخش نمودند

چون خویِ لشکرِ چنگیزخان چنان بود که بهرجا دست یافتند نخست کشتار پس ازآن بازماندهٔ تیغ را گرفتار کرده در کوچه و بازار شهرهایِ خود میفروختند. و ازآنروی که با ایل‌هایِ کم‌زورِ خودِ ترکستان و تاتارستان نیز همین راه پیمودند بیشترِ ترکانِ خواجه‌تاش در دربارِ دهلی بایکدگر آشنا یا خویشِ نزدیک درآمدند و پارهٔ یکدیگر را هم بخوبی شناختند و برخی ازدادن و گرفتنِ دخترِ پیوندِ خویشی را اگر از پیش نداشتند بهم‌رسانیدند غیاث‌الدین یکی ازآنها بود که در کودکی به بغداد دستِ یکی از پولدارانِ بسره افتاد و آنمرد چون شنیده بود که شمس‌الدین خریدارِ بندگانِ ترک‌نژادِ بزرگ‌زاده است اورا که چنین بود با چندین بندگانِ بلندخاندانِ دیگر به دهلی نزدِ التمش برد و

بهای گرانی برای آنها یافت پس از آن غیاث الدین در دربار التمش جای گرفت و کارش رو به بلندی نهاد مگر در روزگار دیگر پادشاهان این خانه بلندیها و پستی‌های بسیار بیازمود هم بنوا نا رسید و هم روی بینوائیها دید زیرا که از هیچ کار روگردان نبود اگر دشمنی سربلند میکرد در دور کردن او جانبازی مینمود و اگر دوستی باندیشه گزند کسی میافتاد برای زوردادن آن کار با او انبازی میفرمود تا در پادشاهی ناصرالدین محمود که بپایه بلند دستوری بزرگ سرافراز شد و آن چاکری ارجمند را چنان خوب انجام داد که کسانیکه لاف شایستگی آن میزدند دانستند که آن پایه جامه‌ایست که درزی بازار نخست همین باندام او چست دوخته است برازنده اوست و زیبنده دیگران نیست از دستوری او تا بنام پادشاهی چهار انگشت زمین مانده بود و از آن زبردستی و چیرگی که ویژه خسروان خودسر است بسی

آنسوی افتاده بود گویا همین یکی نزدِ دلها شناسانِ درخورِ پادشاهی بودنِ او شد که تا ناصرالدین سرزمین گزاشت او در کاخِ سفید دیهیمِ خسروی را بسر برداشت و سرجنبانی نبود که خوشدلی خود را بکامیابیِ او هویدا ننمود

چون نمایشِ تختِ دهلی بافسرِ همایونِ بلبن آرایش یافت نخست از کارگزارانِ کشور آنها را که ازرویِ نژاد کمینه و از رهگزرِ دانش و داد فرومایه بودند از کار بینداخت و کسانی را که بزیورِ بلندیِ خاندان و آزموده کاری آراسته بودند شایستهٔ چاکری شناخت دستِ هندوها را از رسیدنِ بکارهایِ بلند باندیشهٔ آنکه مبادا بمسلمانان برتری جویند کوتاه ساخت پایِ هرکارگزاریکه یکبار درکارهایِ سپردهٔ باو از جای بلغزید چنان لگدی بر سرش کوفت که دیگر برنخاست و کسی هم دستگیریش نتوانست کرد اگرگاهی کسی گناهی میکرد که مایهٔ تباهی بود همه آن شهر را که زادبوم

## بندگان غیاث‌الدین بلبن

او بود ویران یا همهٔ آن ایل را که همگروهِ او بود بیجان میساخت چنانکه چون درازدستیِ گروهِ میوات از اندازه بیرون شده‌بود و از روزگارِ فرمانده‌یِ فرزندانِ التمش کارِشان این بود که هرشب تاپشتِ دروازهٔ دهلی را میچاپیدند وکارِ راهزنیِ ایشان بجائی رسیده‌بود که پیش از فرونشستنِ آفتاب دروازه‌هایِ دهلی را از بیمِ آنگروه می‌بستند و ازآنروی که پناه‌گاهِ ایشان جنگلهایِ انبوه بود که گزرگاهای سخت داشت کارگزارانِ کشور در چارهٔ کارِ آنها فرومانده بودند بلبن در پایانِ سالِ تخت‌نشینیِ خود آهنگِ آنگروه نمود نخست ببریدنِ بیشه‌ها فرمان داد و در هرزمینی که از درخت‌ها پاک میشد سامانِ کشتکاری فراهم مینمود و جابجا کشیک‌خانه‌ها بنیاد نهاده نگاهبانان دوآنها می‌نشاند تا رسید به ننگاهِ آن گروه آنگاه دست به کشتار و تاراج برکشاد گویند یکسد هزار تن ازآن گروهِ راهزن کشته شد و بیچارگان از آسیبِ تاخت و تازِ

ایشان رهائی یافتند راهِ هندوستان نیز که میانِ جونپور وبهار و بنگاله بود از دستبردِ راهزنان بند شده بود آنرا نیز ازکشتنِ گروهِ دزدان کشاده نمود پس ازآنکه همهٔ راه‌ها را که از رهگذرِ سرکشانِ رهزنِ آلودهٔ گردِ بی‌آسایشی بودند بجاروبِ درخشِ شمشیرِ کینه‌توزی پاکیزه و روشن ساخت آنگاه بسوی لاهور روان شد و دیوارِ شهر و دیگر جایهائی که پیش ازآن ازلشکرِ مغول ویران شده بود همه را از نو آباد نمود پس ازآن افتاد به وراندا ختنِ بندگانِ خواجه تاش و نابودساختنِ سرکشانِ اوباش هرکدام از آنان را که دانست پس ازخودش سری بلند خواهدنمود ازپای درانداخت و هرکدام از اینان را که برهمزنِ آسایشِ مردم بودند بشمشیرِ خشم بی‌سر ساخت تا جائی که از شیرخان نیز که پس از خودش بزرگترینِ بندگانِ خواجه تاش و خویشِ نزدیکش هم بود نگزشت و اورا بزهر کشت

چون لشکرِ مغول از بیمِ شیرخانِ خواجه‌تاش که از روزگارِ ناصرالدین فرمانفرمایِ لاهور و دیگر کشورهایِ سوانه بزینی بود پای نمی‌توانستند پیش نهاد در سالِ شش صد و شصت و هشتِ تازی ۶۶۸ / ۱۲۶۹ و یکهزار و دویست و شصت و نُهِ فرنگی که شیرخان ازگیتی رفت باز بسامانِ هندوستان آغازِ تاخت و تاز نمودند و بلبن بناگزیر فرزندِ مهترِ خود محمدخان را که جای‌نشینش نیز بود فرمانفرمایِ سند و لاهور و دیبال‌پور و همهٔ کشورهایِ آنسوی که بدستِ شیرخان بود ساخت و بدادنِ هرگونه ساز و سامانِ پادشاهیش بنواخت و مردمانِ دانشمندِ کارشناس همراهِ او کرد و فرزندِ کهترِ خود بغراخان را که فرمانش ناصرالدین بود به سمانه و سنام برگماشت و فرمود که هنگامِ تاختِ لشکرِ مغول هریک از جایِ خود بجنبش درآید که لشکرِ دهلی نیز بیاریِ ایشان خواهد رسید همهٔ نویسندگان در ستایشِ شاهزادهٔ نخستین که در هرگونه دانش و هنر یکتایِ روزگارِ خود بوده یکزبانند امیرخسرو

نیز روی بدرگاهِ او نهاد و تا پنجسال در ملتان بهمنشینیِ او روزگار گزرانیده از پرتوِ نیکوئیهایِ او پرورشها یافت آستانِ او آرامش جایِ همهٔ مردمانِ بخرد و هنرمند بود هرکجا دانشمندی سراغ میشنود رنگها میریخت و میانجی‌ها برمی‌انگیخت تا اورا بسویِ خود میکشید دوستانِ خودرا نزدِ سعدی به شیراز فرستاده اورا بنویدهایِ گوناگون پیشِ خود خواند و سعدی (که شاید پیش ازآن در جامهٔ درویشی به هند آمده و برگشته بود) بپوزشِ پیری و ناتوانی نپذیرفت وچکامهایِ خودرا همراهِ پاسخنامهٔ او فرستاده امیرخسرو را سفارش نمود که گرامیش دارد

این شاهزاده از دهلی به لاهور شد و لگامِ کارهایِ سوانه را بدست گرفته بکارِ کشور میپرداخت و سالی یکبار باپیشکشهایِ گران بدرگاه پدر آمده پس از چندروز بازمیگشت

چون بلبن کارهایِ اندرونی را انجام داد وچنان دانست که اکنون

هنگامِ آسایش است شورشِ بنگال رخ نمود و چنان بدشواری گرانید که خودش را هم بناگزیر لوی کار کشید تغرل که یکی از بندگانِ خودش و فرمانفرمایِ بنگاله بود جاجنگر را که آلنسوی رودِ کِنکاست و درین روزها تیپره مینامندش بگرفت و خواسته و گنجینهٔ بسیاری از سامانِ پادشاهیِ آنجا بدست آورد و هیچ بخشی ازآن بدرگاهِ والا نفرستاد چون بلبن را پیر و فرزندانش را در کشمکشِ تاخت و تازِ لشکرِ مغول میدانست اندیشهٔ پادشاهی کرد و این نخستین جنبشِ سرکشیِ او بود درآنمیان بلبن چنان سخت بیمار شد که تا یکماه از بستر جدا نگشت و آگهیِ بیفروغ مرگِ او بهمهٔ هندوستان درپیچید تغرل خان آن دروغ را راست پنداشت و اندیشهٔ دیرین سر از گوشهٔ نهادش برداشت و پس ازآنکه نامِ پادشاهی بر خود گزاشت چترِ سرخ بر سر گرفت و جشنِ تخت نشینی برپا نمود اگرچه پس از چند روز فرمانِ خسرو

بمژدهٔ بهبودیِ پادشاه دررسید مگر تغرل از کرده پشیمان نشد و بسخت روئی پای بفشرد این رفتارِ تغرل بلبن را از جادربرد چنانکه دردم فرماندهِ اوده را پیشِ خود خواند فرزندیِ لکهنوتی را باو واگزاشت لشکری آراسته بسرکردگیِ چند تن از سپهبدانِ نامور همراهِ او کرد و برایِ کشتنِ تغرل روانهٔ بنگالش نمود تغرل که در دادودهش بی‌مانند بود سرداران را بدادنِ زرِ بسیار روبخود کرد چنانکه همه باو پیوسته جایگاهِ بلند یافتند ازاینرو چون بجنگ پرداختند تغرل‌خان آن لشکر را بهم درشکست و سپهبدش را بگریزاند بلبن از شنیدنِ آن رویداد هوش از سرش رفت بفرمود تا آن سردار را که از کارزارِ تغرل گریخت بر سرِ دروازهٔ دهلی بگلو بیاویختند و لشکری گران تر ازآن به پیکارِ تغرل فرستاد تغرل آن لشکر را نیز شکست داده اردویِ سپه‌سالارِ بلبن را بدست گرفت بلبن که این آگهی یافت

چنان پایِ شکیبش از جای دررفت که باآنکه جوشِ نوغانِ بارش بود
درنگ را ننگِ روزنامهٔ کردارِ خود شناخت و دردم فرمان
داد تا کشتیِ بسیار بر رودِ گنگ آماده سازند و خود بسویِ سنام
و سمانه بیرون شد و بغراخان را با لشکرِ آن+ همراهِ خود آورده
از گنگ بگذشت و روی به سندرکانک نهاد چون تغرل از
آهنگِ بلبن شنید دست و پایِ خود را فراهم نموده از خواسته
و لشکر هرچه داشت برداشت و روی به بیشه‌هایِ جانگر گزاشت
بلبن به لکهنوتی درآمد و فرماندهی برآنجا گماشته خود بدنبالِ تغرل
شتافت و پس از چند روز که نشانی ازو نیافت یکی از سرداران
را که باربیگِ برلاس می‌نامیدندش با هفتهزار سوار یکه بسراغِ تغرل فرستاد
برلاس محمد شیرانداز و برادرِ او مقدر را با چهل سوار برای زبان گیری
همه‌جا چندفرسنگ پیشاپیشِ لشکرِ خود روانه داشت مقدر
یکروز شنید که تغرل در نیم‌فرسخیِ آنجای فرودآمده است و فردا

را سرِ کوچ کردن دارد که به جاجنگر برود پس بر پشتهٔ برآمده دید که بارگاهِ تغرل برپاست اسبان و پیلان در چرا و مردان در پایانِ بی پروائی آرام گرفته اند با همان چهل سوار روی باردویِ تغرل نهاد از میانِ چادرها گزشت و هیچکس سرِ راه براو نگرفت تا نزدیکِ سراپردهٔ تغرل رسید پس فرمود تا همه شمشیرها از نیام کشیدند و هرکه برابرِشان درآمد کشتند و غرش‌کنان ریختند بسراپردهٔ تغرل

تغرل از دیدنِ آن رویداد چنان دانست که لشکرِ شاهی اردوی او را فروگرفته از راهِ آبریز که پشتِ سراپرده بود بر اسبِ لخت نشسته خواست که از آبِ مهاندی بگزرد و خودرا بجاجنگر برساند درآنمیان اردو درهم بزهم شده بود سواران پیِ اسب میگشتند که بگریزند بزرگانِ دربارِ تغرل در سراپرده آمدند چندین تن کشته درآنجاها افتاده دیدند و چون نشانی از تغرل نیافتند ناگزیر بایستند

## بندگان غیاث الدین بلبن

گریز افتادند مقدر زرنگی کرده دنبالِ تغرل را ول نکرد تالب آب در همانگاه که تغرل میخواست با اسب بآب بزند اورا بایک تیر از پای درآورد پس از اسب فرودآمده سرش را برید وتنش را در آب افکند و چون دید که سوارانِ تغرل بجستجویِ او درتکادو بودند سررا زیرِ خاک کرد و خود برلبِ آب بجامه شوئی نشست تا آنکه سوارانِ تغرل یکباره ناپدید و گردِ لشکرِ برلاس پدیدار گشت آنگاه سر را از زیرِ خاک برآورده به برلاس نمود و چگونگی را بازگفت برلاس براو آفرین گفت و سررا باآنچه گزعشته بود نزدِ بلبن فرستاد بلبن نخست برآشفت و بر بی پروائیِ آنها دشنام ها گفت مگر پس از آن هرسه شانرا بسرافرازیهایِ گوناگون بنواخت از آنجا به لکهنوتی آمد و فرمود تا در کوچه ها و بازارهایِ شهر دارها برپا نمودند و هرکه از نزدیکان و کسان و زنان و فرزندانِ لشکریانِ تغرل که بدست آمده بودند همه را بدار کشیدند و بر یک تن

از زن و مرد و بزرگ و کوچکِ آن خاندان نبخشیدند پس فرمانفرمایِ بنگال را به پسرِ خود بغراخان واگزاشته بجز پیلان و گنجینه‌هایِ شاهی همه سرانجامِ تغرل را باو داد و بازماندهٔ گرفتارانِ لشکرِ تغرل را به دهلی فرستاده هنگامِ پدرود از بنگال پنج اندرز به پسرِ خود بغراخان داده روی به دهلی نهاد

نخست آنکه فرمانفرمایِ بنگال را به شهنشاهِ دهلی چه خویش باشد وچه بیگانه سرکشی نمودن نشاید و اگر پادشاهِ دهلی آهنگِ او نماید اورا باید بشهرهایِ دوردست رفته بماند تا بنگال از سپاهِ خسروی تهی گردد دوم آنکه در گرفتنِ باج از زیردستان میانه روی را کاربندد و سپاه را آنچنانه تنخواه دهد که هزینهٔ سالانهٔ شان را بس باشد و به تنگی و پریشانی گزران ننمایند سوم آنکه در انجامِ کارهایِ کشور بی‌کنگاشِ دانایانِ بخرد دست نیازد چهارم آنکه در کارهایِ لشکر بدیدهٔ گاوش نگرد و یک چشم همزدن دلِ خود را

## بندگان غیاث‌الدین بلبن

از اندیشهٔ ساز و سامانِ آنها دور ندارد و از همنشینیِ هرکه اورا ازین کار بازدارد پرهیز نماید و اورا دشمنِ جان و آبروی خود شناسد

پنجم آنکه خودرا سپردِ کسی نماید که از جهان روی برتافته بر درِ یزدان نهاده باشد

چون بلبن به دهلی رسید فرمود تا گرفتاران را در کوچه و بازارهای شهر بدار کشند مگر بسفارشِ پیشنمازِ بزرگ همه‌شان را بخشید فرزندِ مهترِ او شاهزاده محمدخان که از بازگشتِ پدر شنید از ملتان با پیشکشهای شایسته روی به دهلی نهاد پدر را از دیدارِ او شادمانیِ بی‌اندازه دست داد و تا سه‌چهار ماه از بودنِ باهم خوشدل بودند که یکایک آگهیِ تاخت و تازِ لشکرِ مغول پی‌درپی فرارسید و کارِشان ناگزیر بجدائی انجامید

پس بلبن فرزندِ دلبند را دوازده اندرزِ پدرانه داده بااو بدرود کرد و به ملتانش فرستاد نخستین آنکه چون پای بر اورنگِ خسروی نهی کارِ پادشاهی را که براستی جانشینیِ خداست آسان و کوچک

نشماری و آبروی این پایهٔ بلند را که خدایش همتا نیافریده به گردِ کردارهای ناشایسته و خاشاکِ رفتارهای ناپسندیده آلوده نسازی و از راه‌دادنِ مردمانِ فرومایه و نادان بنزدیکِ پایهٔ تختِ جهانداری فروغِ این گوهرِ گرانمایه را یکباره نکاهی دوم آنکه هنگامِ خشم خودداری را کارفرمائی و خشم نرانی مگر در جایِ خودش و کینه را که از رنگیزِ رنجهایِ چندین هزار هزار مردمانِ بیچاره فراهم میگردد در برآوردنِ خواهشهایِ دلِ خود برنینگیزی و بکوشی تا همه در آرامش و آسایشِ مردمان بکار برده شود دستِ بیدادگر را از سرِ ستمدیدگان کوتاه داری و بر رویِ هم رفته همه آن کنی که خوشنودیِ خدا درش باشد سوم آنکه همیشه از رفتار و کردارِ کارگزاران آگهی بدست آری و تا برآید بزبانهایِ خوش و بخششهایِ دلکش ایشان را از کاریکه ناروا باشد بازداری چهارم آنکه کارِ پیشوائی را بمردمِ راست بازِ پاک سرشت گزاری و دادگاه را به پیروانِ نیک نهادانِ

## بندگان غیاث الدین بلبن

دادگر روشن داری تا بندگانِ خدا که گله مایِ شیردهِ کشورند و بایدِ در سایهٔ شبانیِ تو در مرغزارِ آسایش بچرند در راهِ کیش و هنجارِ زندگانی گرفتارِ گرگانِ خونخوار و پلنگانِ ستمگار نگردند پنجم آنکه چه در هوارِ و چه در انجمن سنگینیِ پلهٔ جهانبانی را بگفتگوهایِ شوخی و خنده انگیز که چاشنیِ بخشِ منشِ سبک سرانِ بادسنج یاوه دراست ناچیز نگردانی

ششم آنکه دانشمندانِ بخرد و آموختگانِ کارآزموده و فرزانگانِ کار بشناس را که بزیورِ سپاسداری آراسته باشند بهرگونه که بتوانی پهلو تهی دهی و در پرورشِ ایشان بکوشی که آرایشِ تخت و آسایشِ کشور وابسته بهستیِ انگیروه است و از نادانانِ بیدانش و گرچه توانگر باشند دوری و بیگانگی گزینی که ویرانیِ بنیادِ خسروی از دست اندازیِ آنهاست بکاروبارِ پادشاهی

هفتم آنکه چنانکه گفته اند که هرکه را خدایِ بزرگ مردانگی نداد هیچ نداده مردانگیِ تو باید پادشاهِ مردانگیهایِ جهان باشد

وگرنه چنان است که ترا مردانگی نداده‌اند پس بکوش که در هرچه پای نهی اندیشه‌ات آنچنان بلند باشد که بالاتر از آن بنگاهِ خرد در نیاید

هشتم آنکه هرکه را سربلند سازی بگناهِ اندک از پای نیندازی که پادشاه را چاکرانِ دوست‌خویِ نیک‌اندیش باید و اگر چنین فرتاً نکنی هرآینه از تو نومید شده دلهاشان بدشمنی و بدخواهیِ تو گرویده خواهد شد و اگر روزی بسزادادنِ یکی از بزرگان ناگزیر شوی اورا چندان مرنجان که جایِ آشتی نماند زیراکه اگر دلش بزخمِ آزار آنسان خسته گردد که بهبودی نپذیرد چنان شگافها در در و دیوارِ کشوررانی خواهد افتاد که مایهٔ هیچ گلکارِ دانا درزبندیِ آنرا فراخور توانائیِ خود نشناسد

نهم آنکه هیچگاه گوش بسخنِ سخن‌چینان مدهی ازین گزشته هرکه را دارایِ این خوی شناسی بکشورها اورا از پیشِ خود دور کنی زیراکه هر هراسی که مایهٔ ویرانیِ کشور و تباهیِ لشکر بوده در

## بندگان غیاث الدین بلبن

دلِ بزرگانِ دربار راه نیافته بجز آنگاه که سخنِ سخن‌چینی در دلِ پادشاه کارگر افتاده دهم آنکه بی کنگاشِ بخردان با هیچ کار نگزاری و خودرا از بارِ هرکار که از دستِ دیگران برآید سبکدوش داری و از آغاز نمودنِ کاری که دانی انجام نمی‌پذیرد پرهیز نمائی یازدهم آنکه استواریِ بنیادِ کاخِ فرمانفرمائی را بینا بودن برفتارِ بزرگان و آگهی داشتن از نیک و بدِ مردم دانی و در همهٔ کارهایِ کشوررانی به ویژه کیفرگری میانه‌روی را کار فرمائی چه اگر سزایِ گناهگار را بیش از اندازهٔ گناه در کنارش نهی امیدِ زیردستان از نیکیِ تو بریده گردد و اگر اورا فروگزاشته از سزا دادنش کناره جوئی بیمی که از تو در دلِ سرکشان است پریده خواهد شد

دوازدهم آنکه چون تندرستی و هستیِ پادشاه مایهٔ آسایشِ زیردستان است در درست داشتنِ خود نگهبانی کنی تا دلِ بندگانِ خدا شکسته آشفتگی نگیرد و برادرِ خود را نیکو و گرامی داری جاگیرش را باو

واگزاری و سخنِ کسیرا دربارهٔ او باور نکنی اورا بازوی زورمند و پشتِ ارجمندِ خود شناسی و اگر چنان شود که براو خشم رانی

چندان مران که در چارهٔ آن درمانی

شاهزاده محمد به ملتان درآمد و سپاهِ مغول را که بدان سوانه دست یافته بودند براند درآنمیان تختِ ایران به پیکرِ ارغون خان پسرزادهٔ هلاکوخان زیور گرفته بود و تیمورخان که یکی از سپهبدانِ نامورِ خانهٔ چنگیزخان بود بفرمانفرمائی افغانستان و بلخ و بدخشان سرافرازی یافت او چون سرِ خود را از انجامِ کارهایِ درونیِ کشور آسوده دید باندیشهٔ خونخواهیِ مغولانی که در جنگهایِ با شاهزاده محمدخان کشته شده بودند با بیست هزار سوارِ مغول آهنگِ فرودین نمود و از میانِ لاهور و دیپال پور سربرآورد و آنجاها را تاخت وتاراج نموده روی به ملتان نهاد شاهزاده در سه فرسنگیِ شهر بر لبِ آبِ لاهور که از کنارِ ملتان میگزرد اورا پیشباز نمود آتشِ پیکار افروخته و انبوهِ بزرگی از لشکرِ هردو سوی

## بندگان غیاث الدین بلبن

سوخته شد سرانجام شکست به لشکرِ مغول افتاده روی بگزیز نهادند
شاهزاده آنها را همه جا دنبال کرد تا آنکه هنگامِ نمازِ نیمروز رسید
با پانصد سوار که همراه داشت پیاده شده به نماز ایستاد یکی از سرکردگانِ
مغول که اورا می‌پائید با دوهزار سوار رو باو برگشته همه‌شان را
گردگرفت شاهزاده و مردانش با چالاکیِ بسیار بر اسب‌هایِ
خود سوار شده آمادهٔ کارزار شدند و پس از ناوردِ سختی شاهزاده و
بیشترِ یارانش کشته و بازمانده دستگیر شدند

امیرخسرو یکی از گرفتاران بود که تا دو سال در بلخ بزندان ماند
پس‌ازآن از رهگزرِ چاههایِ سوز و گداز که درکشته شدنِ شاهزاده
محمد ساخته پیشِ فرزندش کیخسرو بملتان فرستاد رهائی یافت
چون این آگهیِ جانگداز به بلبن رسید پشتش که از بارِ زندگیِ هشتاد
ساله کمان شده بود خمیده‌تر و پیمانهٔ دلش که از پرشدنِ روزگار

جوانی و افتادن بدستِ پایانِ پیری سوی برداشته بود ترکیده تر گردید
اگرچه چنان فرامینمود که بخواستهٔ خدا و کردهٔ او خوشنود است
و از رهگذرِ مرگِ فرزند چون بخواستِ ایزدی روی داده اندوهناک
نیست مگر در دلِ شبها آوازِ زاریِ دردانگیزِ او بگوشِ کسانیکه
نزدیک بودند میرسید بلبن کیخسرو پورِ محمدخان را که جوانی بود نوخاسته
جانشینِ پدرش ساخته به ملتانش فرستاد چندی نگذشت که بیمار
شد و بغراخان را برایِ دلداریِ خود از لکهنوتی به دهلی خواند تا بغراخان
بدهلی رسید بیماریش زور آورده بستری شد بغراخان سوکِ برادر
گرفته گردِ دلجوئیِ پدر برآمد بلبن نیز به نیروی دمِ دلکشِ فرزندِ دلبند
جانی تازه یافت و بغراخان را اندرزهایِ بسیار گفت از آنها
یکی اینکه تو میدانی که من بجز تو فرزندی ندارم پسرِ تو کیقباد و
پسرِ برادرت کیخسرو هردو جوانند و خواهشهایِ جوانی را در گیتی
جهانبانی راهِ آمد و شدِ سودمندانه بنداست و ازین کنون تا دمِ

## بندگان غیاث الدین بلبن

واپسینِ من چندانکه گنجایشِ جدائی داشته باشد نمانده پس بهتر همین است که تو از من دور نشوی زیراکه دمِ رفتنِ من اگر اینجا باشی به تختِ دهلی برآئی و بنگاله زیرِ فرمانِ تو خواهد بود وگرنه باید پیروِ فرمانِ هرکه پادشاهِ دهلی گردد باشی

بغراخان نخست تن بفرمانِ شاه درداد مگر پس از چند روز که بلبن را در پایانِ بهبودی یافت از مرگِ او نومید شد و بی آگهیِ پدر به بهانهٔ شکار روی به لکهنوتی گزاشت بلبن چون رفتارِ او را شنید از مرگِ محمدخان برش دشوارتر گزشت و بیماریش بدآنگونه پرزور برگشت که دانست جان بدر نخواهد برد پس بزرگانِ دهلی را پیشِ خود خوانده فرمود که اگرچه من بغراخان را جانشینِ خود ساختم مگر چون او سخنِ من نشنود ازاو خوشنود نیستم و چون محمدخان در زندگیِ خود همیشه از تهِ دل فرمانبرِ من بود پسرِ او کیخسرو جانشینِ من است اورا از ملتان بخوانید و بر تختِ دهلی بنشانید

دستوران و بزرگان درآن هنگام فرمانِ شاه را گردن نهادند مگر چون شاه پس از سه روز بمرد فخرالدینِ کوتوال ازآنروی که دشمنِ محمد خان بود گفت که کیخسرو بسیار تندخوست و اگر شاه شود کسی را زنده نخواهد گذاشت شایستهٔ پادشاهی کیقباد پسرِ ناصرالدین بغراخان است دستوران و بزرگان که از کواسِ او آگاه و خواهانِ آشوب بودند و هنگامهٔ خانه‌جنگی را گرم می‌پسندیدند کیقباد را بپادشاهی برداشتند و چون کیخسرو بفرمانفرمائیِ کشورهائیکه پدرش داشت خوش بود آوازی هم بلند نشد

## درکواسهایِ بلبن

آنچه نویسندگان دربارهٔ خوی و کواسِ بلبن نوشته‌اند چون پیشِ کارهایش گزاشته میشود بزودی باور نمیتوان کرد و درینکه او واوگر یا بیدادگر بود جایِ اندیشه است زیراکه از یک سوی نوشته‌اند که یکی از بزرگان که فرماندیِ بدایون را باو داده بود درمستی

## بندگان غیاث‌الدین بلبن

نوکری را زیرِ تازیانه کشت زنش بدربارِ بلبن هنگامیکه در بدایون رفت دادخواهی نمود بلبن فرمود تا اورا روبروی آن زن چندان تازیانه زدند که بمرد و کالبدش را بر سرِ دروازهٔ شهر آویختند و همچنین فرماندهِ اود که یکی از بندگانِ سر افرازش بود کسیرا زیرِ چوب کشت و زنِ او فریاد به بلبن برد اورا پالسند تازیانه زده بآن زن داد و گفت که از امروز بندهٔ تست خواهی اورا بکش خواهی ببخش و ازین روی چون به تغرل دست یافت زنان و کودکان را نیز بشمشیرِ خشم از پای درآورد اینگونه کارها که بدانستِ بیشترِ داستان سرایان دستاویزِ پایانِ دادگریِ اوست پذیرفته نمیتوان شد اگر کشتنِ بندگانِ نامور و بزرگانِ کشور و شاهزادگانِ سرور بهانه‌هایِ گوناگون برایِ آرایشِ جانشینان در آئینِ جهانبانی درست باشد و کشتار نمودنِ بزرگ و کوچکِ دزدان و آشوب‌انگیزان که شمارِ شان

از سند هزار بگزرد برای آسایشِ مردم درکیشِ کشوررانی روا بود آری آنچه درآن سخنی نمیرود اینست که پادشاهِ بزرگوارِ بلندمنشی بوده در همهٔ روزگارِ پادشاهیِ خود با کسی که خونش پاک نبود سخن نگشت و بجز مردمِ والانژاد را بدربارِ خود راه نداد

گویند پولداریکه از سالها گنجیزدارِ پارهٔ کارخانجاتِ شاهی بود به یکی از نزدیکانِ درگاه گفت که اگر شاه با من یکدو سخن بگوید خواستهٔ بسیاری پیشکش خواهم نمود و چون این سخن به پیشگاهِ شاه گزارش یافت باآنکه پیشکشش از شمارِ گنجِ روان بود نه پذیرفت و فرمود همزبانی با بازاریان بزرگیِ شاه را درنگاهِ مردم می‌کاهد و آن شکوهیکه از نامِ پادشاه برنگینِ دلهایِ زیردستان نگار بسته سترده میگردد

چنین میدانست که بزرگیِ پادشاهان درنگاهِ دوستان و بیمِ ایشان دردلِ دشمنان بسته بانبوهیِ آب وتابِ دربار

## بندگان غیاث الدین بلبن

و فراوان شکوهی سواری آفتاب وار ایشان است زیراکه بارگاه خود را آنچنان زیبی داد که دست دیگر پادشاهی بآن نرسید و سواری خود را آن سان شکوهی نهاد که رشک انگیز نهاد خسروان دیگر شد ازبسکه دلش شیفتهٔ پایگاه مهتری و فریفتهٔ دستگاه سروری بود هرچه خودش بر شکوه دورباش سواری و کروفر دربار شهریاری نتوانست افزود روزگار بپاس دلاسائی او کمکش نمود شاید پایهٔ تختش برای بازیافت پایان بلندبختی همین نیازمند ردهٔ از پادشاهان بزرگ بود و بس که چنگیزخان را برانگیزاند و او از لب دریای ارال تا آلتوی رود اروند کشورها را بسوزاند و کشوردارن را بگریزاند تا آنکه پانزده پادشاه بزرگ بدرگاهش پناه آوردند و در روزهای با برابر اورنگ آسمان رنگش ایستاده میشدند زیراکه در همهٔ خاور زمین از هنرمندان گزین و دانشوران یکه چین سرشناسی نمانده بود که بآستان او روی ننهاده و ببارگاه او جای نیافته بود

از شهرِ دهلی بهرسوی تا دوازده فرسنگ را شکارگاهِ ویژهٔ خود ساخت نوغانِ زمستان را شب وروز به شکار میپرداخت و هر هفته یکهزار سواره و یکهزار پیاده بهمراهیِ او در شکار کشیک داشتند که خورد و نوشِ آنها از سرکار میرسید گویند در انجامِ سازوسامانِ آن شکارگاه آنمایه کوشید که نامش رفته رفته گوش زدِ پادشاهانِ دور و نزدیک شد وچون در بغداد به هلاکوخان رسید گفت بلبن باید پادشاهِ دوراندیشِ خردمندی باشد زیرا که این کار در آشکار شکار است و در راستی ورزشِ سواری دادنِ خود و لشکرِ خود است برایِ آمادگیِ جنگ

وهمچنین در روزگارِ او آبادانیِ دهلی از بنیادهایِ بلندپایهٔ پرشکوه باندازه رسید که هیچگاه بدآنگونه نبود او همهٔ کارهایِ روزبهی را در یکبار آغاز نمود چنانکه چندان نگذشت که پادشاهِ بزرگ و فرمانش بهمهٔ کشورستانِ هند روان گشت و در دلِ پادشاهانِ فارس وخراسان

و ترکستان بیرزگی جای گرفت

اگرچه نوشته اند که از آغازِ جوانی تا انجامِ روزگارِ خانی باده می نوشید و چون بپایهٔ بلندِ خسروی رسید دیگر کسی اورا درآن کار ندید مگر چون داستانِ بزم آرائیهایِ هر شبهٔ او شنیده میشود و از آن همه خواهشی که اورا بساز و آواز بود اندیشیده میگردد شاید همین را راست توان دانست که کسی می خوردنِ اورا ندید

باری در پایانهایِ سالِ شش صد و هشتاد و پنج تازی و ۶۸۵ / ۱۲۸۶ یکهزار و دویست و هشتاد و ششِ فرنگی با دلی پر از آرمان جهان را پدرود گفت بیست سال و چند ماهِ فارسی یا بیست و یکسالِ تازی جهانبان بود

## معزالدین کیقباد

بزرگانِ دهلی پس از مرگِ بلبن کیقباد پورِ بغراخان را که هژده ساله بود بتخت برداشتند کیقباد نظام الدین دامادِ فخرالدینِ کوتوال

را دستورِ خویش خواند

پس آن شاه و دستور از آنچه مایهٔ برباددادنِ آبروی پادشاهی و دستوری بود فروگزاشت نکردند در ویرانیِ سرایِ خسروی و تباهیِ جانهایِ گرامی با آنکه هم اندیشی هم نبودند چنان گوشهٔ کارِ یکدیگر را گرفتند که هنوز سالِ سومِ تخت‌نشینی به نیمه نرسیده بود که هر دو شان کشته شدند و بنیادِ خانهٔ خود از بیخ برکنده شد

کیقباد چنان آمادهٔ کار بود که گفتی او تودهٔ باروتی بود و افسرِ خسروی اخگرِ جهانسوزی

هنوز دربست بر سرش جای نگرفته بود که شهر و بیرونِ دهلی از زنانِ سیمبر و دخترانِ خنیاگر و پسرانِ خوش‌آواز و مردانِ چنگ نواز پرشد و آبدارخانها میکده‌ها آراسته گشتند

نظام‌الدین نخستین کارش این بود که در بیرون دو سه تن از کسانِ خود را بچاکریِ تختِ خسروی برگماشت بدانگونه که آنها

## بندگان معزالدین کیقباد

میانِ شاه و دیگر بزرگانِ بارگاه میانجی بودند و در اندرون زنِ خود را که دخترِ فخرالدینِ کوتوال بود بپرده سرا فرستاده وی در چند روز رازدار و مادرخواندهٔ شاه شد و از درون و بیرون چنان کرد که از فرمانهایِ پادشاه که اوشان بهمهٔ بزرگانِ کشور میرسانیدند همه از شاه نومید شده دشمنیِ جاویدِ اورا بدل گرفتند چندان نگزشت که بهمهٔ وابستگانِ تخت آشکارا شد که نظام‌الدین آن پیشه را باندیشهٔ بدست آوردنِ تخت و دیهیم پیش گرفت و چون دیدند که دستشان از هیچ سوی بدامنِ شاه نمیرسد بیشترِ آنها چارهٔ کارِ خودرا در همین یافتند که دستِ بندگی و پیروی به نظام‌الدین دادند

پس ازآن نظام‌الدین افتاد درپیِ کشتنِ کسانیکه هنوز از رهگذرِ امید یکه بشاه داشتند یا ازروی بلندیِ جایگاهِ خودشان باو نه پیوسته بودند این کار را نیز بدانگونه که دلش میخواست انجام داد

آنگاه خواست که بکارِ شاه بپردازد و اورا از میان برداشته دلدارِ بهشت رخسارِ پادشاهی را در آغوش کشد باز از بودنِ کیخسرو اندیشید و ترسید که مبادا او سرِ پادشاهی برافرازد و مردم گردِ اورا گرفته کارش بدشواری برخورد

اگرچه ناصرالدین بغراخان نیز میتوانست لشکری بجنبش آرد مگر از رنجزرِ او دلش آسوده بود زیراکه میدانست او بنگال را خوش کرده خواهشمندِ تختِ دهلی نیست و کشتنِ کیقباد را هم از آب خوردن آسانتر میپنداشت زیراکه چنانکه خودش خواسته بود اورا همیشه گرفتارِ مرگِ سرمستی و پای بندِ زنجیرِ بیهوشی میدید پس بکوشید تا دلِ کیقباد را از سخنانِ رشک انگیز بر کیخسرو بخشم درآورد

از آنسوی کیخسرو بمیانجیِ پنهان نگارانی که در دهلی داشت بر آنچه در دربار میگزشت آگهی می یافت و چون شنید که دستور برآوردن

## بندگان غزالدین کیقباد

آرزوی خود را بسته به کشته شدن او دانسته و اینرا نیز میدانست که او دران کار کامیاب خواهد شد راه دوستی و یگانگی را با تیمورخان فرمانفرمای افغانستان گشاده ساخت و از ملتان برای دیدن او به غزنین رفت تا اگر بشود بیاری او در پنجاب برابر نابکاریهای نظام الدین پایداری کند تیمورخان چنانکه شایستهٔ بزرگی کیخسرو بود اورا پزیرائی ننمود ازینروی کیخسرو دلتنگ شده به ملتان برگشت و نامه به کیقباد نوشته کسان خودرا نیز نزد او فرستاد وچنین نگاشت که مرا بجز از کوچکی کردن بتو چاره و بجز پیروی فرمان تو گزیری نیست و از دل تو نیز آگهم و میدانم که با من بر سر مهری و بهیچ روی اندیشهٔ گزند من نداری مگر اینکه دشمنان بدخواه درمیانند و نمیگزارند که نشانی از مهربانیهائی که با من داری نمودار شود اگر همان جای پدر مرا بمن دهی که در سایهٔ تو آسوده باشم از جوانمردی دور نخواهد بود کیقباد بپاسخ نوشت

که پیشِ من از تو کسی گرامی‌تر نیست و من از تو نزدیک‌تر خویشی ندارم ترا باید بزودی بی هیچ اندیشه و بیم به دهلی نزدِ من آئی تا ترا از اینجا با دورباشِ پادشاهی به ملتان فرستم و بلندیِ پایهٔ تو بر جهانیان روشن گردد کیخسرو آهنگِ دهلی نمود

نظام‌الدین با کیقباد گفتگوهایِ پیشینه را تازه کرد و نامِ چندتن از بزرگان را که آنها را نیز میخواست بکشتن دهد بر زبان آورد و گفت کیخسرو با آنها پیمان بسته است که ترا بکشند و اورا بجای تو بتخت بردارند و در هنگامِ مستی از سخنانِ خشم‌انگیز آن اندازه گفت که شاه بکشتنِ او فرمان داد نظام‌الدین دردم نزدیکانِ خود را به پیشوازِ کیخسرو فرستاد و اوشان در رهتک باو برخورده ناگهان بر سرِ او ریختند و اورا با همهٔ کسان و همراهانش از جهانِ زندگی بیرون کردند

بغراخان نیز در دهلی پنهان نویسانِ هوشیار داشت و سرِموئی جنبید که آنها اورا دردم بدان آگاه نمی ساختند درآن روزهایِ گزشته که کیقباد از آبِ ارغوانی بیخود و از خوابِ جوانی گم کرده خرد بود و اگرگاهی سری از بالشِ مستی برآورده دلی بکارِ کشورداری میداد بیش ازآن نبود که بدگوئِ بزرگانِ بیگناه را از نظام الدین شنیده بکشتنِ شتابد فرمان میراند بغراخان نامه ها باو نوشت و در همه اورا از نیک و بدِ خودش آگهانید مگر بهیچ روی کارگر نیفتاد سرانجام چارهٔ جزآن ندید که با لشکرِ بنگال آهنگِ دهلی نمود

کیقباد نیز با لشکرِ دهلی به پیشبازِ پدر شتافت هردو لشکر بر دو کنارهٔ آبِ کاکره فرودآمدند بغراخان دید که اگر جنگ بشود فرجامش بسیار نکوهیده خواهد بود یک نامهٔ دیگر که پر از سخنانِ مهرانگیز بود نگاشت و درآن پایانِ دلدادگی و آرزوی خودرا بدیدارِ فرزند وانمود ساخته خوبیهایِ دیدنِ یکدیگر را پیش از جنگ برآن افزوده باو فرستاد

کیقباد از خواندنِ نامه بیتاب شد و دردم خواست که از آب گزشته بپابوسِ پدر شتابد دستورش نظام‌الدین اینجا نیز کارِ خود را کرد و اورا از آهنگِ سروشکانیِ خود بازداشت و گفت راست است که او پدر است و تو پسر مگر اینکه تو پادشاهِ بزرگی و او چاکرِ زیردست و پاسِ آبروی پایهٔ خسروی را شایسته‌تر اینست که او بدرگاهِ تو آید پس بهمین گونه پاسخ نگاشتند که بغراخان باید کیقباد را پادشاهِ هند دانسته بنده‌وار روی بآستانِ بلند گزارد بغراخان برایِ آنکه بندگانِ خدا کشته نشوند تن بدان خاری درداد و روی به اردویِ فرزند نهاد کیقباد فرمود تا بارگاه بیاراستند و خود به گفتهٔ دستور بر تخت نشست هنگامِ درآمدن ببارگاه چاوشان اورا همانگونه شناساندند که فرماندهانِ دیگر را چنانکه چندجای اورا بکورنش واداشتند و فریاد برآوردند که بغراخان بدرگاهِ جهان پناه پناه آورده بغراخان از دیدنِ آن ناهنجاری بگریه درآمد و چون نزدیکِ تخت رسید و کیقباد دیگران

پدر را پراز اشک دید تاب نیاورده از تخت فرودآمد و خودرا بر پای پدر انداخت بغراخان زیرِ بغلش را گرفته بلندش کرد و تا دیردست درآغوش یکدیگر داشته از بسیاریِ خوشی میگریستند چنانکه همهٔ مردمانِ دربار بگریه درآمدند دستور نیز خودی بگریه انداخت پس پسر دستِ پدر را گرفته بر بالایِ تخت بنشاند و خواست که دست بسینه بپایِ تخت بایستد پدر نگذاشت و اورا به پهلویِ خود جای داده باهم بنشستند و پیمانِ مهر و پیوندِ پدر و فرزندی را بر سرِ پیمانه‌هایِ میِ سرخِ کهن و دوستکانی‌هایِ بادهٔ نابِ اندوه‌شکن از نو بستند

آنگاه بغراخان برخاست فرموده بلشکرگاهِ خود رفت و کیقباد خوانهایِ میوه و شیرینی درپیِ او روان نمود و روزِ دیگر باردویِ پدر رفت تا بیست روز همین‌گونه دیدو بازدیدها و خورد و نوش درکار بود و هرروز از بغراخان سوغاتهایِ خوبِ بنگال بنامِ پسر و از کیقباد ارمغانهایِ پاکیزهٔ دهلی برایِ پدر بگونهٔ یادبود فرستاده میشد سرانجام

بغراخان چون دید که از هندوبستِ نظام‌الدین با کیقباد چندانکه اورا از آنچه دانسته است بیاگهاند تنهائی دست نمیدهد پسر را گفت من باید بنگال بروم تو از دستورانِ خود انجمنی ساز تا من آنچه گفتنی است بگویم و بروم کیقباد چنان کرد و بغراخان برابرِ همه روسوئی او کرده باوازیکه همه بشنوند گفت ایفرزند اگرچه آنچه از کارهایِ تو شنیدم همه مایهٔ رنج و جایِ دریغ بود مگر شنیدنِ دوچیز بیشتر خرمنِ شکیبِ مرا برباد داد و مرا چنانکه دیدی بسویِ تو کشید نخست آنکه از میخواریِ پیاپی هوش و خردِ تو بکاستی گرائیده و از بسیاریِ نزدیکیِ زنان آن چهرهٔ لاله‌فام و آن رخسارِ شنگرف گون که داشتی همرنگِ زردچوبه گردیده دوم آنکه ارزشِ پایهٔ جهاندارئ را نمیشناسی و بهایِ پروردگانِ دایهٔ کشور را که چاکرانِ آستان و کمربستگانِ بارگاهند نمیدانی و ازین دوکار که تو پیشهٔ خود کرده‌ئ هم جانِ تو از دست میرود و هم در بنیادِ خانهٔ که نیاکانِ تو

برنجِ بیشمار سامان نهاده اند شکست می‌افتد و نزدِ من ازین هردو برتر
چیزی نیست پس میخواهم که در آینده رفتارِ گزشتهٔ خود را واگزاری
و جزآن کنی که تاکنون کرده و بدانی که آنچه برتو از شمارِ نمازِ یزدان
است و کارِ دیگری برآن پیشی نتواندگرفت همین نگهبانیِ تندرستیِ
خود و آبادانیِ خانهٔ نیاکانِ تست که بی‌کشیدنِ رنجی بدستِ تو افتاد
و اگر بخواهی بگفتهٔ من کار کنی درمانِ نخستین اینست که دست از باده
نوشی برداری و از نزدیکیِ زنان کناره جوئی وگرنه بزودی تنت
از نیرو بیفتد و دیگر بار ازاینها مزهٔ برنتوانی داشت و چارهٔ دومین چنین
است که بدانی خداوندِ جهان همهٔ آفریدگان را برایِ یکتنِ تنها
نیافریده و همهٔ کویِ زمین را روزیِ یکدمان نفرموده همانگونه که شاه
و دستور از بدهِ کشور روزگار بخوشی و آسایش میگزرانند دیگران
نیز باید باندازهٔ کوشش و شایستگیِ خودشان بهره بردارند پایانش
آنکه پادشاه برایِ رنجهائیکه پدرانش در بدست‌آوردنِ دیهیم

کشیده‌اند یا از رهگزرِ سختیهائیکه خودش برایِ بدست‌آوردنِ تخت
برخود هموار ساخته باید فرمانش بر همه روان باشد و همگنان نیرنگیِ
او سرفرود آرند نه اینکه شمشیرِ کشتار درمیانِ خویشانِ کامگار و
بزرگانِ نامدار نهد مانندِ تو که برادرزاده گرامیِ مرا و بندگانِ نمک‌پرورده
پدرِ مرا که بازویِ زورمند و دست‌افزارِ بازیافتِ ناموریهایِ بلندِ تو بودند
بکشتنِ پارهٔ نمک‌نشناسانِ بدکیش از میان برداشتی و از خاندانهایِ
کهن آنچنان سرجنبانی را که اگر کار افتد بخودیِ خود بتواند ترا از تنگنایی
فرماندگی وارهاند بیگانگزاشتی دستور را نیز بیش ازین سزاوار نیست
که پادشاه را در شاهراهِ دادگستری و زیردست پروری ره‌آموزی
کند و نگزارد کسی از بهرهٔ که آنِ اوست بنومیدی برخورد نه آنکه دستِ
اورا در کار و بارِ پادشاهی چنان کشاده دارند که هرچه دلش میخواهد
بکند و بدهِ کشور را که دانه دانه از خرمن‌هایِ دست‌رنج و مزدورے
مردمانِ بیشمار گرد میشود و باید در راهِ فراهم‌آوریِ سامانِ آزادے

## بندگان معزالدین کیقباد

و نیک بختی و آسایشِ خودشان پاشیده گردد از هرسوی بخود کشیده
چنانکه آرزوی اوست بکار برد و اگر دربارهٔ پادشاه کج اندیشی را پیشه
کند کسی را یارایِ آن نباشد که بدخواهیِ اورا بپادشاه روشن
گرداند و اگر یارایِ آن داشته باشد دستش نرسد اکنون دستورِ تو
مردِ تیزهوشی است مگر اینکه هنوز چندتنِ دیگر از مردمانِ هوشیارِ
خردمند در دربارِ تو بجامانده اند و همه شان هم بدین انجمن درند بهتر
آنست که آنها را در کارهایِ خسروی باین دستور انباز کنی و کشورداری
را بچند بخش کرده هربخشی را بیکی ازآنها واگزاری و خود نگرانِ
آنها باشی و بیکدامشان را بیشتر از دیگران رازدارِ خود نسازی
تا از دمدمهٔ رشک آتشِ دشمنیِ تو در دل شان افروخته نگردد
چون سخنش باینجا رسید پسر را در بر گرفته اورا پدرود کرد و سرش
را نزدیکِ گوشِ او برده آهسته گفت که برایِ همین آمده ام که
ترا بیاگهانم که اگر تو درکشتنِ نظام الدین درنگ نمائی او در نابود

ساختنِ تو شتاب خواهد کرد زیراکه آنچه پیش از کشتنِ تو برایِ رسیدن
بآرزویِ خود اورا درکار بود همه را بانجام رسانیده است آنگاه باردوی
خود رفته سویِ بنگال شتافت و بیارانِ خودگفت که من از امروز
دست از کیقباد و از تختِ دهلی شستم
کیقباد اگرچه پیمان بسته که باندرزهایِ پدر کار کند مگر هنوز به دهلی
نرسیده بود که بادهٔ خوشبویِ پیمان‌شکن و سادهٔ مهرویِ سیمین‌تن
دست‌بیکی کرده راهش را بزدند و پس از چند روز که به دهلی
رسید به بیماریِ تنژغه گرفتار شد و روزبروز بیماریش روی
بافزایش نهاد آنگاه پندِ واپسینِ پدر را که در گوشش گفت بیاد
آورده باندیشهٔ کشتنِ نظام‌الدین افتاد و چون از بیخردی نتوانست
آن کار را ازرویِ دوراندیشی انجام دهد بااو از درِ پرخاش درآمد
وگفت ترا باید به ملتان رفته کارهایِ آنجا را بآئین آری نظام‌الدین
دانست که شاه از دورفرستادنِ او چه در سردارودر رفتن کوتاهی نمود

## بندگان معزالدین کیقباد

درباریان که کینهٔ دیرینه ازاو در دل داشتند چون دلِ پادشاه را براو خشمناک دیدند بی بیم بدگوئی اورا آغاز نموده فرمانِ تباهیِ اورا از پادشاه گرفته بزبرش بکشتند و جلال‌الدین فیروزِ خلج را که فرماندهِ سمانه بود بفرمانِ شاه به دهلی خوانده پیشکارش نمودند

درآنمیان بیماریِ شاه چنان زورآور شد که درکاخِ کیلوکهری رنجور و بیتاب مانده از جایِ خود نمیتوانست بجنبد و بجز چندتن از پزشکان کسی باو نماند ازینروی بزرگانِ دربار باندیشهٔ پادشاهی افتاده دوگروه شدند ترکان از یکسوی به پرده سرا درآمده کیومرس پورِ کیقباد را که کودکِ سه ساله بود برتخت نشاندند و سرداران خلج گردِ جلال‌الدین فیروز فراهم گشته بپادشاه نمودنِ او کمر بستند سردارِ ترکان که نامش ایتمرکچن بود بدیدنِ جلال‌الدین فیروز روان شد و میخواست که کارِ او را بفریب بسازد چون جلال‌الدین از اندیشهٔ او آگاه شده بود چنان کرد که چون ایتمر بر درِ جلوخان رسیده خواست که

از اسب پیاده شود اورا پاره پاره کردند و دردم پسرانِ جلال‌الدین سوار شده در اردوی کیومرس با پانسد سوار بر ترکان بتاختند و کیومرس را با فرزندانِ فخرالدینِ کتوال گرفته نزدِ پدر فرستادند از فیروزیِ فیروز و کشته شدنِ ایتمر و شکستِ ترکان و گرفتاریِ کیومرس بدستِ آنان شورش درمیانِ مردمانیکه از سرداران خلج بیزار بودند بیفتاد و همه گردگشته خواستند بر سرایِ جلال‌الدینِ فیروز ریخته آشوبی برپا کنند فخرالدینِ کتوال که پسرانش در دستِ فیروز گرفتار بودند آنها را پراگنده ساخت در همان روز بسیاری از بزرگان به جلال‌الدین پیوستند و او چند تن از ترک زادگانی را که پدرهاشان بیگناه بفرمانِ کیقباد کشته شده بودند بکاخِ کیلوکهری فرستاد و آنها رفتند و با چوب دستیهایِ خود بر سرِ کیقباد کوفتند چنانکه مغزش در دهانش ریخت و مردهٔ اورا از دریچه بآبِ جمن انداختند آنگاه از لاف زنانِ پادشاهیِ دهلی بجز بغراخان که دور بود دو تن

## بندگان معزالدینِ کیقباد

نزدیک بودند یکی کیومرس همان کودکِ سه ساله جلال‌الدین چنانکه گفته خواهد شد اورا از میان برداشت و همین خونِ بیگناهی بود که در همهٔ زندگی بگردن گرفت دیگری ملک جهجو برادرزادهٔ غیاث‌الدین بلبن کشورِ کزه را باو تیول داده بدان سامانش فرستاد و خودرا سلطان جلال‌الدینِ فیروز نام نهاده درکاخی که کیقباد در کیلوکهری بنیاد نهاده بود فرود آمد

از کشته شدنِ کیقباد که در سالِ شش صد و هشتاد و هفتِ تازی و یکهزار و دویست و هشتاد و هشتِ فرنگی رویداد پادشاهی ۶۸۷ ه‍ / ۱۲۸۸ م بندگان سپری شد و بنیادِ خانهٔ غور یکباره سرنگون گشت

# در بنیادِ خانهٔ خلج

خلج نامِ گروهی است که پارهٔ از داستان سرایان پدر یا سرگروهِ آنها را غالج خان میدانند که دامادِ چنگیزخان بود و از رهگذرِ هراسی که از خانِ تاتار یافت با مردمِ خود به کوهستانِ برینِ افغانستان رفته آنجا را نشیمن ساخت و رفته رفته فرسودهٔ زبانها شده خالج غلج و غلج خلج گردیده و برخی بنادرستیِ گفتارِ آنها برخورده آنرا نمی پذیرند و میگویند که در داستانِ پادشاهانیکه پیش از چنگیزخان بجایهٔ هستی درآمده اند دیده میشود که درمیانِ بزرگانِ دربارِ شان از گروهِ خلج نیز بوده اند پس میشود که غالج خان از گروهِ خلج بوده باشد نه اینکه گروهِ خلج از نژادِ او باشند و آنچه همدوشِ راستی است اینست که خلج نامِ تیرهٔ ایست از ترکانِ چادرنشین که از روزگارِ باستان در سوانهایِ ترکستان و خراسان و افغانستان سرد سیر و گرمسیر میکرده اند و چنین مینماید که پادشاهانِ پیشین آنهارا از جایِ

## خلج‌ها — جلال‌الدین فیروز

خود بجاهای دیگر کوچانیده‌اند زیراکه اکنون در بسیاری از شهرهای ایران و افغانستان مردمانی هستند که باین نام خوانده میشوند چنانکه در اسفهان بشمار بیست خانوار در یک کوچه هستند که کار ایشان چارواداریست و بکار بارکشی میان تهران و اسفهان می‌پردازند و جائی را که ایشان می‌مانند کوچهٔ خلج‌ها می‌نامند و خود من چندبار از ایشان یابو و استر برای بنه از تهران به اسفهان و از اسفهان به تهران گرفته‌ام دیگر آنکه حسین‌خان خلج که پیشکار سپهدار فرماندهٔ اسفهان بود و ازآنروی که پارهٔ آئینهای سخت نهاده بود جوانان نوبرآمده بخواهش نهانی سرجنبانان اسفهان اورا کشتند از خلج‌های ساوه بود و این چیزی است که در روزگار کودکی نامه‌نگار دست‌داد و هنوز از یاد نرفته است و این نیز که نویسندگان هرزبان آنها را خلجی باری نوشته‌اند درست نیست زیراکه چنانکه گفته شد خلج نام تیره‌ایست از ایل ترک چنانکه قاجار افشار شاملو قراگوزلو شاهی‌سون و مانند آنها

و آنچه تاکنون دیده شده مردمِ هرگروه را با نامِ تیرهٔ خود بی (ی) نوشته‌اند همچون خان باباخانِ قاجار نادرشاهِ افشار سهراب خانِ شاملو شاهنوازخانِ قراگوزلو سکندرخانِ شاهی‌سون شیرخانِ افغان نوروزخانِ خلج میتوان گفت اسب یابندهٔ ترکی و شمشیرِ ترکمانی مگر میتوان گفت آزادخانِ ترکمانی و اگر پارهٔ از سخن پردازان نگاشته‌اند (قزلباشیهٔ قندهار یا افشاریهٔ ابیورد) از آنروی بوده که با زبانِ تازی خو گرفته‌اند چه آنرا نیز هنگامی توانسته‌اند که گروهی را بنامی که ویژهٔ آنست یاد نموده‌اند نه نامِ یکیکِ آنها را با نامِ تیره و اگر (قزلباشهایِ قندهار و افشارهایِ ابیورد) مینوشتند در پارسی درست‌تر بود مگرچون در زبانِ آمیخته آنگونه نوشته‌اند چندان جایِ خرده گرفتن نیست

باری جلال‌الدین فیروزِ خلج چنانکه برخی نویسندگان یاد نموده‌اند اگر یکی از بندهزادگانِ ایبک یا التمش یا بلبن بوده‌باشد پادشاهیِ بندگان به کیقباد یا پسرِ سه‌ساله‌اش کیومرس انجام نمیبایست

پایانش اینکه پادشاه گردش از خانهٔ بندهٔ بخانهٔ بندهٔ دیگری رخ نمود که دو تیره بوده‌اند

این پادشاه پیش‌ازآن فرماندهِ سمانه بود و پس از تباهیِ نظام‌الدین ازآن سرزمین خوانده شد و چنانکه نگارش یافت کیقباد را نابود گردانیده چندی فرزندش کیومرس را بنامِ پادشاهی بدست گرفت و پس از یکدو ماه که همهٔ بزرگان را روبخود گردانید اورا نیز کشته در هفتاد سالگی نامِ پادشاهی برخود نهاد خویِ او در اندیشهٔ کشوربانی و در پیشهٔ کیفررانی دوشمانِ منشِ بلبن بود او شهری را برایِ گناهِ یکتن زیر وزبر میساخت و این گناهکاری را بسزا نرسانید اگر نرمیِ این و درشتیِ اورا یکجا کرده پس آنرا بدوبخشِ همسان نموده هردو را بداوندی شاید آئینِ جهانداری در روزگارِ هردو بهنجارِ پسندیدهٔ برخوردی و فرجامِ کارها نیکو شدی مگر چون خواستِ ایزدی جزآن بود چنان نشد

جلال‌الدین تا آن پایان ساده‌دل بود که سواره بدرونِ سرای

پادشاهی درنیامد و برایِ بلبن افسوس‌ها خورده همان جائیکه در بارگاهِ او داشت برایِ خود گزید و پای بر تختِ او ننهاد و با همه بمهر و خوشی پیش آمد با دوستانِ کهنِ خود همانگونه راه رفت که پیش از پادشاهی می‌پیمود هفتهٔ نمیگزشت که آنها را با هرکه اندک دانشی داشت دو سه بار بر سرِ خوانِ خود نمیخواند ملک جهجو برادرزادهٔ بلبن که به کره فرستاده بودش همه بازماندگانِ خانهٔ بلبن را پیشِ خود گردکرده سراز فرمانِ او برتافت و با لشکرِ آنسامان به دهلی شتافت ارکلیخان فرزندِ دومِ جلال‌الدین با سپاهِ دهلی اورا پیشباز نمود آن لشکر را بشکست و جهجو را با همهٔ بستگانش گرفتار کرده بدرگاهِ پدر آورد جلال‌الدین فرمود تا همه را از بند رها نمودند پیشِ خود بارداد و در باده‌نوشی ایشان را باخود انباز نمود و پس ازچند روز مهمانیهایِ سنگین جهجو را با کسانش نزدِ فرماندهِ ملتان فرستاده سفارش نمود که ایشان را نیکو دارد و او درآنجا بخوشی و آسایش روزگار گزرانید تا بمرد

روزی دید که میانِ نزدیکانش فچفچی افتاده چون مایهٔ آنرا پرسید شنید که چند تن از بزرگانِ کشور دربارهٔ کشتنِ او انجمنها کرده‌اند دردم همه‌شان را ببارگاه خواند و از انبوهِ سادگی رو بآنها کرده فرمود که شنیده‌ام شما‌ها اندیشهٔ کشتنِ من کرده‌اید اگر راست است بمن بگوئید از برای چه تا اگر بتوانم چارهٔ آن را بکنم و چنان رفتار نمایم که شما‌ها از اندیشهٔ کشتنِ من بیفتید گفتند ما سرِ کشتنِ تو نداریم سخنِ ما دراینست که تو از سرزمینِ گنه‌بخشی بسیار آنسوتر افتادهٔ و بدکاران را بسزا نمیرسانی گفت من درین پایانِ پیری دژخیمی نمیتوانم کرد اگر شما را پادشاهِ خونخوارِ ستمگاره باید این شمشیر اینک برگیرید و سرم را از تنم جدا کنید این بگفت و شمشیریکه پهلویِ دستش بود از نیام کشیده پیشِ آنها افکند ایشان بازگفتند که شاید پادشاهِ گیتی پناه بمغزِ گفتارِ ما برنخورد ما نمیخواهیم که پادشاهِ خونریزی بخسروی مانندِ تو مهربان و بنده‌پرور برگزینیم ما میگوئیم که خشم و بخشایشِ شاه هریک

بجایِ خود باید بکار برده شود نه اینکه بجایِ خشم نیز مهربانی کنند چنانکه تو کرده و مایهٔ این همه ویرانی گشته

گفت هنوز از پادشاهیِ من چهار سال نگذشته است که همهٔ بنیادهای نیمه‌کارهٔ پادشاهانِ پیش را از کار برآوردم و شهری ازنو ساختم چگونه چشم‌پوشی من از گناهِ مردم مایهٔ ویرانی گردیده باشد گفتند آن ویرانی که ما میگوئیم باآنچه بدریافتِ همایون گزشت دوتاست آنچه ما میگوئیم این است که فرماندهانِ کشور فرستادنِ زرِ درآمد را بند کرده اند راهِ آمدوشدِ کاروانها از شهرها بشهرها از انبوهیِ راهزنان بسته شده است در همهٔ خامه‌روِ کشور کوره‌راهی هم نمانده که از آسیبِ دزدان آسوده مانده باشد سرکشان از گوشه و کنار گردانگیزِ شورشهایِ گوناگون شده فرجایِ آسایشِ زیردستان را تیره وتار ساخته‌اند اگر یکسالِ دیگر در بهمین پاشنه بگردد گزشته ازاینکه از تباهیِ دهکانان گنجینهٔ شاهی که سرمایهٔ آبادساختنِ شهرهایِ تازه است تهی می‌ماند پادشاهی

را نیز پدرود باید گفت و خودرا دستگیرِ دشمنان باید دید چه راجگانِ همسایه که مانندِ اژدرها در مغاکهایِ بیچارگی چنبره بسته آمادهٔ کاراند تا ما را بدین سان بی دست و پا نگزند بیکدم همه مان را بیوبارند و نشانی ازما در جهان نگزارند

جلال الدین بناگزیر در سالِ شش صد و نود و یکِ تازی (۶۹۱ / ۱۲۹۲) و یکهزار و دویست نود و دوِ فرنگی با لشگری آراسته بآهنگِ گوشمالِ سرکشانِ مالوه که بیشتر از همه جا مایهٔ آشوب شده بودند روی بدانسامان نهاد این کار را چنانکه شایستهٔ آفرین باشد از پیش برداشته بود اگر در گرفتنِ چند دژِ استوارِ شورش انگیزان برایِ پرهیزِ از خونریزی کوتاهی نکرده بود. شاید از آمدنِ لشکرِ مغول بر سرِ پنجاب آگهی یافت که پس از فراهم نمودنِ سامانِ باره کشائی از گردِ دژِ رنتمبور برخاسته بدهلی رفت چه در همان سال بآهنگِ تاراندنِ یورشگرانِ مغول از پنجاب روی بدان سوانه نهاد و درین جنگ

نیز از آغاز داد مردانگی داد چنانکه در لشکرِ مغول که یکصد هزار سوار بود شکست افتاد و چندین تن از سرکردگانش گرفتارِ لشکرِ فیروزشدند مگر هنگامی که باید یکی از آنها را نگزارد زنده در رود با آنکه میتوانست چنان نکرد خواهشِ آنها را بپذیرفتن درخواستِ آشتی برآورده ساخت و آن لشکرِ شکست خوردهٔ بی‌پاشده را بخشش‌ها داده و سردارِ شان را که خویشیِ نزدیکِ هلاکوخان بود فرزندِ خود خوانده بکشورِ خویشان بازفرستاد در همین کیرودار الغوخان نبیرهٔ چنگیزخان با چهار هزار سوار به جلال‌الدین پیوست و او الغون را نوازشهایِ شاهانه فرموده دخترِ خود را باو داد و آنمایه بایشان مهربانی فرمود که زمینِ فراخی را از بیرونِ دهلی گرفته سراها و کاخها برایِ خود ساختند و هنوز آن سرزمین را مغل‌پوره مینامند.

پس از آنکه جلال‌الدین فرزندِ خود ارکلیخان را بفرمانفرماییِ ملتان و لاهور و سند نامزد فرموده بشهرِ نو درآمد چند روز آنجا بیاسود

و دوباره در سالِ شش صد و نود و دو تازی و یکهزار و نود و پست [۶۹۲ / ۱۲۹۳] و نود و سه فرنگی لشکر بمالوه کشید و این بار نیز مانندِ نخستین کار را بانجام نرسانیده به دهلی برگشت مگر برادرزادهٔ دلیرِ او علاءالدین که بدرشت خوئی و بزرگ منشی درآن روزگار همتا نداشت و از اندیشه‌های فیروز همیشه بیزاری می‌جست ازو دستوری یافت که برود و شورش انگیزانِ بوندیل‌کند و خاوری سوی مالوه را لبسرا برساند پس علاءالدین رفت و از آنگروه نامی بجا نگزاشت و همهٔ دژها و بارهارا که در دستِ شاهانِ دادیار مانده‌بود به جنگهایِ خونریز رها نمود و آنمایه خواسته و گنجینه بدستِ او افتاد که بافزودنِ لشکرِ فراوانی توانائی یافت و چون فیروز به جنبشهایِ فیروزمندانهٔ او آگاه شد خوشدلی‌ها هویدا ساخت و فرماندهیِ اودره را برکشورهائی که پیش ازآن بدستِ او بود بیفزود و آنچه جهان‌بانویِ شاه دربارهٔ علاءالدین بدگوئی کرد باآنکه نزدِ او بسیار گرامی بود گوش بسخنانِ وی نداد و اورا فرمود

که بر سپاهِ خود بیفزاید و شاهزادگانِ خانهٔ بلبن را پیشِ خود بخواند
چون علاءالدین دید که از آنگونه لشکرکشیِ او دلِ اودرش بدست آمد
خواهانِ آن شد که گامی چند پیشتر نهد و بجائی که تاآنگاه پایِ لشکرِ
پیروانِ کیشِ وخشور محمد نرسیده است لشکر کشد پس باهشت
هزار سوارِ گزیده از کره بآهنگِ کشورِ دکن سراپردهٔ کشورکشائی بیرون
زد و از دلِ جنگلهایِ هنگفتی گزشت که از هیچ سوی راهِ ساخته و کوفته
نداشت و سرزمینِ چندین راجه را بپیمود و همه جا چنین آشکار نمود
که از پادشاه روگردان شده بدنبالِ پیشه و کارِ نوکری نزدِ راجهٔ
راجمندی میرود تا رسید به الچپور از آنجا بسویِ باختر کج کرد
و بر بارهٔ دیوگر که تختگاهِ راجه رام دیو بود و اکنون دولت آبادش
مینامند تاخت آورد رامدیو که راجهٔ بسیار بزرگی بود و بر
همهٔ کشورهایِ مراته ستان فرمان میراند و پادشاهانِ هند در بلند
پایگیِ او همزبان بوده اورا پادشاهِ بزرگِ دکن میدانستند هنگامی

از آهنگِ لشکرِ مسلمان آگهی یافت که ازبسکه با آسایش خوکرده بود شهر را از لشکرِ نگاهبان یکباره تهی گزاشته زن و فرزند را نیز بخاکپوسیِ یکی از تخانهایِ دوردست فرستاده بود چه از روزگارِ پیشین آئینِ پیکار میانِ کروهِ راجپوت بهمین گونه درکار بود که اکنون میانِ همهٔ پادشاهانِ رویِ زمین است که پیش از جنگ آگهی میدهند و این پیشه همین ویژهٔ لشکرِ اسلام بود که اگر کار میافتاد یکایک بر سرِ دشمن میتاختند و همین یکی مایهٔ این بود که بیشترِ شاهانی را که برایِ گرفتنِ کشورِ شان میرفتند ناآماده و در پایانِ خفتگی می یافتند چنانکه علاءالدین رامدیو را یافت برینهم رامدیو چالاکی نموده دردم از مردمِ شهر سه چهار هزار سوار آماده ساخت و علاءالدین را پیشباز نمود و پس از اندکی ستیز و آویز روی بگریز نهاده در وژرِ استواری که بر یکی از پشته‌هایِ نزدیکِ شهر بود و در همان روز بتردستی چندهزار گونی پراز دانه‌هایِ خوراکی درآن انبار کردند پناه گرفت و لشکرش یا کشته یا پراگنده شدند

و شهر بدستِ دشمن افتاد

علاءالدین خواسته و گنجینه‌هایِ شاهی را با چهل زنجیر پیل و چند هزار سر اسب برایِ خود گرفت و شهر را بدستِ تاراج لشکریان بخشید تا هرچه بدستِ شان افتاد یغما کردند و بازرگانان را برای آشکار نمودنِ پولهایِ پنهانِ خود در شکنجه نهادند و چون در شهر چیزی بجا نگذاشتند به گردگرفتنِ دژ پرداختند و چنین وانمود ساختند که این لشکرِ پیش‌جنگِ سپاهِ پادشاه است اینک لشکرِ پادشاهی خواهد رسید و همهٔ پناه‌گاه‌هایِ راجه را با خاک یکسان خواهد نمود راجه از شنیدنِ این آگهی برخود بلرزید و بدانگونه که دلِ علاءالدین میخواست پیمانِ آشتی بست علاءالدین از گردِ دژ برخاست و رو به بازگشت نهاد پسرِ رامدیو که همراهِ پدر نبود تا در بند بماند از دستبردِ علاءالدین آگهی یافته از هرسوی لشکری فراهم نمود که شمارِ شان بسی بیشتر از سپاهِ علاءالدین بود و بافزونیِ سپاه پشت گرم شده

در ساخت و سازِ آشتی با پدر همداستان نشد و باشتابِ بسیار خودرا رسانیده در دو فرسنگیِ شهر سرِ راه به علاءالدین گرفت و گفت اگر میخواهید از ما بشما آزاری نرسد و بجایگاهِ خود تندرست برگردید آنچه از تختگاهِ ما بدست آورده اید و از مردمانِ ما بزور و ستم رهانیده اید بازدهید وگرنه پیکارِ ما را آماده باشید علاءالدین از شنیدنِ این گفتار بیتاب شده دودِ ناخوش از مغزش برآمد و باآنکه شمارِ لشکرش از نیمهٔ مردمانِ دشمن هم کمتر بود سرِ بارهٔ جنگجوئی را برگردانید و یکهزار سوار گردِ دژ فرستاده خود آمادهٔ چالش گشت.

پس ازآنکه از هردو سوی کوشش‌هایِ مردانه هویدا شد نزدیک بود که پایِ لشکرِ علاءالدین از جای درود که از یکسوی آن دستهٔ سواریکه به پائیدنِ جنبش‌هایِ پاسبانانِ دژ برگماشته بودند از خوشبختی نمودار شده خودرا زدند بدنبالهٔ لشکرِ پسرِ رامدیو و لشکرِ او آنها را سپاهِ پادشاهی پنداشته لرزه باندامِ پایداریِ همشان افتاد و دردم پریشان شدند

این فیروزی خواهشهایِ علاءالدین را از اندازه بیرون برد
راجه ازآنروی که چشم براهِ لشکرهایِ دوردست بود که بیاریِ او بیایند
تن درنمیداد و شاید اگر چنین میشد کارِ علاءالدین بدانگونه که دلش میخواست
اگر بانجام هم میرسید بسیار دیر میکشید مگر روزگار بازیِ دیگر از پرده
بیرون آورد یکایک به پیشگاهِ راجه گزارش رفت که آن جوال ها که
از دست پاچگی پر از گندم و نخود دانسته به دژ جا داده بودند پر از نمکند و
برایِ خوراک چیزی نمانده راجه دردم چند تن از کسانِ خود را که برهمنان
بودند پیشِ علاءالدین فرستاده از جنبشِ ناهنجارِ پسرِ خود پوزش
خواست و چنان وانمود ساخت که او خود درآن رفتار با پسر همداستان
نبود و ببرآوردنِ همهٔ خواهشهایِ علاءالدین گردن نهاده آشتی را
ببهایِ بسیار گرانی خرید و آن را بسی ارزان شمرد گویند هفت من
مروارید دو من سنگهایِ گران بها از هر رنگ شش صد من زرِ ناب
یکهزار من سیمِ خام و چهار هزار جامهٔ ابریشمی و بسی چیزهایِ

دیگر که همه مانندِ آنها شگفت انگیزِ اندیشهٔ خرده بینان است پیشکشِ علاء الدین نمود الچپور را نیز باو واگزاشتند که اگر خواهد بدست گیرد و گرنه برآجه سپارد که آمدنیِ آن هرساله به کرّه نزدِ او فرستاده خواهد شد علاء الدین با دلی شاد و نهادی خرم و دست و چشمی پر از هرگونه خواسته های شاهانه از راهِ خاندیس روی به مالوه نهاد هنگامِ تاختن بر دیوگر دولیست فرسنگ راه پیمود همه را درمیانِ زنجیرهایِ کوهِ وندیا که دیوارِ بزرگی است میانِ هند و دکن و بریدنِ همچنان راه هایِ دشوار گزار که پر بود از کوهستانیانِ ناوک افگنِ خونخوار با نبودنِ سیورسات کارِ آسانی نبود همین ویژهٔ هوشیاریهایِ علاء الدین بود و بس و چون گاهِ بازگشت کوشید بجستنِ راهِ دیگری که آن نیز در آنچه نگارش یافت کمتر از راهِ نخستین نبود چنین مینماید که علاء الدین یا میخواسته است راهِ تازهٔ نزدیکتری پیدا کند یا می ترسیده است که مبادا آنچه بدست آمده بتاراج رود یا آنکه بهانهٔ دیگری برایِ رهائی از چنگِ ستیزآورانِ

راهِ نخستین در دست نداشته زیراکه هنگامِ رفتن گفته بود که برایِ یافتنِ نوکری نزدِ راجهٔ دکن میروم و درین سخنی نیست که هرکدام ازینها باشد رهنمونِ سختیِ نیرویِ مردانگی و لشکرکشیِ اوست.

جلال الدین از همان روز که شنید برادرزاده اش با هشت هزار سوار بی آنکه ازو دستوری یابد بسویِ فرودین جنبش نموده است دلش بیتاب شد و از نرسیدنِ نامهٔ او روزبروز پریشان تر میگشت زیراکه او را بسیار دوست میداشت و نمیدانست چه بر سرش آمده و از اندیشهٔ او نیز آگهی نداشت چه درباریان در گفتنِ چیزهائیکه مایهٔ بدگمانیِ شاه باو بود هیچ کوتاهی نمیکردند اینگاه که شنید علاءالدین دولت آباد را گرفته و از راجهٔ دکن آن مایه زر و گوهر و سامانِ خسروانی ازپیل و اسب و دیگر چیزهایِ گرانبها بدست آورده که پادشاهانِ دهلی را هیچگاه بدست نگردیده خوشدلیِ بسیار آشکارا نمود و همین مایهٔ افزایشِ دشمنیِ مردمانِ دربار به علاءالدین شد پس شاه را بیاگهانیدند که فیروزمندانه

## خلج‌ها  جلال‌الدین فیروز

علاءالدین و فزونیهای توانائی او سرانجام اورا به راه‌های بد واخواهد داشت اگر جلو پیشرفت کارهای او بسته نشود روزی بیاید که کار بر ما دشوار گردد وچهرهٔ چاره از آئینهٔ اندیشه هیچ گره‌کشائی نمودار نگردد اکنون را بهتر ازین هیچ نیست که سرمایهٔ توانائی او را چنانکه بدگمان نشود بدان اندازه بکاهند که لشکر تازه نتواند گرفت و نیروی داشتن نیمهٔ آنچه اکنون دارد برایش بجا نماند جلال‌الدین چنان دریادل یا خود دل ازدست داده بود که همهٔ این سخنان بخردانهٔ سودمند را ازین گوش شنید و ازآن گوش بیرون کرد و خودرا بدست خواهشهای علاءالدین واگزاشت .

گویند علاءالدین بخوبی میدانست که دشمنان او در دربار این جنبش خودسرانهٔ اورا نزد شاه دست‌آویز بدگوئیهای بسیار کرده‌اند و دلش پر از بیم و آسایشش یکباره بریده شده بود ازآنرو آهنگ کشتن شاه نمود نمیتوان گفت علاءالدین پایان مهربانی شاه را در بارهٔ خود نمیدانست

یا خویِ اورا که بر دشمنانِ بددلِ سرکشِ خود نیز می‌بخشید نیازموده بود باید چنین دانست که یا در راستی از هراسِ چیرگیِ دشمنانیکه در دربار داشت سراسیمه یا خود کالیوه شده بود یا آنکه آرزویِ گرفتنِ تخت چشمِ او را از دیدنِ مهربانی و پرورشهایِ پدرانهٔ اودرِ پیرِخود جلال‌الدین چنان پرکرد که سنگدلانه برکشتنِ او کمربست و آن کار را نشانهٔ نمک‌نشناسی و بی‌آزرمی و ناسپاسی نه پنداشت برادرِخود الماس‌بیگ را که که درجهان‌آشوبی و فریبندگی دومِ خودش بود پیشِ شاه فرستاد و او آمده بشاه چنان وانمود ساخت که راهِ نیامدنِ علاءالدین بنجاکبویِ پایِ همایون اینست که او از بیمِ خشمِ شاه بددل شده است و در کشتنِ خود به‌خوردنِ زهر یا آوارهٔ بیابانِ گمنامی گردیدن دودل است چنانکه چندبار میخواست زهر بخورد و من نگزاشتم اگر شهریار با چند تن آهنگ کرده فرماید هم مایهٔ دل‌آسائیِ او خواهدبود و هم شاید او هرچه از تاخت و تازِ دکن بدست آورده بگزراند سرانجام آنمایه افسون بآن پیرمردِ بیچاره

دمید که گفت بسیار خوب شما بروید و نگزارید او زهر بخورد یا سر در بیابانِ آوارگی گزارد تا اینک من از پی برسم پس از آرزوئی که بدیدارِ علاءالدین داشت برفتن شتاب نموده لشکر را از خشکی روانه داشت و خود با چندتن از بزرگان دربار بر رودِ گنگ به کشتی نشستی و به کنارهٔ نیستیِ خود گزاشت الماس بیگ برادر را آگهانیده بود که کار چنانکه دل میخواست برآمد و او گردهٔ کشتنِ جلال الدین را ریخته هردو راهِ آمدنِ اورا میدیدند که کشتی از دور پدیدار و دانسته شد که مردمِ بسیاری از بزرگان در کشتی همراهِ شاه میباشند علاءالدین الماس را بیاموخت تا او بر کشتی رفته گزارش نمود که اگر پادشاه بی این گروه یا با دو سه تن که بی افزارِ جنگ باشند پیاده شود علاءالدین را برایِ آمدن بپای بوس هیچ هراسی درجا نماند شاه آنرا نیز پذیرفته بر کنار فرود آمد علاءالدین از دوردو خودرا بر پایِ شاه انداخت شاه یک نوکِ سیلی چنانکه پیرانِ مهربان بفرزندانِ گرامی زنند بر رخسارِ علاءالدین زده اورا باندیشهٔ نادرست

او سرزنش کرد که آیا روا بود از کسیکه ترا از آغازِ کودکی تا پایانِ جوانی بجان پروریده از فرزندانِ خود دوستر داشته باشد هراس و رمیدگی پیدا کرده ازو دوری گزینی و او را بدردِ جدائی خود رنجور داری علاءالدین در پاسخ آن نوازش برآن نشانه که باکسانِ خود برایِ کشتنِ شاه درمیان نهاده بود چشمکی بزد و یکی ازآن مردم نخست پیش آمده شمشیری بشاه زد و تا شاه گفت علاءالدین چه کردی که گردش را گرفته بر زمینش افکندند و سرش را از تن جدا نموده بر سرِ نیزه کردند و در همهٔ اردو و شهر بگردانیدند و این رویداد پسینِ روزِ هفدهم ماهِ ۶۹۵ ماه ۹ نهم سالِ ششصد و نود و پنج تازی و نوزدهم ماهِ هفتم ۱۲۹۵ ماه ۷ سالِ یکهزار و دویست و نود و پنج فرنگی رخ نمود هفت سال بکامرانی وخوش رفتاری با زیردستان کشور راند و در سخن پیوندی و چامه سرائی دارایِ دستگاهِ فراخی بود

## علاءالدینِ خلج

چون سرگزشتِ کشته شدنِ جلال الدینِ فیروز گوشزدِ مردمانِ دهلی شد
مهین بانویِ او به بیمِ آنکه مبادا تمارکلیخان را از ملتان بخواهند و بیاید کار
از دست رفته باشد فرزندِ کهترِ خود شاهزاده قدرخان را که کودک بود
رکن الدین ابراهیم شاه نام نهاد و بتختِ دهلی برداشت علاءالدین چون
بیشترِ بزرگانِ دهلی را باخود دشمن میدانست دودل بود که آیا بسوی
لکهنوتی تاخته آن کشور را بدست گیرد و از سودِ آن لشکری فراهم نموده دست
بجاهایِ دیگر زند یا آنکه همان جا خود سرانه بماند تا به بیند چه پیش میآید درین
اندیشه با سردارانِ خود کنگاج میمنود که شنید بزرگانِ دهلی از جهان بانو
برگشته اند زیراکه ایشان از پادشاهیِ قدرخان خوشش نبودند علاءالدین
آنرا نیک شگونیِ بهروزیِ روزگارِ خود شمرده باهنگِ بدایون سراپرده بیرون
زد همه نزدیکانِ بزمِ خود را بنوازشهایِ گوناگون بنواخت و در هر فرودگاهی
مردمِ بیگانه و بومی را بجامه و خواسته خوشدل ساخت تاآنکه درچند
روز آوازهٔ زربخشیِ او بشهرهایِ دور و نزدیک درسید و پژواک

گرویدنِ دلهایِ مردمان بیزرگی و سروریِ او بگوشِ چاکرانِ آستانش بازگردید چنانکه چون به بدایون رسید همهٔ بزرگان و سرکردگان و سپاهیانیکه بفرمانِ ابراهیم‌شاه از دهلی به پیکارِ او نامزد شده بودند باو پیوستند و از بخششهایِ برون از اندازهٔ او از تنگدستی رستند بازچون شنید که جهان‌بانو فرزندِ بزرگِ خود ارکلیخان را از ملتان به دهلی خوانده و او از رهگذرِ کمزوریِ خود و پرزوریِ دشمن فرمانِ ویرا نپذیرفته روی به دهلی نهاد ابراهیم‌شاه با سپاهی اورا بیرونِ دهلی پیشباز نمود پس ازاندک زدوخوردی تابِ ستیز درخود ندیده به دهلی برگشت و در همان شب تا شنید که سرداران پدرش روی چاکری باردویِ علاءالدین نهادند ازخواسته وگنجینه هرچه توانست برداشت و با همهٔ زنانِ پرده سرا روی به ملتان گزاشت علاءالدین به دهلی درآمده تخت و دیهیمِ خسروی را ویژهٔ خویش پنداشت و کسانِ خویش را بکارخانجاتِ پادشاهی برگماشت و همه را به تنخواه‌هایِ دوچند و ده‌چند و فرمانهایِ ارجمند

سرملند ساخت پس برادرِ خود الماس بیگ را که بفرخواندهٔ الغ خانی سرافراز شاه
نموده بود با تنی چند از سپاه‌کشان و چهل هزار سوار برایِ از ریشه برآوردنِ
درختِ فیروزشاهی و بریدنِ شاخ و برگِ آن به ملتان فرستاد ایشان ملتان
را گردگرفتند پس از دو ماه شهرنشینان و لشکریانِ ملتان از شاهزادگانِ
خانهٔ فیروز روگردان شده نزدِ الغخان رفتند و پسرانِ فیروزپچارهٔ کارِ
خود فروماندند سرانجام بسوگندهایِ بسیار و پیمانهایِ استوار فریب
خورده همراهِ یکی از پیشوایانِ کیش بدیدنِ الغخان آمدند او پایگاهِ همه‌شان را
گرامی داشته بجایگاهی که نزدیکِ خودش بود میهمان نمود و سرگزشت
را به علاءالدین نوشته پیک‌هایِ بادرفتار از پیش روان ساخت و خود با همهٔ
خانمانِ فیروز روی به دهلی نهاد درمیانِ راه کوتوالِ دهلی با فرمانی از
علاءالدین رسید که از رویِ آن بزرگ و کوچکِ مردان دودمانِ فیروز
را با الغون خان که پسرزادهٔ هلاکوخان و دامادِ جلال‌الدین بود کشتند
رخت و سامانِ‌شان را تاراج کردند و زنان را به دهلی برده زندان

نمودند آنگاه علاءالدین پرداخت در بدست آوردنِ دلهایِ مردم و دورکردنِ رنجشی که یافته بودند از رهگذرِ سستی که بر برادرِ پدرِ خود و بازماندگانِ او رانده بود از بخششهایِ فراوان بزیردستان و از دادنِ فرماندهیِ شهرها ببزرگان آن هردوکار را انجام داد و چون یکدو بار بسرکردگیِ انخان و ظفرخان لشکر فرستاده یکصد هزار سپاهِ مغول را که به پنجاب رخنه تاراج و کشتارِ بسیاری نموده بودند بشکست و بازیانِ بسیار بآنسویِ آبِ سند تاراندشان و دانست که از همین فیروزیها بیم او در دلِ فرماندهان و فرمانبران جای‌گیر شد افتاد به تباه ساختنِ بزرگانِ نمک‌نشناسی که که از پسرانِ فیروز روی برتافتند و بجز دو سه تن که از دو چیز نگرفته تا دمِ واپسین با فرزندانِ فیروز مانده بودند همه را بشاهراهِ بازپرس درآورده هرچه داشتند ازایشان بگرفت گویند ازین رهگذر بیش از چهار کرور ایران بگنجینهٔ شاهی درآمد

چون لشکرکِ شهاب‌الدینِ غوری بگونهٔ ساخلو در گجرات گزاشته بود در

پایانهای روزگار قطب الدین ایبک رفته رفته از شمارشان کاسته شد راجه انهلواره توانائی پیدا کرده بود و خود را از بند فرمان دهلی آزاد نموده داد یارا بکشور گجرات فرمان میراند علاء الدین در آغازهای سال ششصد [۶۹۷ / ۱۲۹۸] و نود و هفت تازی و یکهزار و دویست و نود و هفت فرنگی برادر خود الغ خان و نصرت خان دستور را با سپاهی ببازیافت آن کشور فرستاد ایشان با راجه آنجا پیکار نموده پیروزی یافتند و راجه را بسوی دکن گریزاندند. رام دیو راجه دکن او را پناه داده بگلانه را که از خاک گجرات و در آن هنگام در خامه رو دکن بود باو واگزاشت سپه کشان علاء الدین گجرات را تاراج و بتخانها را ویران کردند و بت بزرگی را که نامش بده بود و هندوها پس از ویرانی سومنات آنرا ساخته بجایش کار گزاشته بودند با همهٔ پیلان و گنجینه و اندوخته و زنان پرده سرای شاهی باخود به دهلی بردند نصرت خان کنبایت را نیز بتاخت و آنجا بندهٔ بسیار خوشگل آفتاب رویی را که نامش کافور بود و پس ازین

کارش بجاها میرسد از خواجهٔ او بزور گرفته باخود برد در راه خواستند از یغمائی که بدستِ لشکریان افتاده پنج یک بستانند و در رسانیدنِ آن سخت گیری و درازدستی را از اندازه بیرون بردند سپاهِ نومسلمانِ تاتار که همراه بودند و همیشه بر سرِ همین چیزها پا از هنجار بیرون می نهادند زیرِ این بار نرفته دست درآوردند و هنگامِ شب بسراپردهٔ الغخان ریختند الغخان از راهِ دیگر گریخته خود را ببارگاهِ نصرت خان رسانید ترکان خواهر زاده پادشاه را الغخان پنداشته با برادرزادهٔ نصرتخان که کشیک چی باشی الغخان بود کشتند نصرت خان دردم فرمان داد تا همهٔ سپاه فراهم شدند جنگ میانِ ترکان و دیگر لشکریان درگیر شد سرانجام ترکان شکست خورده روی بگریز نهادند چون این آگهی در دهلی به علاءالدین رسید فرمود تا زنان و بچه گانِ شان را بگونه که کمتر گوشی تابِ شنیدنِ آن دارد کشتند و خودشان از همانجا نزدِ راجهٔ رنتمبور پناه برده در سایهٔ او روزگار گزرانیدند تا پس از چندی که علاءالدین برآن شهر دست یافت

و پاکشان را از تیغ گزرانید الغخان و نصرت‌خان آنچه از تاراج گجرات که ویژهٔ راجه بود به پیشگاه گزرانیدند علاءالدین کملادیوی را که میانِ زنهایِ راجه از همه خوشگل‌تر بود مسلمان نموده بزنی در پرده سرا برد و تا چشمش به کافور افتاد دل از دست بداد و پایِ او را بجایگاهِ بلند نهاد کافور بزیورِ شایستگی آراسته بود تا مهربانیِ شاه را آرایشِ روزگارِ خود دید در اندک روزی از همهٔ نزدیکانِ بارگاه درگذشت و سرآمدِ سپهبدانِ علاءالدین گشت.

باز در پایانهایِ همین سال آگهی رسید که بشمارِ دویست هزارِ لشکرِ مغول بسرکردگیِ قتلغ خان پسرِ داودخان که فرمانفرمایِ ترکستان بود بسویِ ملتان و سند و پنجاب پیش میآیند بی‌آنکه جائی را بچاپند یا کسی را آزاری برسانند چنانکه گفتی آن هنگام همهٔ کشورِ هند را از آنِ خود می‌پنداشتند علاءالدین سپاهی را به پیشبازِ آنان فرستاد چون لشکرِ هند به پنجاب رسید آنها از آبِ سند گزشته بودند و سرِ راهِ شان را نتوانستند گرفت

همه جا از پیشان پس نشستند تا نزدیکِ دهلی رسیدند و زن و مردِ مردمانِ شهرها و آبادچه‌ها و دهکده‌ها نیز که سرِ راهِ ایشان بود چون ایشان را سراسیمه و گریزان دیدند از بیمِ آنها جایهایِ خود را واگزاشته دسته دسته به دهلی درآمدند چنانکه گویند در کوچه‌ها و بازارها راهِ آمدوشد بند بود و از آنروی که خوراکی نیز بشهر کم میرسید شهرنشینانِ دهلی دوچارِ تنگیِ بسیار سختی شدند علاءالدین باآنکه پسندِ دستورانش نبود نگهبانیِ شهر را به علاءالملکِ کتوال سپرده خودش با هرچه لشکر که داشت روی بدشمن نهاد گویند با سیصد هزار سوار و دو هزار و هفتصد پیلِ جنگی از دهلی بیرون شد برخی نوشته‌اند از روزیکه پایِ لشکرِ پیروانِ کیشِ (اسلام) به هند باز شد تا آنگاه هرگز همچنان دو لشکری در یکجا روبرو نگشته بودند علاءالدین هردو بازویِ لشکرِ خود را به الغ‌خان برادرِ خود و ظفرخان که یکی از سپه سالارانِ نامورِ او بود بیاراست و خود با انبوهی از سرانِ سپاه و دوازده هزار مردِ کاری و بسی پیل‌هایِ جنگی در دل جای گزید

لشکرِ مغول تابِ یورشهایِ دلیرانهٔ پی درپیِ ظفرخان را که با پیلانِ جنگی و مردانِ کارآزموده بر ایشان میبرد نیاورده بهرسوئی که تاخت آورد از پیشِ او جای تهی کردند آن تهتنِ جنگجوی دنبالِ سپاهِ کتک‌خوردهٔ تاتار را رها نساخت ازپیِ ایشان همی‌تاخت و سرانِ دلیر و مردانِ مانندِ شیرِ آنها را از زخمِ شمشیر بر خاکِ نیستی انداخت الغ‌خان که بایستی با لشکرِ پشت‌بند اورا کمک نماید از رهگذرِ رشکی که از نامورِیهایِ گزشتهٔ او در دل داشت چنان نکرد و یکی از سرداران تاتار که پشتِ اورا تهی دید لگام بازکشیده سرِ اسبِ کینه‌توزی برگرداند و با سپاهِ خود گردِ اورا گرفته پاره پاره‌اش کردند ظفرخان درین ناوردِ انجامین نیز آنچنان نبردهایِ رستمانه با دشمن نمود که کم از دلیرِیهایِ پیشینِ او نبود و پیش ازآنکه کشته شود ترکشها تهی کرد و بسیاری را بخاک افکند علاءالدین نیز که در پلهٔ رشک بر کارهایِ او سبکدوش تر از برادرش الغخان نبود از کشته شدنِ او بیشتر شادمان گردید تا از شکست یافتنِ لشکر مغول چنانکه به دهلی برگشته

بزمِ باده بیاراست و همهٔ سردارانیکه بپایِ دلیری روبرویِ لشکرِ مغول رفته بودند بپایِ تخت بخواست و هریک را فراخورِ هنرِ او بخشش و جاگیر سرافراز نمود و یکی از سرهنگان را که هنگامِ جنگ پایداری نکرده بشهر برگشته بود فرمود تا بر خر نشانده گردِ شهر بگردانیدند علاءالدین که در سرشت سرکش و تندخوی بود ازین کشایش‌ها برخود بیشتر ببالید و پایِ خودبینی بر تارکِ سپهرِ برین بمالید و پیش ازآنکه سکندروار بجهانگیری نامدار شود خود را سکندرِ دوم خواند و چون هرچه درآنروزها بر زبان میراند باآنکه سراسر بیفروغ یا در راستی همه دروغ بود کسانیکه گردش بودند ازبیم درشت‌خوئی او در راست نمودنِ گفتارِ او سخنانی می‌بافتند که او خود را بیشتر ازآن می‌شمرد که پیشتر ازآن دانسته بود چنانکه بابیدانشی و نیاموختگی بلند پروازیها نموده لافِ پیغمبری زد و گفت محمد نیز نوشت و خواند نمیدانست بپایمردیِ خردِ بزرگوار و دستیاریِ چهاریار آئینِ تازه نهاد و بزورِ شمشیر او و یارانش مردم را بکیشِ تازهٔ خود درآوردند

## خلج ها  علاءالدین

من نیز پایهٔ کیشِ تازه بنیاد نهم و بهمدستیِ برادران و دیگر یاران تورانی و ایران و بام‌آوران و فرنگستان و زنگبار را بکشایم و همهٔ مردمِ روی زمین را بیوسِ خود درآورم و مانندِ محمد و اسکندر به پیمبری و جهانگیری نامور شوم.

برخی نوشته‌اند از پیدا نمودنِ کیشِ تازه میخواست که همهٔ بومیانِ هندوستان را یکی کند و دوئی و بیگانه کیشی را از میانِ هندو و مسلمان بردارد و چنان کند که در پرستشِ یزدان انبازی نتوانند کرد اگر این راست باشد میتوان اورا مردِ هشیار مغزِ بسیار دوراندیشی شمرد و اگر همین برای آن بوده که در پیامبری و جهان‌گشائی نیز نامِ کسی بر نامِ او پیشی نجوید در خیره‌سری و تیره‌مغزیِ او سخنی نمیرود.

سرانجام باندرزهایِ علاءالملکِ کتوال آگهیده شده از اندیشه‌هایِ مرده‌نگدار بیرون آمد زیراکه او پیرمردِ تنومندِ کهنی بود و از بیباکی و سخت‌گیری و زودرنجیِ او پروائی ننموده دست از جان شسته آنچه در دل داشت

برزبان راند تا آنکه براو روشن شد که کاریرا که چنگیزیان با آنهمه کشور کشائیها که کردند از پیش نتوانستند برد از کوششِ او و یارانش انجام نخواهد یافت و پیش از آنکه بخاکِ بیگانه لشکر کشد اگر بازماندهٔ کشورستانِ هند را که زیرِ فرمانِ راجگان است بچنگ آورده از فراوانیِ کشاورزی آباد و دلِ مردمانش را از دادگستری شاد دارد نخجسته تر خواهد بود

۶۹۹ / ۱۲۹۹ پس در سالِ ششصد و نود و نهِ تازی و یکهزار و دویست و نود و نهِ فرنگی الغخان را از سمانه و نصرت خان را از کره پیشِ تخت بخواند و با لشکرِ گرانی بگرفتنِ رنتمبور که پایانهایِ روزگارِ کیقباد یکباره از زیرِ فرمانِ دهلی بیرون رفته در دستِ راجهٔ توانائی از نژادِ راجهٔ پیشینِ دهلی آمده بود گسیل فرمود

ایشان نخست دژِ جهاین را که در راه بود گرفته ساخلو در آن گزاشتند و از آنجا به رنتمبور رفته آنجا را گرد گرفتند روزی نصرت خان فرازِ یکی از سنگرها که برایِ سرکوبِ دژ راست کرده بودند برآمده هرسو می نگریست

و از آسیبِ سنگی که از کشکنجرِ بالایِ باره براو رسید درگزشت همیردیو راجهٔ رنتمبور بران آگهی یافته با دویست هزار سواره و پیاده از دژ برون آمد و خود را بسپاهِ دهلی زد الغخان پایداری نتوانست کرد و از پیشِ لشکرِ هندو برخاسته به جهاین آمد و چگونگی را به علاءالدین نگاشت علاءالدین دردم باهنگِ رنتمبور سوار شد درمیانِ راه روزے برایِ شکار از لشکرگاه دور افتاد و بیش از دو سه تن بااو نماند برادرزادهٔ او سلیمان‌شاه که فرنامش اکتخان بود و در دربارِ خسروی جایگاهِ بلندی داشت چون از دور پادشاه را دید که تنها با چند تن بر پشتهٔ نشسته آنچه بر جلال‌الدین از برادرزادهٔ او رفته بود بیادش آمد و چنان پنداشت که اگر او نیز با برادرِ پدرش علاءالدین همان کار کند که علاءالدین با اودرِ خود کرد مانندِ او بپادشاهی خواهد رسید

پس آنچه در دل گزرانید با یکسد سوارِ تاتارِ نومسلمان که نوکرش بودند درمیان نهاد و همه بااو همداستان شده باهنگِ کشتنِ علاءالدین سوے او

راندند و چون نزدیکِ او رسیدند پیش ازآنکه دربارهٔ ایشان گمانی رود
اورا تیرباران نمودند علاءالدین دو زخمِ تیر برداشته خودرا بمردن انداخت
سلیمان‌شاه میخواست از اسب پیاده شده سرش را از تن جدا
کند که کسانِ علاءالدین دویده پیشِ او بر خاک افتادند و گفتند
علاءالدین کارش ساخته شد اکنون باید زود بسراپرده شتافت و
زیورِ تختِ جهانداری شد سلیمان‌شاه آنرا باور داشته بسویِ بارگاه
تاخت و آوازهٔ کشته‌شدنِ شاه را بلشکرگاه درانداخت و بتختِ
جهانبانی برنشسته بزرگان را بارداد و پس از بجاآوردنِ آیینهایِ
تخت‌نشینی میخواست بخواجه‌سرا رود سرهنگِ درگفت یا باید من کشته
شوم یا کشتهٔ علاءالدین را بنگرم تا تو بتوانی درونِ پرده سراشوی
ازآنسوی علاءالدین بهوش آمد و سردارانیکه بفرمانِ او بشکار رفته بودند
باو رسیدند زخمهایِ خودرا ببست و به بیمِ آنکه مبادا سلیمان‌شاه بزرگان
را باخود کرده باشد میخواست بجهاین پیشِ الغخان رفته آنجا گردِ چاره کار

برآید اندرزگرانش نگزاشتند و گفتند نخست باید بیارگاه شتافت و تا سلیمان‌شاه مردم را نفریفته او را از میان برداشت علاءالدین روی به لشکرگاه نهاد و هرچه پیشتر میرفت دسته‌دسته سرانِ بارگاه و سوارانِ سپاه باو پیوستند و چون به پشته که نزدیکِ اردو بود برآمده چترِ سفیدِ خود را که نشانِ خسروی بود نمودار ساخت کسی نماند که بسویِ او نتازد سلیمان‌شاه که چنان دید سراسیمه و هراسان گردید و گریز را بپادشاهی برگزید سوارانِ درپیِ او شتافتند اورا در افغان‌پور یافتند و سرش را بریده بدرگاهِ شاه فرستادند علاءالدین پس از تازه کردنِ روزگارِ دیهیم‌گزاری و کشتنِ قتلغخان برادرشاه سلیمان و همهٔ وابستگانِ‌شان و به شدنِ زخمهایش روانهٔ زنبور شد و الغخان از جهاین بچاکریِ او درسید پس فرمود تا کار را ببارهٔ نشینان تنگ گرفتند و سنگرها گردِ دیوارِ شهر برافراشته راهِ آمدوشد را بدرونیان ببستند و هرگاه که از کشاکشِ انجیرهایِ فرازِ باره گلوله‌هایِ سنگی و دیزی‌هایِ پر از انگشتِ افروخته بر لشکرِ بیرون

باریده میشد و گروهی بخاکِ نیستی می‌افتادند علاءالدین سرکردگانِ خودرا به
خامه‌روِ راجه میفرستاد و آنها رفته از راجپوتان و سرکشان هزارچندِ آن
۷۰۰ ف ۱۳۰۰ را تباه ساخته رختِ شان را یغما مینمودند سرانجام پس از
یکسال وچند ماه در سالِ هفت سدِ تازی و یکهزار و سیسدِ
فرنگی رنتبور کشاده شد راجه با همهٔ وابستگانش کشته شد علاءالدین به
شهر درآمد و دستوران و سرکردگانِ راجه را که برایِ خوشامدِ او راهِ
نمک نشناسی با خداوندگارِ دیرینِ خود پیموده آبروی چاکری را بباد بی‌شرمی
درداده بودند بیادافراهایِ گوناگون رسانید و هرچه از زر و گوهر و اسب و پیل
و خواسته و گنجینه که از شمار بیرون و ویژهٔ راجه بود همه را با شهرِ
رنتبور و خامه‌روِ آن به الغخان بخشیده به دهلی برگشت

الغخان تا چندماه آن شهر را در دست گرفته بآئین آورد پس ازآن
بیمار شده میخواست به دهلی رود در راه فروشد

در روزگاریکه علاءالدین گردِ دژِ رنتبور بود رودادهایِ شگفتی رخ نمود ازانها

یکی اینکه دو خواهرزادهٔ او که فرماندهِ بدایون و اوده بودند سر بشورش بلند نمودند و علاءالدین به زمینداران آنسامان نوشت تا همه کسانی را که سرمایه آن آشوب بودند از پای درآوردند و خواهرزادگانِ شاه را باردو فرستادند شاه فرمود تا روبروی خودش چشمهای هردوشان را کندند آنگاه به آزارهای گوناگون جانشان را گرفتند

دیگر اینکه حاجی مولا نامی از خانه‌زادانِ فخرالدین کتوالِ پیش چون دید که روزگارِ دوریِ پادشاه دیر کشید و علاءالملکِ کتوال نیز همراهِ شاه است و مردم از کسیکه بجایِ او کارِ کوتوالی میکند خوش نیستند اندیشهٔ خسروی کرده بزور روزِ روشن بدرِ خانهٔ او رفت و او را بهانهٔ اینکه فرمانِ شاه بنامِ او رسیده بیرون خواند و تا او از خانه بیرون آمد بدانگونه که همراهیانِ خودرا از پیش آموخته بود او را پارچه پارچه کردند پس بمردم چنان وانمود ساخت که آن کار بفرمانِ شاه کرده شد میخواست با کتوالِ نارین دژ نیز همین راه بپیماید او

برفریبش پی برد و بدام نیفتاد حاجی‌مولا چون به نارین‌دژ دست نیافت به نواخانه رفته زندانیان را رها نمود و آنها را بجائی برد که انبارهای ساز وسامانِ جنگ بود پس همه‌شان را به پژه و افزارِ جنگ بیاراست و لشکرِ جانبازِ خود ساخت و جوانی را که مادرش از تخمهٔ التمش بود بزور از خانه برآورده بر تخت نشاند و بزرگانِ دهلی را بآستان‌بوسیِ او واداشت چون این آگهی به علاءالدین رسید خودداری را کاربست و الغخان را بخواباندن آن آشوب گسیل فرمود و او هنگامی به دهلی رسید که هم حاجی‌مولا و هم پادشاهِ تازه را کشته سرهایشان را باردوی علاءالدین فرستاده بودند برین هم الغخان شمشیرِ کشتار برهنه ساخت و هرکه را که بدو اندک گمانی از شورشگری میرفت با همهٔ مردانِ خاندانِ فخرالدین که حاجی‌مولا وابسته بآن بود با آنکه درآن شورش بهیچ روی دستی نداشتند از پای درآورد و بسویِ اردو بازگشت درکشتنِ حاجی‌مولا نوشته‌اند حمیدالدین نامی که یکی از سرداران علاءالدین بود با پسرانِ دلیرِ خود از شهر بیرون رفته از هرسو سپاه

گردآورد و ناگهان بشهر درآمده بر سرِ حاجی مولا رفت و چون روبرو شدند پیاده شد و به حاجی درآویخته اورا از اسب پائین کشید و بر زمینش افکند بالایش نشست و باآنکه کسانِ حاجی چندین زخم باو زدند تا جانِ اورا نگرفت اورا رها ننمود پس سرِ اورا با سرِ پادشاهِ تازه بر نیزه کرده در شهر بگردانید و گردِ آشوب اندکی فرو نشست

علاءالدین چون چیزی نخوانده بود در آغازِ کار از همنشینیِ دانشمندان کناره میجست و چون چندنامه در پارسی بخواند چشمش بخواندن آنچنان آشنا شد که هر نوشته دشوارخوانی را بآسانی میخواند و همین مایهٔ آن شد که خوانایی گفتگویِ مردمِ دانشور گشت پیش ازآن همیشه زیرِ یاسایِ محمدی میزد و میگفت دانش آموختگانِ کیش برایِ آنند که راهِ پرستش به بندگانِ خدا بنمایند نه آنکه دست اندازی بکار و بارِ پادشاهی و بندوبستِ کشور نمایند در هر هنگام هرچه بدلش میگزشت میکرد خواه پسندیدهٔ یوس خواه نکوهیدهٔ آن و پس ازآنکه مغزش از پرتوِ دانش روشنائی یافت آن تاریکیِ تندبارے

کمی کاسته شد و دلش جویایِ پندِ خردمندان گشت و با آنها انجمن‌ها ساخته برایِ دورکردنِ آنچه مایهٔ آشوبِ درونی و برونی بود چاره‌جوئی میسنمود ایشان چند راه باو نمودند که همه را پسندید و در پیمایشِ هریک چنان کوشید که در اندک روزگاری همه را بپایان رسانید گفتند اگر پادشاه از رفتارِ بزرگان و زیردستان آگاه باشد چارهٔ زیانِ بداندیش را بآسانی پیش ازآن میکند که هویدا گردد نه پس ازآن چه هرگاه زیانی هستی گرفت اگر راهِ چارهٔ آن بدست هم بیاید دوچارِ دشواریهایِ سخت شدن ناگزیری است و بسا باشد که با برداشتِ سختی‌ها باز کار از دست رفته باشد و راهِ رهائی از هیچ سو پدیدار نشود در انجام دادنِ اینکار به دستیاریِ پژوهگان کارِ رازجوئی را بجائی رسانید که گفتی نیروی شنوائیش آئینهٔ کردارِ جهانیان شد

دیگر آشکار ساختند که پیوندِ خویشی میانِ بزرگان مایهٔ پایداریِ سرکشیِ ایشان است فرمان داد تا بزرگان درمیانِ خود دختر دادوستد نکنند

مگر بفرمانِ پادشاه همچنین به بینشِ چشمِ مستان آهو گرفتند که می‌نوشی
بویژه آشکار و پی‌درپی پردهٔ چشم را میدرد رازِ دل را آشکار میسازد
و مایهٔ هرگونه آشوب است که برپا میگردد خودش دیگر می‌تخورد و چنان سزاهائی
سخت در کیفرِ باده‌نوشی بکاربرد که تا روزگارِ درازی جامی از باده بدانها
درون نرفت و نامی ازمی از زبانی برون نیامد فراوانیِ سیم و زر را
نیز دستاویزِ بلند پروازیِ همکنان شمردند

هرکس هرچه داشت بزور ازو بگرفت تاآنکه هفت خانه را نیازمندِ یکدیگ
ساخت مگر درانجام ازآنروی که پیکرهٔ کارها باَئینِ درستی درآمد توانگری
روی بافزایش نهاده بر کوچک و بزرگ پرتوافکن شد و بستنِ راهِ
دشمنِ بیگانه را بدیوارهایِ استوارِ لشکرهایِ گران زینمون شدند چون
بی‌تنخواه کم گرفتن و داشتنِ لشکرِ گران دست‌بهم نمیداد و آن نیز بسته
بارزانیِ همهٔ چیزهایِ بایستی بود برایِ هرچیز نرخنامهٔ درمیان نهاد که درهمهٔ
خامه‌روِ او یک پشیز ازآن کم و بیش هیچ چیز رانفروختند زیراکه از

آبادچه‌هایِ سرکاری گندم و جو و دیگر دانهایِ خوراکی گرفته انبار کردند و هرکه میخواست ازرویِ همان نرخنامه میدادند

۱۳۰۲-۱۳۰۱ علاءالدین درمیانهایِ سالِ هفتصد و دوِ تازی و یکهزار و سیصد و دوِ فرنگی برایِ گرفتنِ دژِ ورنگل که زیرِ فرمانِ راجهٔ تلنگ بود لشکری از راهِ بنگال روانه فرمود و خود با سپاهی بآهنگِ گرفتنِ چیتور از دهلی برآمد چیتور دژِ استواری بود بالایِ کوهی در خاکِ میوار و یکی از پناه‌جاهایِ گزیدهٔ راجپوتانِ سسودیا بود علاءالدین آن جای را گردگرفت و در ماهِ نخستینِ سالِ هفتصد و سه پس از ششماه فروگیری آنجا را بگرفت و به پسرِ بزرگِ خود خضرخان داده اورا جانشینِ خود ساخت راجهٔ آنجا رتن سنگ را در بند کرد و او پس از یکسال گریخته با علاءالدین ستیز گهیا کرده سرانجام کشته شد چگونگیِ او نوشته خواهدشد علاءالدین میخواست سراپردهٔ کشورکشائی را آنسوتر زند که ناگهان اورا از آهنگِ لشکرِ مغول بسویِ هند آگهی دادند و او با شتابِ بسیار خود را به دهلی رسانید

و نامه ها بهرسوی که لشکر داشت نگاشت که در دهلی فراهم شوند هنوز
سر لشکر بیرون پیدا نشده بود که ترغی خان مغول با یکصد و بیست هزار
سوار تاتار بر لب آب جمن فرود آمده دهلی را فرو گرفت علاءالدین چون
دید که شمار لشکر دهلی در برابر دشمن بسیار کم است بچاره کار درماند
و بناگزیر از دهلی بیرون شد و در جائی که آنرا سیری مینامیدند فرود آمده
گرد لشکر را بکنده و خاربست استوار نموده چشم براه سپاه خویش
نشست ازآنسوی سردار تاتار راه درآمد به دهلی را بند کرده بود چنانکه
سردارانیکه فرمان شاه را یافته بودند جابجا ماندند و پیش نتوانستند رفت
مغولان هرروز بمیان دهلی درآمده انبارها را تهی مینمودند و هرشب
خود را بکنارهای اردو زده زیان کاری میکردند و پس ازآنکه دو ماه
گرد دهلی نشسته مردم شهر و لشکر را بیچاره ساختند و نزدیک بود
که کار را بانجام رسانند یکایک از گرد دهلی برخاستند و در زیر پرده
تاریکی یک شب ناپدید شدند پس ازآن آشکارا شد که بکشور خود باز

مگر اینکه تا هنوز مایهٔ آن دانسته نشده برگشتنِ نادرشاه نیز از دهلی به ایران همین گونه یکایک دست داد و پس از چندی بر همه هویدا گشت که نامهٔ فرزندِ او رضاقلی میرزا و آگهانیدنش بشورشِ بزرگانِ ایران جنبش انگیز برگشتِ ناگهانیِ او شد و چون مایهٔ واگزاشتنِ سپاهِ تاتار دهلی را بر کسی آشکارا نشد مردمِ شهر آن را از گیرائیِ دمِ نظام الدین که پیرِ گوشه نشین و رهبرِ روشن نهادِ درست آئینِ آن روزگار بود دانستند علاءالدین چون بیاریِ کاربسازِ نهانی بی آسیبِ جنگ از بارِ تنگِ زیردستی سبکدوش شد و بران پیروزیِ شگفت سرافراز گردید ازآن نازی که بر بلندیِ پایهٔ پادشاهیِ خود داشت اندکی پائین آمد و برایِ آنکه هم یورش برد و هم چارهٔ کارِ یورشگران کند بر شمارهٔ سپاهِ خود بیفزود چه نرخِ چیزهای بایستی نیز بدان اندازه که لشکر بتواند با تنخواهِ کم گزران کند ارزان شده بود پس سیری را تختگاه نموده کوشکِ هزار ستون بنیاد نهاد و شهرپناهی از نو گردِ دهلی راست کرد و باره هائیکه بر سرِ راهِ درآمدنِ

مغول بودند استوار گردانیده به سردارهای کاردیده سپرد

در نرخنامهٔ که درمیان نهاد هیچ چیز را از چیزهای گیتی فروگزاشت نکرده بود تا جائیکه بهای هرگونه بنده و اسب و دیگر جانوران را نیز نگاشته بود گویند یکی از شوخ‌منشان بارگاه روزی پادشاه را سرخوش دیده گزارش نمود که پادشاه جهان برای هرچیز نرخی نهاده اند بجز لولیان بازار و زنان شبرو که بازارشان گرم و خریدارشان بسیارند و چون نرخ کالای ایشان را اندازهٔ درکار نیست بیشترِ سپاهیان و نوامندانِ شهر تباه شده وبینوا گشتهٔ این گروهند پادشاه لب‌خندهٔ فرموده برای هرگونه لولی و رامشگر خواننده و نوازنده نیز نرخنامهٔ نویسانده به کلانترِ شهر فرستاد نرخ گندم را گویند منی هفت، و نیم چیتل نرخ جو یک من چهار چیتل و تنخواه سالیانهٔ سپاه سرشکن هرتنی را یکصد و پنجاه و شش تنکهٔ سیم بود منِ آنروزها چهل سیر و هر سیری بیست و چهار تولّه و هر تولّهٔ همسنگِ شصت تنکهٔ پولِ همسنگِ شصت تنکهٔ زر یا سیم را تنکهٔ زر و سیم می‌گفتند

یک تنکهٔ سیم برابرِ پنجاه جیتل و هر جیتلی همسنگِ شصت نخود یا به گفتهٔ برخی همسنگِ یکصد و پنج نخود مس بوده و چون تنکهٔ زر چندان روائی نداشته و بیشتر بآخریانِ شاهی فراهم میگشته اگر گاهی کسی آنرا سیفر ساخته با تنکهٔ سیم از بیست تا بیست و پنج داد و ستد میشده

آنگاه با همان تنخواه که پیش ازآن به دولیست تا دولیست و پنجاه هزار سپاه میداد چهار صد و هفتاد و پنج هزار سوار روی کار آورد و چون در سالِ هفتصد و چهار شنید که علی بیگ دخترزادهٔ چنگیزخان با چهل هزار سوار بسوی هند تاخته و از دامنهٔ کوهِ سوالک تا سوانهایِ امروته را زیر و زبر ساخته بهیچ روی دلش از جا درنرفت لشکرِ خونخواری بسرکردگیِ کافور و لتغلغِ آخربیگی بجنگِ او فرستاد و ایشان رفته لشکرِ مغول را بهم درشکستند و بسیاری ازآنها را کشته علی بیگ را با تریال خواجه که سپه دارِ بزرگِ او بود بزنجیر بستند و با بیست هزار اسب که پروه یافته بودند بدرگاهِ علاءالدین آوردند و او در بیرونِ شهر هردو سردار را زیرِ پایِ پیل انداخته اسبها را

بزرگانِ دربارِ خود بخشش نمود و هشت هزار سرِ مغول را که همراه آورده بودند
فرمود تا در باروهایِ شهرِ سیری که برسیفراشتند بجایِ خشت بکار بردند
پس تغلغ را نوازشها فرموده بسپه سالاریِ پنجاب و اکتخان را بفرمانفرمائی
گجرات سرافراز فرمود و هریک را بجایگاهِ خود فرستاد عین الملکِ ملتانی
را هم با سپاهِ فراوانی بگرفتنِ مالوه و اوجین و چندیری و جالور نامزد
گردانید کوکا راجهٔ مالوه با چهل هزار سوارِ راجپوت و یکصد هزار پیاده او را
پیشباز نمود جنگِ سختی میانِ هردو سپاه درپیوست سرانجام عین الملک
لشکرِ کوکا را بشکست و کشورش را بگرفت چندیری و اوجین را نیز
بگشود و فیروزی نامهٔ به دهلی فرستاد گویند هفت شبانروز دهلی را به
خوشیِ این کشایش چراغان نموده آئین بستند و بدرام ساختند
کاتردیو راجهٔ جالور چون از افتادنِ مالوه بدستِ لشکرِ دهلی آگهی یافت
بزنهارِ عین الملک شتافت و بثناسائی او بپایبوسِ تختِ خسروی
سربلند شده یکی از بندگانِ بارگاه شد

در چگونگیِ گرفتاریِ رتن سینگ راجهٔ چتور و گریختنِ او نویسندگان همرای نکرده اند برخی نوشته اند که علاءالدین دو بار بر چتور یورش برد و مایهٔ یورشِ اورا نیز آوازهٔ خوبرویِ پدمنی دانسته اند که زنِ راجه ودر خوشگلی و نکورخساری سرآمدِ نازنینانِ گاهِ خود بوده و نامِ راجه راهم بهیم نوشته میگویند که علاءالدین چتور را گردگرفت و به راجه پیام فرستاد که اگر پدمنی را بدهی کشورت از دستبردِ لشکرِ من میرهد راجه آنرا نپذیرفت بازگفته فرستاد که اگر بگزاری یک نگاه ویرا ببینم به همان بسنده خواهم کرد راجه آنرا به پیمانِ اینکه با دو سه تن به شهر درآید گردن نهاد علاءالدین بشهر رفته رومانِ ویرا از آئینه دید و دل از دست داد پس راجه را بدوستی فریفته همراهِ خود بارده برد و آنجا با او دغا ورزیده گفت رهائیِ تو بسته بدادنِ پدمنی است چون پدمنی شنید به علاءالدین پیغام فرستاد که من نزدِ تو خواهم آمد اگر هفتصد پالکی برایِ من بفرستی که هنرادانِ خود را همراه بتوانم آورد علاءالدین چنان کرد پدمنی هفتصد مردِ کاری

از راجپوتانِ جنگجوی در پالکی ها نشانده باردو روانه ساخت آنها بجائی که راجه در بند بود فرودآمده راجه را رهانیدند و او بر اسبِ تیزرفتاری نشسته به شهر اندرشد و راجپوتان زیانِ بسیاری بلشکرِ علاءالدین رسانیدند علاءالدین بخشم آمده باز شهر را گردگرفت و چون کاری ازپیش نتوانست برد به دهلی رفت و سالِ دیگر با ساز و سپاهِ بسیار آمده گردِ شهر نشست وکار را بر درونیان تنگ ساخت راجه بیرون آمده جالش آغاز نمود و یکزنیک پسرش که بیرون بود با همهٔ فرزندان و کسانش کشته شد علاءالدینِ ناکام هنگامی بشهر درآمد که پدمنی با همهٔ زنانِ خوشکل بر توده هایِ آتش و خرمنهایِ هیزم افروخته خاکستر شده بودند

اگرچه بدانستِ برخی اینگونه رفتارها بکردارِ پارهٔ مسلمانهایِ آن روزگار میماند مگر اینکه من نمیتوانم باورکرد که مرد تا هر پایان که بی آزرم هم باشد بدینگونه چهارپایانه چشم بر زنِ دیگران بدوزد بویژه در جائیکه آن سرگزشت راجپوتان نیز نوشته باشند که خردِ دوربین براستیِ آن گواهی تواندداد و آن چنین است

که چون علاءالدین آهنگِ چتور کرد راجه رتن سینگ زنان و پرده‌گیانِ خودرا
بیکی از کوهستانهایِ دشوارگزار فرستاد و پس ازآنکه بدستِ علاءالدین
گرفتار شد چنانکه گزشت در زندانِ او بود تا گوش زدِ او کردند که راجه
دخترِ بسیار خوشگلی دارد پدمنی نام علاءالدین ویرا از راجه خواستگاری
نمود و او پذیرفته بکوهستان فرستاد تا پدمنی را بیارند راجپوتان که خویشِ
راجه بودند از شنیدنِ آن بهم برآمدند و خواستند راجپوتی را بفرستند
تا در نوکریِ راجه مانده اورا بزهر بکشد پدمنی آنرا نه پسندید و گفت اگر
از من بشنوید من راهی بشما بنمایم که هم من زنده و هم پدرم رهائی یابد
راجپوتان رهنمائیِ ویرا پیروی کرده مردانِ دلیر در پالکی‌ها نشانیدند و با
سواره و پیادهٔ بسیاری فراخورِ همراهیِ شاهزاده خانمی که چندین صد زنانِ
پرستار باخود داشته باشد روانه ساختند و در راه و بیراه برآنیکه
پدمنی به دهلی نزدِ پدر میرود آوازه درانداختند یکپاس از شب گزشته
بشهر درآمده یکسر بسویِ زندان‌خانهٔ راجه راندند وتا آنجا رسیدند باشمشیرها

برهنه از پالکی ها برآمده از نگهبانان هرکه جلوشان درآمد گردن زدند و سواران راجه را بر یدک تازه دم بادرفتاری نشانیده از میان بدربردند و تا غوغا بپیچید و چگونگی آشکار شد و لشکر بدنبال آنها روان گشت راجه راه خود را پیمود بود و بکوهستان رسیده دوباره تنومندی یافت

علاءالدین چون شنید که راجه با توانائی بسیار پی درپی گرد و برچتور را می تازد بهتر آن دانست که فرزند خود خضرخان را ازآنجا به دهلی خواند و فرمان فرمانی آنجا را واگزاشت بیکی از همچشمان راجه رتن سینگ که نامش مالدیو و از خاندان دیگر راجپوت بود مالدیو رتن سینگ را ازمیان برداشته تا پایان روزگار علاءالدین باجگزار دهلی ماند و سالی یکبار با پیشکشهای شایسته به دهلی آمده با نوازشهای شاهانه به تخت گاه خود برمی گشت و درجنگها نیز با سپاهی که داشت بیاری لشکر علاءالدین میرفت و با دشمنان او پیکار مینمود پس ازآن یکی از پسران رتن سینگ برو دست یافت

در سال هفتصد و پنج باز لشکر مغول بسرداری یکی از بزرگان ۷۰۵

نامورِ تاتار بخونخواهیِ علی‌بیگ و خواجه ترپال روی به ملتان نهادند و ازآنجا گذشته به سوالک درآمدند و از تغلق شکشت خورده سردارشان با شمارهٔ بسیاری از لشکر دستگیر شد تغلق آنها را به دهلی فرستاد و بفرمانِ شاه همه‌شان را زیرِ پایِ پیل انداختند گویند از سرهایِ ایشان مناچ هندی بیرونِ دروازهٔ بدایون برپا نمودند در سالِ دیگر باز بسوانهٔ هند تاختند و بهمان هنگامهٔ پارینه که بر سرِ یارانِ گذشته‌شان آمده بود درافتادند پس ازآن تا روزگارِ محمد تغلق شاه سپاهِ مغول به هندوستان نیامد و تغلق هرسال به فرودینِ افغانستان تاخت وتازی مینمود و باز میآمد بگفتهٔ همهٔ نویسندگانِ اسلام در آنهمه یورشها که از سپاهِ مغول نوشته‌اند فیروزی با مسلمانان بوده و لشکرِ تاتار نامسلمان بوده اند و این را باآنکه نامِ علی‌بیگ و مانندِ آنها بر سرِ سردارانشان بوده میتوان باور کرد چندان دشوار نیست باری که زیرِ آن نمیتوان رفت این است که نیز همه نوشته‌اند که در هرجنگی چندین هزار زنانِ ایشان بدستِ

لشکرِ (اسلام) افتادند و همه را مانندِ کنیزانِ هندو در بازارها فروختند
زیرا که لشکرِ ترکتازِ تاتار که به یغما و تاخت وتازِ شهری میرفت بویژه در کشورِ
دوردستِ بیگانه هرگز زن و بچه باخود نمیبرد آری میتوان گفت که چون مغولان
بهر شهری که میرسیدند تیغ درمیانِ مردمش می نهادند تا همگامیکه تاب
ایستادگی درآنها میدیدند پس بازمانده را بآسانی دستگیر ساخته بشهرهای
خود برده میفروختند شاید در هند پیش ازآنکه سپاهِ پیشبازی بایشان
برخورده ایشان کارِ خود میکرده اند

چون علاء الدین سرش از دمدمهٔ ترکتازانِ تاتار آسوده شد افتاد باندیشهٔ
رامدیو راجهٔ دیوگر که از دیرباز در فرستادنِ باژی که هرساله میفرستاد کوتاهی
کرده بود در آغازهایِ سالِ هفتصد و ششِ تازی و یکهزار و سیصد [۷۰۶ ق / ۱۳۰۶ م]
و ششِ فرنگی کافور را که فرمانِ ملک کافور داده بود بش بچندین نشانهای
سروری نواخته با یکصد هزار سوار روانهٔ دکن نمود و چندی از بزرگانِ کاردیدهٔ
نامور را بکوچکی نمودن و فرمانِ او را شنودن برگماشته همراهِ او کرد و

عین‌الملک فرماندهِ مالوه را برایِ سربراهیِ او سپارش نوشت و به الپ‌خان فرمانفرمایِ گجرات نوشت که با لشکرِ خود روی به دکن نهاده باو پیوندد و فرمانِ اورا پیروی کند. کلادیوی چون شنید که لشکری به گرفتنِ دکن نامزد گردیده در هنگامیکه علاءالدین را نیازمندِ خود دید باهمان کرشمه‌هائیکه ویژهٔ وی بود رازِ دلِ خویش را پیشِ او باز نموده گفت از شما چه پنهان که خدایِ بزرگ در خانهٔ شوهرِ نخستینم رای‌کرن که ازپیشِ لشکرِ دهلی برخاسته بدامدیو پناه برد و اکنون در بنگاله روزگار بسر میبرد دودختر ماه‌رویِ نازپرورد بمن ارزانی داشت یکی در کودکی فروشد دیگری که باید اکنون جوان شده باشد همراهِ پدرش ماند اگر بسپه‌سالاران فرمان رود که ویرا بهرگونه که توانند بدست آرند گویا که مرا خریده اند و آزاد کرده‌اند زیرا که از رنجِ پیوستگیِ تن و بستگیِ روان که درمیان است دلم را از اندوهِ دوریِ خستگی هست و جانم را از آزارِ انبوهِ رنجوری رستگی نیست اگر این نیز راهِ آمدنم پیمودی شیون یکبار و زاری یکبار بودی مگر اینکه چون میدانم زنده است

هرگاه اندیشه‌اش که در هر چشم بهمزدنی است در دلم رخت می‌افگند گوئی کارد بر جگرم میکشند علاءالدین به لابه و زاریِ هنخوابهٔ تازه دلش بسوخت و خواهشِ ویرا بجای آورد فرمانی به کافور نوشت و فرمانی به سنجر برادرزن خود که پیش از گرفتنِ دهلی به فرمانِ الپ‌خانی سرافرازش کرده بود و در آن روزها فرمانفرمایِ گجرات و بکمکِ کافور نامزد بود

کافور از مالوه فرمانهایِ شاه را پیشاپیش بدستِ مردمانِ بخردِ دانا بهمهٔ راجگان فرستاد و چون همه سر بازنزدند آهنگِ ایشان نمود

الپ‌خان که از گجرات به دکن نامزد شده بود و راهش از نشیمنِ رای کرن بود چون فرمانِ آوردنِ دیول‌دیوی دخترِ کملادیوی را یافت دمی آرام نگرفت تا بسوانهٔ بکلانهٔ رسید و کس نزدِ راجه فرستاده اورا بدادنِ دختر نویدهای بسیار داد و هیچکدام سودمند نیفتاد کار به پیکار کشید چندبار هردو لشکر برایِ چالش بایکدیگر از جایهایِ خود جنبش نمودند مگر هیچیک از آنها هم آغوشِ فیروزی نشد و آن گفتگویِ شگفت یکسو نگشت

چون پیش ازآن سنکلدیو پسرِ رامدیو دیول دیوی را از رای کرن خواستگاری
نموده و پاسخِ سخت شنوده بود که مرا تنزادهٔ هرچند دارای جایگاهِ بلند باشد
اورا نسزد که با راجپوت دگرچه بینوا بود دم برابری زند درآنگاه از شنیدنِ
آن آگهی خواهشِ او که بنومیدی برخورده بود باز سرِ آرزو برافراشت
و برادرِ کهترِ خود بهیم دیو را نزدِ رای کرن روانه داشت و پیغام داد
که اگر اکنون دخترِ خود را از من که هندو هستم دریغ داری بدستِ مسلمان
خواهد افتاد رای کرن آن پیام را بترازوی خرد سنجید و سنکلدیو را به
دامادی برگزید و دیول دیوی را همراهِ بهیم دیو به دیوگر فرستاد و یکدسته
سوار همراهِ ایشان کرد الب خان تا شنید که رای کرن چنان اندیشهٔ
دارد سرانِ سپاه را گرد کرد و گبنورهٔ دردانگیزی بر ایشان خواند
پس با جوش و خروشِ بسیار براو تاخت و او را شکسته و گریزان
ساخت و چون به نشست گاهِ رای درآمد و دیول دیوی را نیافت دود از
نهادش برآمد و باین اندیشه که وی همراهِ اوست اورا که بسوی دیوگر گریخته بود

دنبال کرد و تا نزدیکیهای دیوگر از و نشانی نیافت پس بر سر چشمهٔ فرود آمده اندوهگین همی نشست از آنجا چند تن از سرداران رفتند برای دیدن اُوذرَهٔ ایلوره که مانند تختِ جمشیدِ فارس در سنگتراشی مایهٔ شگفتِ نگرندگان است و با آنکه میان نمونه‌های کارهای هنرمندانِ باستان در آشکار نمودنِ کارهای بزرگ و هنرهای سترگ که ساخته و پرداختهٔ دستِ مردم است بر شگفت کاریهای گنبد که گنبدِ هرمان یکی از آنهاست بسی پیشی میگیرد اینجا نخستین بار است که ایلوره در داستان یاد شده است

چون آنگروه گردِ سپاهی از دور دیدند چنان دانستند که لشکریانِ رامدیو برزم جوی پیش می‌آیند آمادهٔ کار شدند و آن خود همان بدرغهٔ بهیم دیو و دیولدیوی بود از آنسوی نیز چون دیدند که لشکرِ آمادهٔ جلوِ راهشان درآمد آن را دشمن شمرده بکوشش ایستاده شدند و پس از اندک ناوردی بندوها گریختند اسبِ دیول دیوی بزخمِ تیری از رفتار بازماند و خودش بدستِ آنها

افتاد و تا شناخته شد دردم ویرا ترو الب خان بردند الب خان که نزدیک
بود از اندوه بمیرد از دیدنِ وی گویا زندگانی تازه یافت دیگر آنجا زیست
نکرد همانـدم سوار شد و دیول دیوی را باخود به دهلی برده دلِ پادشاه را ازخود
خوش وچشمِ کمالدیوی را بدیدارِ جگرپاره روشن ساخت
علاءالدین پس ازچند روز که فرزندِخود خضرخان را پای بندِ مهرِ دیول دیوی
دید ویرا بزنی او درداد
کافور چون بمرزبومِ دکن رسید راهِ دلداری و مهربانی را با بزرگ وکوچک
مردمان پیش گرفت و با همه بگونهٔ از درِ خوش رفتاری و نوازش درآمد که
بی آنکه خونی ریخته شود خاکِ مراته ستان را پاک بچنگ آورده درمیانِ بزرگانی
که همراهِ او بودند بخش نمود و نامهٔ پراز سخنانِ بیم و امید به رامدیو نوشته
بدو فرستاد و خود درپیِ آن روی به دیوگر نهاد
چون آوازهٔ دادگریها و بی ازاریهایِ کافور و لشکرش بگوشِ رامدیو رسیده بود
از خواندنِ نامهٔ او دلش بسپردِ خویش گرائید و از بدفرجامیِ ستیز و پرخاش

هراسید زیراکه باآن یکی همه نویدِ سربلندیها و امیدواریها دید و ازین بخبر بیم گزندِ جان و ویرانیِ خاندان بوئی نکشید پس فرزندِ مهترِ خود سنکلدیو را در دیوگر گزاشت وخود با دیگر بچگان وخویشان و پیشکشِ بسیاری از هرگونه چیزهایِ گرانبها باردویِ کافور آمده خود را سپردِ او نمود کافور نامهٔ فیروزی به دهلی نگاشت و رامدیو را با پیشکشها و پیلانِ او برداشته روی به دهلی گزاشت و پس از گزرانیدنِ برتله‌هایِ او نیکی‌هایِ اورا درنگاه پادشاه بازنمود و آنمایه روبرویِ شاهش ستود که شاه زبان بآفرینِ رامدیو برگشاد و در گرامیداشتنِ او و آشکار نمودنِ هرگونه نوازشهایِ خسروانه در بارهٔ او زبان داد چنانکه پس از چندی فرمانفرمائیِ دکن را باو واگزاشت وچترِ سفید که ویژهٔ خودش بود با فرمانِ رای‌رایان باو ارزانی داشت و شهرِ نوساری را که زیرِ فرمانِ گجرات بود بدو بخشید و از ساز و سامانِ پادشاهی آن اندازه که درکار بود با یکصد هزار درست پول باو داده اورا با فرزندان وخویشان روانهٔ دکن نمود پارهٔ یکصد هزار تنکهٔ سیم

نوشته اند که همسنگِ روپیهٔ اکنون است و آن درست نیست رامدیو به دکن رفته همهٔ آن کشور را بدست گرفت و تا پایانِ زندگی سر از پیروی فرمانِ علاءالدین نپیچید برخی برآنند که اینهمه سرافرازیها که علاءالدین رامدیو را داد از آنروی بود که شالودهٔ پادشاهیِ او از اندوخته هایِ دیوگر بنیاد گرفت و علاءالدین آنرا فراموش نکرده بود و پارهٔ میگویند همین برایِ یک سفارشِ کافور بود

درآنروزها که کافور بر درِ دیوگر بود علاءالدین خود با سپاهی آهنگِ گرفتنِ سیوانه و جالور نمود که در خاکِ ماروار و برین رویهٔ گجرات بودند چون چندین بار لشکرِ دهلی رفته و گشایشی بدست نیامده بود علاءالدین خود آنجا را فروگرفت و راه و رخنهٔ شهر را از هرسوی بند کرده کار را بر درون تنگ ساخت سلدیو راجهٔ آنجا بیچاره گشت و مانندِ پیکرِ خود را از زرِ ناب ساخته ریسمانِ زرینی برگردنِ آن آویخت و نزدِ علاءالدین فرستاد و سد زنجیرِ پیلِ توانا با خواستهٔ فراوان و ارمغانهایِ شایان همراهِ آن

کرد و درخواست نمود که از گناهِ او چشم بپوشد علاءالدین خندید و آنها را
پزیرفت و گفت تا خود بدرگاه نیاید بخشیده نخواهد شد ستلدیو ناچار ببارگاه
شتافت علاءالدین از آنچه در شهر بود سرِ سوزنی بجا نگزاشت همه را
برداشت چیزهایِ شایستهٔ پادشاهی را به کارخانجاتِ خسروی فرستاد
و بازمانده را به تنخواهِ سپاه و شاگردپیشه داد و همهٔ آن کشور را ببزرگان
بخشش نموده راجه را همین بفرماندهیِ دژ که از همه چیز تهی بود برگماشت و
به دهلی بازگشت

در همان روزها جالور نیز که پیش ازآن از لشکرکشیِ عین الملکِ ملتانی
بچنگ آمده و بدستِ سرکشان افتاده بود بازگشوده شد

چون پیش ازآن علاءالدین لشکری از راهِ بنگال برایِ گوشمالِ راجهٔ
درنگل فرستاده بود و آنها بنومیدی برخورده دوچارِ تباهی نیز شده بودند
و پارهٔ شان پریشان و شکسته بال برگشتند کافور را با سپاهی درسال
هفت صد و نهِ تازی و یکهزار و سیصد و نهِ فرنگی از راهِ دیوگر

بدانجا نامزد فرمود

نوشته اند که آن لشکر بدرخواستِ راجهٔ ارلیسه از بنگال از راهِ ناپژوهیده فرستاده شد و راجه از رهگزرِ رشک بر فراخیِ کشورِ تنویِ همسایهٔ خود آن درخواست را نمود گر اینکه کسی ننوشته است یا نوشته است و من ندیده ام که کوششِ راجهٔ ارلیسه که بر سرِ برتری و سروری بود از کجا برخاست و درچه پایان فرونشست و نیز بر سرِ لشکرِ دهلی که بدبختانه کاری از پیش نتوانستند برد چه آمد که کافور را برایِ دور کردنِ بدنامی با رفتارنامهٔ که در را با لشکرِ خود و در ورنگل با راجهٔ آنجا چگونه راه رود به دکن بازفرستاد شاید در سخت نگرفتنِ با بزرگانِ لشکر و دادنِ اسبِ خوب بسپاهیانِ خود چون از دستِ شان برود کافور کوتاهی نکرده باشد چنانکه در رفتارنامه سپارش رفته بود مگر دانسته نمیشود که آنچه دربارهٔ رفتارِ با راجه نگارش یافته بود چرا بکار برده نشد زیراکه آن چنین بود که اگر راجه اندوخته و گنجینه و پیلانِ خود بدهد و بدادنِ بارجِ هرساله گردن نهد با او جنگ نباید کرد و کشورش را

نباید گرفت و کافور تا پای به پرگنهٔ اندور که سرزمینِ تلنگ است نهاد فرمان به کشتار و تاراج درداد آبادانیهایِ بریني را زیر و زبر ساخت و بهرجائی که تاخت به برتهیدنش پرداخت تا همهٔ راجگانِ کوچکی که دارایِ زمین و فرمان بودند سراسیمه شده روی به ورنگل نهادند کافور آنجا را گرد گرفت و پس از چندماه بکشود و لدّردیو راجهٔ آنجا را ناگزیر ساخت بدادنِ سیصد پیل و هفت هزار اسب و زر و گوهرِ بسیار و فرستادنِ باجِ هرساله و به دهلی برگشت

درین اَوْنَر رامدیو چاکریهایِ شایسته که اردویِ بزرگی را هنگامِ تاختن بر کشورِ بیگانه درکار است به پیشگاهِ کافور آشکارا نمود و خودش نیز تا چند روزه راه همراهی کرده هرروز زیرِ سایبانِ سرخ که ویژهٔ پادشاهان و علاءالدین برای بلند ساختنِ جایگاهِ کافور باو ارزانی فرموده بود می آمد تا آنکه بدستوریِ کافور سواره و پیادهٔ خود را بچاکری گزاشته خود به دیوگر بازگشت

سالِ دیگر کافور را بگرفتنِ دورترینِ جاهایِ کشورِ دکن که تا آنگاه دست نخورده بود فرستاد باید یادآورد که کشورِ دکن درآنروزگار در سه بخشِ فراخ و در زیرِ

فرمانِ سه رایِ بزرگ بود و دیگر راجگانِ کوچک و زمینداران نیز بودند
مگر اینکه همه باجگزارانِ آن سه تن بودند نخستین مهاراشترا که پای‌تختش دیوگر
بود و آن پس از آنکه محمد تغلق شاه پای‌تخت را از دهلی بدآنجا برد چنانکه خواهد آمد
به دولت‌آباد نامیده شد دیوگر یا دولت‌آباد نهاده بود در برین وباختر رویهٔ کشوری
که اکنون در دستِ سرکارِ نظامِ دکن‌ست و تخت‌نشینش رامدیو بود دوم تلنگانه
که تختگاهش ورنگل و آن پیوسته بود به برین و خاورسویهٔ خاکِ همان کشور که
گفته شد و افسرگزارش لدردیو از راجگانِ خانهٔ اندرا بود و هردو خاندان ازگروهِ
راجپوت بودند جزاینکه خانهٔ نخستین با آن گروه که اکنون مراته میخوانندش آمیخته بود
سوم کرناتک که بیشترِ مردمِ آنجا را کنری و زبانشان را نیز کنری میگویند پادشاهِ نشین
آن کشور دِوَارَهٔ سمُدرا و آن شهر در نافِ کرناته و در سی فرسنگی برین وباختر رویهٔ
سرینگاپتم افتاده بود شاید اکنون هم از ویرانهایش چیزی بجا مانده باشد
و دیهیم دارش راجه بلال از زادگانِ خانهٔ بلاله که او نیز از گروهِ راجپوت بود مگر
از تیرهٔ دیگر

کافور از راهِ دیوگر آهنگِ کرناتک کرد و چون رامدیو مرده بود لشکرِ اُورُوندے
در نزدیکیهایِ گنگ گزاشت و از رودِ گوداوری گزشته پس از چالشِ
بسیار سختی شکست به لشکرِ کرناتک داد دِوآرَهٔ سَمُدرا را بگرفت و راجه را
دستگیر ساخته فرماندهیِ خانهٔ بلآله را بدو انجام داد و ازآنجا بسرزمین هایِ خاوری
و فرودینِ دکن تاخته تا رامیشوَر که برابرِ سیلان و پایان ترین جایِ آنجست نمایِ
دکن ست بزیرِ نگین آورد و در همه جا بتخانها ویران ساخت و بت ها شکست در
معبر که برلب دریاست پرستش گاهی ساخت پارهٔ معبر را ملبار دانسته اند
و آن درست نیست زیراکه چون کافور بدانجا رسید همین نام را داشت و
کیشِ محمدی نیز درآنجا پیدا شده بود ازین هویدا میگردد که پیش از رسیدنِ
لشکرِ علاءالدین اسلام درآنجا از راهِ دریا رسیده روائی یافته بود و از نامِ
معبر نیز روشن میگردد که چنین بوده زیراکه آن سنخی ست در زبانِ تازی
بچم گزرگاه و برخی هم آنرا معابر نوشته اند

کافور پس ازآنکه همهٔ کشورِ دکن را بجز پارهٔ سوانهایِ باختریِ آن که ملبار

درآنست بچنگ آورد با پردهٔ بسیار و لیخایِ بیشمار در سالِ هفت صد و یازده
۷۱۱ و ۱۳۱۱ تازی و یکهزار و سی صد و یازدهِ فرنگی به دهلی بازآمد گویند سه
صد و دوازده پیل و بیست هزار اسب و نود و شش من زرِ سرخ وچندین
پتنکوهایِ ساختهٔ زرِ ناب و بسی مرواریدهایِ گرانبها در کوشکِ هزارستونِ
سیری به پیشگاهِ خسروی گزرانید و علاءالدین بپاسداریِ آن فیروزی
درهایِ گنجخانه بکشود و از بزرگانِ دربار تا پیشوایانِ کیش همه را به ده من و
پنج من زرِ ناب بنواخت و بر بازماندهٔ زرها فرمود تا نامش را نگاریده
تنکه ساختند و بگنجینه بردند

نمیتوان گفت درین سال یا پیشتر ازین علاءالدین نومسلمانان را که مغول بودند
از نوکری بیرون کرد و چون شنید که اندیشهٔ کشتنِ او دارند فرمود تا همه شان را
که شمارِشان به پانزده هزار میرسید در هرکجا که بودند کشتند و تخمِ شان را برانداختند
شاید کشته شدنِ شان درهمین سال دست داده باشد مگر اینکه از نوکری انداختنِ
شان دانسته نمیشود که کی بوده زیراکه برخی نوشته اند چون شاه آنها را ازچاکری

انداخت فرمود میخواهند پیشِ بزرگانِ دهلی نوکری کنند میخواهند جایِ دیگر روند پس پارهٔ ازآنان بنوکریِ بزرگان سرفرودآوردند دیگران آنرا برایِ خود نپسندیدند و بامیدِ اینکه پادشاه باز بر سرِ مهر خواهد آمد چشم براه و گوش بدر نشستند و چون روزگاری برآن گزشت و اندوخته هایِ خود را بکار بردند درماندهٔ تهی دستی گشتند آن اندیشه نمودند باری چه درین سال و چه پیشتر ازآن چیزیکه زیرِ آن نمیتوان زد اینست که خونِ نارواِی آنهمه بیگناه با زن و بچه پاپیچ کرداِر علاءالدین شد چه آن گروه اگرچه خویِ شهرآشوبی در سرشتِ شان آمیخته بود مگر اینکه از هیچ جا آگهی بدست نمیآید که درآن گاه گناهی ازایشان سرزده شده باشد و اگر خودِ آنها گناهگار بودند باری در پاکیِ زن و بچه شان سخنی نمیرود چنانکه کردن کشیِ سنکلدیو که پس ازمرگِ پدر بتختِ دیوگر برآمده بود از نفرستادنِ پیشکشهایِ سالیانه علاءالدین را بگمان انداخت و درگرنا تک نیز شورش پدیدآمده بود پس یکبارِ دیگر که چهارمین بار بود کافور را با لشگری بدانسوی روانه فرمود کافور به دیوگر درآمده راجه را کشت و همهٔ کشورِ مهاشترا و

کرناتة را لگدکوبِ سپاهِ خود ساخته همه را بیگانیرا که تا هنوز دادیارانه کشورِ خود به دست داشتند بزیردستی با جگزار گردانیده به دهلی برگشت پارهٔ نوشته‌اند که از کرناتک باز به دیوگر رفت و پیشکشها به دهلی فرستاده همانجا ماند و سرِ بازرفتنِ به دهلی نداشت و چون علاءالدین بیمار شد اورا از دکن و الب خان را از گجرات بخواند و او تا از بیماریِ علاءالدین آگهی یافت دانست که هنگامِ برآمدنِ آرزوهایِ دیرینه نزدیک رسیده به دهلی شتافت چون بدآنجا رسید دست آویزهایِ رسائی برایِ پیشرفتِ کارِ او فراهم شده بودند همه را پیش کرد و همچشمانِ خویش را به آسانی از چشمِ پادشاه بینداخت

شاهزادگانِ بزرگ خضرخان و شادیخان را بدبستنِ این گناه که در کشتنِ پادشاه با برخی از بزرگانِ بارگاه همداستان شده‌اند به دژِ گوالیار فرستاد زندانبانانِ سخت‌گیر برآنها بگماشت مادرِ ایشان را که کشوربانو بود در دهلی کهنه زندان نمود بگناهِ اینکه چون از هم‌آهنگیِ فرزندان و برادرانِ خود آگهی

داشت. ازآنرو هنگام بیماریِ شاه در پرستاری کوتاهی کرد الب خان را که تازه از گجرات آمده بود با برادرش بکشتن داد زیراکه اورا خارِ راهِ اندیشهٔ خود میدانست علاءالدین که از پیش شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ کافور بود و هرگز آرزویِ خودش را بخواهشِ او پیشی نداده بود برایِ دلجوئیِ او دل از فرزندانِ دلبند برکند و با همهٔ رشته دارانِ خود پیوندِ خویشی را بر گزاشت و در همه جا بگفتهٔ او کار کرد تا مردم از گوشه و کنار بسرزنش برخاستند بزرگانِ دربار ازآن سنگدلیها و ستمگریها که علاءالدین پس از همهٔ بیچارگان دربارهٔ زن و فرزندان و خسرپورگانِ خودش آشکارا ساخت دل شکسته شدند و راه‌هایِ چاره براو بسته شد

هنوز مردم ازآن غوغا نیفتاده بودند که آوازهٔ سرکشیِ لشکرِ گجرات گوشِ دهلی را کر کرد درپیِ آن آگهی رسید که رانا همیر چتور را بجنگ آورده لشکرِ ساخلو را دست و پا بسته از بالایِ دژ بزیر افکنده همراهِ آن پیکی رسید وهویدا ساخت که هرپال دامادِ رامدیو در دکن آشوبِ بزرگی برپا نموده و لشکرهای

مسلمان را ویران گردانیده است  این شورشهایِ پی درپیِ چاره ناپزیر که شورانگیزِ رنجهایِ روانی بودند بر دردهایِ تنانیِ علاءالدین بیفزودند تا آنکه در روزِ ششمِ ماهِ دهمِ سالِ هفت سد و شانزدهِ تازی و نوزدهمِ ماه دوازدهم سالِ یکهزار و سیسد و شانزدهِ فرنگی مرگ او را دربود

۷۱۶ ۶ ماه ۱۰
۱۳۱۶ ۱۹ ماه ۱۲

برخی برآنند که از رساندهٔ کافور بزهر فروشد علاءالدین بیست سال و چند ماه پادشاهی کرد

## درخوی و کواسِ جهانداریِ علاءالدین

اگر کسی همهٔ کنونه‌هایِ آن روزِ هند را که علاءالدین بتخت نشست بگزارد پیشِ نمونه‌هایِ آنروز که او برتخته افتاد بزودی چنین خواهد دانست که جدائی میانِ آن هردو روز بیست سال نه از دویست سال هم باید افزون بوده باشد زیراکه کنونهایِ آنروز همه رهنونِ ویرانیِ کشور و پریشانیِ لشکر بودند و نمونه‌هایِ این همه سرمایهٔ کشادنِ شهرهایِ دور و دراز و گرفتنِ لشکرهایِ نمک‌شناسِ جانباز آنروز فرمانِ دهلی تا چهل فرسنگی

فرودین سوی آن روان نبود و آرامش بدان اندازه بود که بارها تا پشتِ دروازه را چاپیدند و کسی نبود بپرسد چرا و این روز فرمانش از فرودین و خاور رویه بجائی روان گشت که پشتِ آن بجز دریا نبود و آسایش و آرمش چنان بود که در همهٔ درازنا و پهنایِ کشورستانِ هند هم کاروانها با بارخانهایِ کالاهایِ گرانبهایِ بازرگانی بخوشی و دل آسائی رفت و آمد میکردند و هم تنها روان و هنرفروشانِ جهان‌گرد و خانه بدوشانِ زمین‌نورد بهر و از هرجا که میخواستند می‌نشستند و برمیخاستند و در هیچ راهی بدچشمی را یارایِ آن نبود که بر چیزِ اوشان نگاهی کند تا بچشم زخم چه رسد و در هیچ فرودگاهی هیچ روستائی زهرهٔ آن نداشت که اورا در خرید و فروش به نیم پول گول زند بنیادِ چاپارخانهایِ پیاده بنامِ (یام) از دهلی تا بهرجا که لشکرش می‌نشست در هند ازو پای گرفت و رویدادهایِ شهرهایِ دور که بیش از سه‌ماه راه بود به کمتر از دو هفته بدو میرسید در روزگارِ او بیش از هشتاد جنگ با دشمنان

دست داد در همهٔ آنها پیروزی بهرهٔ لشکرِ او شد پیش ازآن مشتی ازبرگان
دارایِ خواستهٔ بی‌اندازه بودند و دیگران همه بی‌چیز و فرومایه و تنگدست
و در روزگارِ او بینوایان و درویشان همه فراخورِ کاروبارِ خود با توانگران
یکسان گشتند گویند هفتاد هزار شاگردپیشه داشت که بکارهایِ خانگیِ
او می پرداختند و پیشهٔ هفت هزارِ شان گلکاری بود و بس چنانکه
هرکاخِ بلندبنیادی را که فرمایش میداد به کمتر از دو هفته میساختند
تا هنگامیکه خودش رسیدگی میکرد کارها همه روی بافزایش و برتری
نهادند و در سالِ انجامین که در بیشترِ کارها بویژه در آموزگاریِ فرزندان
خود سستی را بیش ازآنکه پسندیده بود بکار برد و آنها سرگرمِ خوشگزرانی
شده بکارِ کشورداری نتوانستند رسید چنان شد که گزارشیافت

## عمرپورِ علاءالدینِ خلج

پس از مرگِ علاءالدین کافور بزرگانِ دهلی را بدربار خواند و ازروی نوشتهٔ
که از علاءالدین بایشان نمود پسرِ هفت سالهٔ او عمر را بر تختِ پادشاهی

نشانده شهاب الدینش خواند و خود لگام کارها بدست گرفت و باآنکه خواجه بود مادرِ عمر را بخوابهٔ خود ساخت جهان بانو را زندان نمود و کس به گوالیار فرستاده هردو مهین فرزندانِ شاه خضرخان و شادیخان را کور کرد و عمر را هرروز بر بامِ هزارستون آورده بزرگان را بپایهٔ تختِ او بار میداد آنگاه اورا بپرده سرا نزدِ مادرش فرستاده خود در جرگاهی که بالایِ بامِ هزارستون برای او افراشته بودند می نشست و با خواجگانِ سرای دربارهٔ کشتنِ فرزندِ سومِ علاءالدین که نامش مبارک بود گنگاج میمنود تا شبی گروهی از نگاهبانان را بسرائی که مبارک در بند بود فرستاد که اورا بکشند مبارک چون چشمش بآنها افتاد باندیشهٔ آنها پی برد و گردن بندِ گوهرنشانی که برگردن داشت کشوده بالابه بسیار نزدِ ایشان گزاشت و ایشان را بپاسِ بزرگیِ خاندان وسپاس پرورشهایِ پدرِ خود یادآوری نمود نگاهبانان را دل بزاریِ او بسوخت گردن بند را برداشته نزدِ سرهنگانِ خود بردند و سرگذشت را بازگفتند آن هردو سرهنگ که کشیکِ آن شب با آنها بود برکافور خشمناک گردیده در

همان شب که سی و پنج روز از مرگِ علاءالدین گزشته بود بخرگاه درآمده کافور را با کسانش کشتند و مبارک را از زندان برآورده بکاریکه کافور داشت برگماشتند مبارک‌خان تادوماه بنامِ برادرِ خود کشور راند پس ازآن بابزرگان سازش نموده اورا کور کرد و به گوالیارش فرستاده خود بتخت برآمد تا سه و سه روز نامِ پادشاهی برعمر بود

## مبارک شاهِ خلج

۸ ماهِ ۷۱۷ / ۱ ماهِ ۱۳۱۷ / ۲۲ ماهِ ۳ هشتمین روزِ نخستین ماهِ سالِ هفتصد و هفدهِ تازی و بیست و دوم سومین ماهِ سالِ یکهزار و سیصد و هفدهِ فرنگی مبارک شاه کلاهِ خسروی بر سر نهاد چون روزگاری رنجِ زندان آزموده بود در آغازِ کار نرم‌دل و مهربان بود و پس ازچندی که از بادهٔ پرزورِ آرمشهایِ سروری سرمست شد سیه‌مستی آغاز نهاده سخت‌دل و نامهربان شد اگرچه تا بتخت نشست آن دو سرهنگ را که کشندهٔ کافور و رهانندهٔ خودش بودند کشت و از نگاهبانانِ درکسیرا در شهر نگذاشت همه‌شان را پراگنده

نموده به روستاهایِ دوردست بر نوکری فرستاد مگر اینکه آن کار انگیختهٔ پیش بینی و دوراندیشی بود چندان سزاوارِ سرزنش نیست آنچه شایستهٔ آفرینست اینست که هفده هزار مردمِ بیچاره که در زندان بودند همه را رها نمود هریک از بزرگان را بافزودنِ فرنام و تنخواه و جاگیر خوشدل و سرفراز نمود تنخواهِ شش‌ماهه بهمهٔ سپاه بخشش داد بازماندهٔ خانهٔ جلال‌الدین را گرامی داشته برایِ هریک نان‌پارهٔ راست کرد هرچه از خواسته و زمین که بروزگارِ پدرش از زبردستی در سرکار آمده بود همه را بازداد همگی باجهایِ تازه و گمرک‌هایِ بی‌اندازه را که پدرش بر دستِ رنج پیشه‌وران و گله‌چران و کالاهایِ بازرگانان نهاده بود برداشت و نرخنامهٔ بدانِ چنانی را نیز درمیان نگزاشت عین‌الملک ملتانی را که یکی از سرداران کهنِ پدرش وگجرات یکبار بدستِ او کشوده شده بود برایِ خواباندنِ شورشِ آنجا که بپایانِ سختی رسیده بود برگزید چنانکه او آن کشور را پس ازجنگِ بزرگی دوباره بچنگ آورده آرام

داد ؛

## داستانِ ترکتازانِ هند

۷۱۸ / ۱۳۱۸ در سالِ هفتصد و هژده خودش با لشکری آراسته برایِ کوشمالِ [هرپالدیو] که با راجگانِ دکن دست بیکی کرده دیوگر را که نشیمنِ مسلمانان بود درمیان گرفته بودند آهنگِ آنسوی نمود هرپال پس از اندک زدوخوردے تابِ ستیز نیاورده روی بگریز نهاد مبارک لشکری بدنبالِ او فرستاد تا اورا بگرفتند و بیاوردند پس فرمود تا زنده پوست از تنش برکندند و سرش را بر دروازهٔ دیوگر آویختند در دیوگر نمازخانهٔ بزرگی بنیاد نهاد مرتة ستان را از چنگِ راجگان درآورد و بسرداران خود بخش کرد در هیچکار پیروی به خویِ پدرِ بزرگوار نکرد مگر در مهرورزی بیکی از بندگانِ خود پدرش دل از دست دادهٔ کافور شده اورا به پیشوائی خود برگزید و خودش گرفتار هندوبچهٔ که بنده و پروردهٔ یکی از سرهنگانِ علاءالدین بود شده دستِ بندگی باو داد و نامش را خسروخان نهاد خسروخان در بیخ از هرایے پردارهایِ گجرات بود و گروهِ پروار در پیشِ دیگر هراهایِ هندو بدان مایه ناپاک ست که مردمِ آنرا در شهر دستوریِ خانه ساختن نیست باید دور از

شهر بانبند و بکارهای پلیدی همچون خاکروبی سراها و جاروب‌کشی راه‌ها پردازند
مبارک خسروخان را از دیوگر چتر و دورباش شاهی داده روانهٔ ملبار نمود و
چند تن از سرداران بزرگ را همراه او کرد و خود فراسوی دهلی شد در راه
اسدالدین نامی که اودرزادهٔ علاءالدین بود و پایهٔ بلندی داشت چون اورا همیشه
سرمست بادهٔ ناب دید باندیشهٔ بدست‌آوردن پادشاهی آهنگ جان او کرد
مبارک بمیانجی یکی از دمسازان او باندیشهٔ او پی برده اورا با همرازانش
از پای درآورد و چون به جهاین رسید سرداری به گوالیار فرستاد تا هر سه
پسران کورشدهٔ علاءالدین را کشت و وابستگانش را به دهلی آورد آنگاه مبارک
دیولدیوی زن برادر خود خضرخان را بپرده‌سرا فرستاد

چون دلش از رهگذر کسانیکه شایستگی پادشاهی داشتند آسوده شد
و دکن و گجرات و دیگر جاهای کشور هند نیز از گرد شورش سرکشان پاکیزه
گشت یکایک ناهنجاری پیشه کرد خودسری و سرکشی آغاز نهاد و راه خونریزی
و ستمگری پیش گرفت خضرخان فرمانفرمای گجرات، و ملک شاهین راکه

از بزرگانِ نامورِ کشور بودند بی‌گناهی بکشت و با اینهمه رفتارهایِ ناخوش افتاد درمیانِ زنانِ پرده‌سرا و در جامهٔ خنیاگری و پای‌کوبی با آنها انبازی نمود ازبسکه آن کار را خوب میدانست دلش میخواست که آن هنرِ او را همه ببینند ازآنروی همراهِ زنانِ بازیگر در جامهٔ ایشان بخانهٔ بزرگان میرفت روزها که از پرده‌سرا ببالایِ کوشکِ هزارستون برمی‌آمد چندین دسته زنان و دخترانِ خنیاگر را همه از سرتاپا لخت و برهنه و مانندِ خودش سرمستِ بادهٔ شبانه همراه می‌آورد و آنها روبرویِ او بزرگان را که برایِ باریابی بپایهٔ تخت آمده بودند دستگاهِ خنده میساختند

خسروخان بدستیاریِ سرکردگانی که همراهِ او بودند فرماندهانِ نلبار را بیچاره ساخت و پس از یکسال با پیلانِ بسیار و گنجینه‌هایِ زروگوهرِ بیشمار به دهلی آمد درچند روز بکرشمه‌هایِ دلبند چنان دلِ پادشاهِ بدکار را بدست آورد که در همهٔ کاروبارِ خسروی هرچه میخواست میکرد چندین تن از بزرگان را که کوچکی باو نمیکردند بکشتن داد دیگران چون دیدند

که هرکه از راهِ نیکخواهی و اندیشهٔ نمکخوارگی پندی به پادشاه داده سخنی دربارهٔ خسرو خان باو میگوید شاه در همان شب آنرا با خسروخان درمیان نهاده روزِ دیگر فرمان کشتنِ او میرسد دم از اندرز درکشیدند شاه را به خسروخان و خسروخان را به شاه واگزاشتند و از نزدیکیِ دربار دوری جستند و پارهٔ که آبروی خاندان را ناچیز شمرده خوداندیش بودند خودرا به خسروخان بستند

خسروخان بدینگونه در سالِ هفتصد و نوزدهِ تازی و یکهزار و سیصد [۷۱۹ / ۱۳۱۹] و نوزدهِ فرنگی فرمانش برکه و مه روان گشت بزرگانِ دیرین را خانه‌نشین کرد دوستانِ خود را رویِ کار آورد و کلیدهایِ دروازه‌هایِ سرایِ پادشاهی را بدست و نگهبانیِ آنرا بگردنِ خود گرفت و شهر را پرکرد از چهلهزار سوار و پیادهٔ هندو همه از تیرهٔ پستِ پروارِ گجرات که از هرایِ خودش بودند و در شبِ نخستین یا پنجمینِ ماهِ سومِ [۷۲۱ / ۱۳۲۱ / ۱۳۲۱] سالِ هفتصد و بیست و یکِ تازی و بیست و چهارمِ ماهِ سومِ سالِ یکهزار و سیصد و بیست و یکِ فرنگی کارِ مبارک را ساخت و سر

را از سرورِ سرای بزیر انداخت و کوشک را چراغان نموده چند تن از بزرگان را که سرجنبان بودند شباشب به دربار خواند همچون عین‌الملکِ ملتانی که تازه از دیوگر آمده بود و جوناخان که پدرش غازی‌خان فرمانفرمای پنجاب بود و مانندِ اینها پس همه‌شان را تا بامداد نگاهداشت و چون روز شد هندوانِ پروار دیگر بزرگانِ شهر را نیز به دربار آوردند

خسروخان بر تختِ دهلی نشسته خود را ناصرالدین شاه خواند و سرداران را در پیشِ پایِ تخت ایستاده داشت برادرِ خود را خانخانان خوانده دخترِ جلال‌الدین را باو داد زنِ مبارک را خود گرفت دیگر زنانِ پرده‌سرا و دخترانِ مبارک را به هندوها داد و از رسوائی و پرده‌دری و بی‌آبروئی خردهٔ فروگزاشت نکرد گویا روزگار تیغِ کینه‌جوئی خونِ بیگناهِ جلال‌الدینِ فیروز را بدستِ خسروخان داد که آتشِ شمشیرِ نجاندانِ علاءالدین افکنده دودِ دودمانش را بابرِ نیستی رسانید تا بجائیکه از نصرتخان نیز که خواهرزادهٔ علاءالدین و از چند سال پیش درویش شده از جهان گوشه گرفته بود نگذشت

و بجز مردمِ آن خاندان گروهِ بسیاری را نیز بگمانِ تنها از پای درآورد
پس ازآن دست به گنجینه زد و زر و گوهرِ بیشماری به هندوها بخشش
نمود و برایِ آنکه دلِ مردم را هم بدست داشته باشد چند تن از
سرداران بزرگ را بکارهایِ بلند برگماشت یکی ازآنها جوناخان بود
مگر اینکه او مانندِ دیگران فریفته نشد و با پدرش بنامه نگاری پرداخت
و پس از چند روز از دهلی گریخته به پنجاب نزدِ پدر رفت غازی خان با
سپاهِ آن سو آهنگِ دهلی نمود خسروخان لشکرِ هندو را به پیشبازِ او فرستاد
و چون میانِ آن هردو سپاه جنگ درگرفت سپاهِ بی سروپایِ پروار که چون
گاوِ پرواری بودند در برابرِ لشکرِ کارکشتهٔ شیرمانندِ غازیخان تاب نیاورده
شکست میانِ شان افتاد چندانکه هرچه داشتند ریختند و گریختند
غازیخان آنچه از اردویِ سپاهِ خسروخان بجای مانده بود همه را به لشکریانِ
خود بخشش نموده روی به دهلی آورد خسروخان با آنکه هراسان شد چاره
بجز جنگ ندید و با گروهی که همراهِ خود داشت از دهلی بیرون آمده

در پناه‌جایِ استواری اردو زد و روزِ دیگر از بامداد تا شام جنگِ سخت کرده همهٔ دلاورانش کشته شدند و خودش بگوشهٔ پنهان شد روزِ دیگر که انجامینِ روزِ ماهِ هفتمِ سالِ هفت سد و بیست و یکِ تازی و بیست و دومِ ماهِ هشتمِ سالِ یکهزار و سیسد و بیست و یکِ فرنگی بود او و برادرش خانخانان هردو بدست افتاده کشته شدند غازیخان رو بشهر نهاد بزرگ و کوچکِ شهر برایِ پیشبازِ او بیرون رفتند کلیدهایِ دروازهایِ شهر و سراهایِ پادشاهی را سپردِ او نمودند و او را بآئینِ سروری بشهر درآوردند غازیخان از سرشناسان و کدخدایانِ شهر انجمنی ساخته درمیانِ آنها بپاخاست و گفت ایمردم از روزیکه آگهیِ کشته شدنِ خداوندگارِ خود مبارک و دیگر پسرانِ خانهٔ علاءالدین را شنیدم تا اینگاه بارِ اندوهی که از سنگینیِ بسیار تم را خست و خارِ اندیشهٔ که بدستِ آزار بر دلم شکست چنان تاب از تنم و شکیب از دلم بدربردند که گفتی هرگز رویِ آرام ندیده بودم و ایندم که بیاریِ خدایِ بزرگ

دادگر کشندهٔ خداوندانِ تخت و افسر را بکیفر رسانیدم اندکی دلم آسوده شد و بیش ازینهم از خدایِ خود چیزی نمیخواستم

اکنون شما بگردید و بجوئید شاید از خانهٔ جلال الدین یا علاء الدین کسیرا بیابید که سرش زیبندهٔ افسر باشد و اگر کسی بدست نیاید هرکه را میخواهید از میانِ خود بپادشاهی برگزینید تا من نیز بچاکریِ او میان ببندم همه یکزبان گفتند که از خانهٔ این دو پادشاه کسی بجای نمانده و اگر شایستگی تخت و دیهیم آنچنان کسیرا باشد که ویرانیهایِ نهادِ دردمندان را به اندودگریِ شادیِ همیشه آباد کرده سراهایِ آزادیِ جاوید در دلهایِ زیردستان بنیاد نهاده باشد دارائیِ دیهیم و تخت سزاوار تو خواهد بود و بس که از سالهایِ دراز در برابرِ لشکرِ تاتار جانِ خودرا سپرِ آسایشِ مردمانِ هند ساختی و اکنون درختی را که بآبیاریِ نمک نشناسی پای گرفته وبپیرایشِ نابکاری شاخ و برگ یافته بود از بیخ برانداختی و دادِ دلِ جگرتفتگانِ آتشِ بیچارگی را از ستمگرِ سرکشِ خونخواره گرفتی پس غازیخانِ تغلق

بخواهشِ همکنان خود را غیاث‌الدینِ تغلق خوانده پای تخت برنهاد و خانهٔ پادشاهیِ خلج یکباره از بنیاد درافتاد مبارک شاه چهار سال و چهار ماه دارایِ دیهیم بود خسروخان نیز پنجاه و دو سه روز فرمان راند

## در بنیادِ خانهٔ تغلق

هنوز روزگارِ پادشاهیِ بندگان سپری نگشته در خانهایِ همین گروه گردش مینماید زیراکه غازیخان پسرِ تغلق خان بود که پارهٔ اورا قتلغ نیز نوشته‌اند و او یکی از بندگانِ ترکیِ غیاث‌الدینِ بلبن بود که با دختری از گروهِ جات پیوندِ زناشوهری بست و غازیخان که اورا همیشه بنامِ پدر میخواندند از شکم اوست وچون خسروخان را از پای درآورد بزرگانِ دهلی اورا غیاث‌الدینِ تغلق شاه خوانده برتخت نشانیدند پس ازآن هفت تن از آغازِ ماهِ هشتمِ سالِ هفتصد و بیست و یک تا ماهِ یازدهمِ سالِ هشتصد و چهارده نود و سه سال و چهار ماهِ تازی و از سالِ یکهزار و سیصد و بیست و یک تا یکهزار و چهار صد و دوازده نود

و یک سال و چند ماهِ پارسی بنامِ این خانه پادشاهی کردند
دولت خانِ لودهی نیز که درین شمار و ازین خانه نیست پانزده ماه برتختِ
دهلی جای داشت

## غیاث الدینِ تغلق شاه

چون بپایهٔ شهریاری سربلند شد از همان راهی که پیش ازآن در دست
داشت پای فراتر نگذاشت آنچه از اندوخته‌هایِ شاهی که خسروخان بمردم
پیشان ساخته بود همه را بخوشی یا بزبردستی ازایشان بازگرفت و
گنجینه‌هایِ چندین ساله را که یکباره تهی شده بود باز پر ساخت و کوشید
به آباد نمودنِ آنچه بویرانی گرائیده بود و در هرکه شایستگیِ هرکار دید اورا نومید
نگذاشت بکاریکه درخورِ او بود برگماشت بزرگان را بدادنِ فرنام و جاگیر
و فرماندهی خورسند داشت و در سوانهایِ برینی لشکرهایِ گران دیوارِ
استواری جلو یورشِ مغول بست پنج پسر داشت جوناخان بهرام خان
ظفرخان محمودخان نصرتخان فرزندِ مهترِ خود جوناخان را فرنامِ الغخان داد

جانشینِ خویش ساخت و چون لدردیو راجهٔ ورنگل آغازِ خودسری نهاده بود
اورا با چند تن از سپه‌کشان بدآنسوی فرستاد جوناخان بسرزمینِ تلنگ
رسیده دست بتاراج برگشاد و تا ورنگل همه جا در جنگهایِ با لشکرِ راجه
که پایداریها نمودند بکامیابی برخورد مگر اینکه ورنگل را از رهگزرِ استواریِ
باره نتوانست گرفت و از وزیدنِ بادهایِ گرم نیز ساختنِ سنگرهایِ سرکوب
دست نمیداد میخواست که در آغازِ بارش دست به آنکار زند درآنمیان
گندگیها و بدبوئیها در اردو پیدا شد و بیماریهایِ گوناگون هستی یافته
مرگی در مردم لشکر افتاد شاید برایِ همین که جوناخان از آنجا کوچ کند
در اردو چو انداختند که غیاث الدین مرده و دهلی برهم خورده است ازآنروی
لشکریان دل شکسته شدند سه چارتن از سرداران نامور با سپاهِ خود از
لشکرگاه جدا گشتند جوناخان ناگزیر شد که با آنچه بازمانده بودند رو به دیوگر
پس نشیند و چون چنان کرد هندوها اورا دنبال کردند و هرچه از لشکرِ
او یافتند بگشتند و سپاهِ آن سرداران نابخرد نیز با سرداراشان بهرسوی

که روآوردند گرفتارِ هندوها گشته بآزارهایِ گوناگون کشته شدند چنانکه مرتنگان پوستِ ملک تکین را که یکی ازآنها بود از تن برکشیده آن را بکاه بیاگنده نزدِ جوناخان فرستادند جوناخان ازآنهمه لشکر که از دهلی باخود برد بیش از سه هزار تن بازپس نیاورد نمیتوان این تباهی را از ندانسته کاریِ جوناخان دانست زیراکه گزشته ازکارهائیکه در روزگارِ پادشاهیِ خود کرد سالِ دیگر با لشکری آهنگِ دکن نمود بیدر را که جایِ استوارِ کارآمدی بود بچنگ آورد ورنگل را بگرفت و راجه را دستگیر ساخته به دهلی برد

غیاث الدینِ تغلق درسالِ هفت صد و بیست و چهارِ تازی و ۷۲۴ / ۱۳۲۴ یکهزار و سیصد و بیست و چهارِ فرنگی با لشکر به بنگال رفت ناصرالدین بغراخان که پدرِ کیقباد و پسرِ غیاث الدینِ بلبن و از چهل سال درلکهنوتی افتاده بود و چون در ریختش سرکشی نبود از پادشاهانِ خلج نیز کسی آزاری باو نرسانیده بود درآنگاه باآنکه پیر هم شده بود با پیشکشهایِ شایان نزدِ غیاث الدین آمد و از او نوازشها یافته بفرمانفرمائی لکهنوتی و پاره

جایهایِ دیگر و چتر و دورباشِ شهریاری سربلند شد اگر پیش از مردنِ بلبن اندرزِ پدر را پذیرفته از دهلی بیرون نرفته بود شاید چنین نمیشد که در آن روز از خانه‌زادِ پدرِ خود بیافتنِ فرماندهی سرافراز گردد آری چون خواست خدا چنین بود سر از پندِ پدر باززد

شاه شورشهائی که در سونارگانک که اکنون داکه اش مینامند برپا شده بود همه را فرونشاند و هنگام بازگشت تربت را بگرفت و راجه آنجا را دستگیر ساخت و آهنگِ بازگشت به دهلی نمود چون نزدیک تختگاه رسید جوناخان برایِ پیشبازِ او از شهر بیرون آمده در سرائیکه از چوب برایِ فرودگاهِ او ساخته بود با بزرگانِ شهر بهره اندوزِ چاکریِ پدر گشت

پس خوان بیاراستند و بخوردن پرداختند و چون از سرِ خوان برخاستند بزرگان برایِ دست شستن و جوناخان برایِ پیش خواندنِ سامان و پیلانِ پیشکشی بیرون رفتند که بناگاه آن سرایِ جوبین

فرود آمد و غیاث الدین با پنج تنِ دیگر در آن زیر چپیده شد

این رویداد در ماهِ سوم سالِ هفت صد و بیست و پنج تازی { ۷۲۵ ماه ۳ / ۱۳۲۵ وه ماه ۲ }
و ماهِ دوم سالِ یکهزار و سه صد و بیست و پنج فرنگی دست داد

پاره نوشته اند که این کار از بندیشِ جوناخان شد زیراکه از بسیاریِ مهرِ پدر بر برادرِ کوچکِ خویش بیناک شده بود و میترسید که مبادا اورا جانشینِ خود سازد

برخی نوشته اند که چنین بندیشی شدنی نیست چه هرچند کار را بجائی رسانیده باشند که در هردم که بخواهند آنرا سرنگون کنند بازهم جوناخان را هرگز آن دلِ آسوده که در زیرِ آن بنشیند و چاشت بخورد دست نداوی پاره نوشته اند که استواریِ بنیادِ آن خانه بس نبوده واز آسیبِ پایِ پیلان که گردِ آن می گشتند پایه اش از جای دررفته شاید ... این از همه درست تر باشد

غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه پادشاهی کرد، و از بنیادهایِ

او یکی تغلق آباد است که گویند بارهٔ بسیار بلندِ خوبِ استواری دارد

## محمد تغلقشاه

چون غیاث الدینِ تغلقشاه از فرودآمدنِ خانهٔ چوبین در شکنجهٔ مرگ فشرده شد فرزندِ مهترِ او جوناخان که فرنامش الغخان بود تا سه روز بسوگواری پرداخت و پس از چهل روز که افترِ گردنده بکامرانی و فرخی رهبر بود از تغلق آباد به دهلی آمده افسرِ خسروی را زیبِ سر ساخت و خود را محمدشاه خواند

درآن روز بارهایِ تنکه هایِ زر و سیم بر گردونها و بر پشتِ پیلان بار کرده همراهِ سواریِ او گرداندند و در کوچه ها و شهرها که آئین بندی کرده بودند از چپ و راست بمردم پاشیدند و مشت مشت بر پشتِ باهها افشاندند گویند بلندنگاهی و بزرگ منشیِ محمد بدان اندازه بود که اگر همهٔ کشورستانِ هند را بدرویشی بخشیدی آنرا بچیزِ نشمردی و همچنین فراخورِ بخشندگی دلیری داشت که مانندِ سپاهِ افراسیاب را دراندیشهٔ

خود هیچ می‌پنداشت گاهِ بزم چون ابرِ بهار در بارندگی میانِ بلندی و پستی جدائی نهادی و روزِ رزم چون آتشِ خشمِ آسمانی خاکِ هستیِ تر و خشک را بیادِ نیستی دردادی شمارهٔ کسانیکه بدادنِ روزانه و ماهانه و سالانه از رهگزرِ گزران آسوده‌شان ساخت از اندازهٔ گنجایش بیرون بود و اندازهٔ غنوزیکه بنامِ آموختگانِ دانش‌پژوه و دانشمندانِ هرگروه مینوشت از شمارِ آسایش افزون میسنمود اگر فراخورِ گنجایشِ گنجینه و اندازهٔ آسایش بکسانیکه روادار بودند هزینه و بخشش میداد شاید فرجامِ کارش چنان نکوهیده نمیشد مگر چون پا از اندازه بیرون گزاشت ناگزیر کارش بجائی رسید که خانهٔ مردمان بسوخت و بجز بدنامی چیزی نیندوخت نوشته‌اند هیچیک از بزرگانِ دربار را از بخششِ خود نومید نساخت همه را آنمایه زر و زمین داد که هرگز بدیدهٔ امیدشان روی ننموده بود یکی از آنها را که نامش تاتارخان و برادرخوانده‌اش بود در یکبار بیست کرورِ ایران تنکهٔ سرخ که هریک تنکه برابر بیست روپیهٔ اکنون بود و صد زنجیر پیل و یکهزار اسب

بخشیده بهرام‌خانش خواند و فرمانده‌یِ بنگال و یکدو کشورِ دیگر را برآن افزوده بدان سویش روانه داشت آموزگارِ فارسیِ خود را در یکروز هشت کرورِ ایران تنکه بخشش داد و سالانه و ماهانهٔ آموزگار و سخن‌پیوند و همنشین و دیگر نزدیکانِ بارگاه را بهمین اندازه‌ها و شماره‌هایِ گزاف برنهاد تا گنجهای کهن را تهی گردانیده برایِ بازیافتِ چیزیکه پاسخِ آنهمه هزینه‌هایِ بیهوده را بدهد اندیشه‌هایِ دور و دراز بافت و هیچکدام انجام نیافت و مایهٔ افزایشِ زیانهایِ تازه گشت در سالِ هفت سد و بیست و هفتِ تازی و یکهزار و سه سد و بیست و هفتِ فرنگی تیمورشین یا ترمشیرین خان ۷۲۷ ۱۳۲۷ که سپه‌کشِ نامدار و ایلخانِ الوسِ جغتای بود با لشکری از تاتارستان بآهنگِ گرفتنِ دهلی به پنجاب درآمد و از آنجا بنزدیکیهایِ دهلی رسیده لشکرگاه ساخت محمدِ تغلقشاه از فرجامِ جنگ اندیشید و بمیانجیِ ایلچیانِ چرب‌زبانِ بخرد آنمایه زر و گوهر باو پیشکش نمود که او از درِ دهلی برخاست و به یغمایِ گجرات که سررِاهش بود بسنده کرده چشم از تاراجِ دهلی بپوشید

و از راهِ سند و ملتان بکشورِ خود بازگشت

از جائیکه داستانِ ترکتازانِ هند آغاز میشود این نخستین بار است که بر سرِ دهلی دشمنِ سخت را بپول ضربند و دومین هم ندارد

پس ازآن محمد در اندک روزگاری همهٔ کشورهایِ دوردستِ هند را زیرِ فرمان آورد و چنان چوبی زمین زد که دورترینِ شهرهایِ دکن و بنگال همانگونه باآین درآمدند که گردوبرِ دهلی و آنمایه باجِ کشورهایِ زیردست و بدهِ زمین هایِ دوست به دهلی آمد که روزگارِ هیچ پادشاهی از پیشینیانِ او در یاد نداشت مگر اینکه دهشِ او بدان پایه بود که آنهمه گنجهایِ روان در برابرِ بخششهایِ او ناچیز نمود تا سرانجام چنانکه گفته شد باندیشه‌هایِ نارواه درافتاد ازآنها یکی اینکه شنیده بود که در کشورِ چین ازدو سد سال پیش ازآن بنامِ (چاز) یا (چاس) شهروا ساخته بکار میبرند ازآنروی روائیِ شهروا را سرمایهٔ افزایشِ توانگری دانسته فرمود پولِ سیاه را بجایِ پولِ سرخ و سپید بکار برند و مردم همان پولِ مس را بپهایِ سیم و زر بردارند و چند تولهٔ مس را تنکه ساخته

بهایِ یک درست و یا یکروپیه (که آنها را تنکهٔ سرخ و تنکهٔ سفید می گفتند)
بدانگونه که نگار گرفته دادوستد کنند بندوبستِ این کار را چنانکه راهِ دغا و دزدی
بسته گردد از آغاز نتوانست کرد بازرگانانِ بومی خروارها مس بهمان نگار کرده
بهایِ پولِ زرد و سپید کالا خریدندی و آنها را بیرونِ هند فرستاده بزر
فروختندی سوداگرانِ بیرونی که کالا می آوردند پولِ مس را بهایِ زر نمیپذیرفتند
و اگر کالایِ شان نافروش میماند با چیزهایِ دیگر سودا زده آنها را میبردند پس
ازآنکه بسیاری بینوا شدند و بسیاری بنوا رسیدند و همهٔ کارها بویژه کارِ
دادوستد یکباره پریشان شد محمد دانست که آن راه برهنمونیِ اهرمن پیموده
گشت و چارهٔ آنرا چنان پنداشت که فرمود هرکس پولِ تنکهٔ مس دارد
بهر بهائی که نگارش پزیرفته بگنجینه آرد و زر بستاند شاید بهایِ سد هزار
یکِ تنکهٔ مس که در دستِ مردم بود داده نشده بود که برجهانیان روشن
گشت که گنجینه تهی شد یکی از نویسندگانِ فرنگ مینویسد که بفرمانِ
محمد تغلق شاه شهروایِ تنکهٔ مس از هفت سد و سی تا سی دو درمیان

مردم دادوستد میشد　　دیگر آنکه

بر بدهِ زمین‌هایِ میانِ دوآب و چراگاه‌هایِ چارپایان دوچند و سه‌چند بیفزود درآنمیان تا چند سال بارندگی کم شده خشک‌سالی پدیدآمد و کارِ کشاورزی زمین ماند پس آن هردو دست بهم داده ریشهٔ دهگانان را از بن برآوردند و بیشترِ آبادانیها بویرانی گرائید

دیگر اینکه چون دید که ایلخانِ جغتای از داشتنِ سپاهِ فراوان دارایِ گنجینه‌هایِ هنگفت شد برایِ تاختنِ برایران و توران و بدست آوردنِ اندوخته‌هایِ آنسامان بجز آنکه برایِ نگاهبانیِ کشور درکار بود سه‌صد و هفتاد هزار سوار گرفت آنها را کار نتوانست فرمود و بیشترِ درآمدِ کشور در تنخواهِ آنها بکار رفت ازآنروی چندی نگذشت که در رسانیدنِ هزینه و ماهانهٔ ایشان درماند و تنگدستی رشتهٔ پیوندِ آن سپاه را از هم گسیخته پراگنده شدند و بهرسوی روی آوردند آنجا را تاراج نموده ویران کردند

دیگر آنکه صد هزار سوار لشکرگردگیِ خواهرزادهٔ خود خسرو ملک گرفتنِ چین نامزد فرمود

تا از یغمایِ آن کشورِ نوامند جایِ زیانها را پرکند و سرمایهٔ شگرفی برایِ داد و دهشِ خود بدست آرد خسرو ملک بدآنگونه که دستوری یافته بود از راهِ کوهستانِ هیمالیا (که در آن روزها شاید هماچل مینامیدندش) روانهٔ چین شد در راه چند دژِ کوچک بنیاد نهاد و چند دسته سوار در آنها برایِ نگاهداشتِ راهِ بازگشتِ لشکر بگذاشت وچون بهرزمینِ چین رسید از فراوانیِ سپاه که در سوانه فراهم شده بودند و از استواریِ سنگرها بترسید و لشکریانِ وامانده گرسنهٔ خود را نیز دید که هراس بر دلها شان راه یافته و نوغانِ بارش نیز نزدیک رسیده بود پس بی آنکه دست بکاری زند پای واپس نهاد چنیان دنبالِ شان کردند و هرچه از ایشان یافتند کشتند و اگر بارشهایِ سخت جلوگیرِ شان نگشته بود شاید یکتن از شکرِ دهلی را برایِ کوهستانیان زنده نمیگذاشتند مگرچون آنها نیز از کشتار و تاراج ایشان بهره داشتند ایشان از چینیان رهائی یافته گرفتارِ کوهستانیان شدند چنانکه هنگامِ بازگشت از راهی که رفته بودند سر درنیاوردند زیراکه بلندیها از انبوهیِ درختانِ نوخیز بیشه‌هایِ هنگفت شده گذرگاه

پوشیده گشته بودند و نشیب ها را آب فرو گرفته بود ازینروی از کوهستانیان
نیز زیانِ بسیاری بایشان رسید تا پس از چند روز که به پهنهٔ هموارِ فراخی
درآمدند که از آنجا گزشته بودند و باآنکه تنگی در اردویِ شان بپایانِ سختی
رسیده بود جائی را برایِ دور کردنِ خستگی گزیده فرود آمدند شبانگاه باران
سختی باریدن گرفت و بامدادِ آن گرداگردِ شان را چنان آبی فرو گرفته بود که
از هیچ سوی راهِ رهائی نیافتند و آنها که بر پشتهٔ دیگر فرود آمده بودند دست
از خسرو ملک شسته رو به هند نهادند کوهستانیان بر بیچارگیِ لشکرِ هند پی برده
از آنسو بکشتی ها نشسته سامانِ خسرو ملک و یارانش را که از گرسنگی تباه
شده بودند تاراج نمودند و ازینسوی سرِ راه بر رهائی یافتگان و آن سوارانیکه
خسرو ملک هنگامِ رفتن برایِ نگاهبانی جابجا گزاشته بود گرفته بیشترِشان را
کشتند و کسانیکه از دستِ آنها نیز جان بدر برده به دهلی رسیدند بفرمانِ
محمد کشته شدند درآنروزها که مردم از ستم و درازدستیِ محمد تغلقشاه بتنگ
آمده خانه‌هایِ خودرا رها کرده آوارهٔ بیابانها و دربدرِ جنگلها بودند شاه آن مردم

را هم آسوده نمیگذاشت فرگفت میداد که همهٔ لشکریان فراهم شوند و آمادهٔ شکارِ یک ماهه یا دوماهه گردند پس با همهٔ سپاه از شهر بیرون آمده کشوری را گرد میگرفت و فرمان میداد تا لشکریان از پرَمونِ خود بگذرند و بسویِ درهون بجنبش درآیند و هرکرا بیابند بکشند همانگونه که چنگیزخان شکارِ جانوران میکرد او شکارِ مردمان مینمود گویند در هربار بیشترِ آن ستم‌دیدگان دهکانانِ بی‌پشت و پناه بودند

چون اندیشه‌هایش از رویِ خرد نبود میتوان گفت که این کارهایِ بزرگ را نیز برایِ خاموش کردنِ آتشِ گرانی و تنگ‌سالی که بسیار بالا گرفته بود میکرده نه ازبرایِ سزا دادنِ آن مردمِ آواره که از رویِ درماندگی براهِ بی‌نانی وگنده دزدی گزران مینمودند

چون اینگونه ناهنجاریها درکارهایِ کشور دست داد ریشهٔ سرکشیهایِ تازه در زمینهایِ هند پای‌گرفت نخست اودرزادهٔ محمد که فرمانش کرشاسب بود در مالوه سربشورش بلند و بیشترِ بزرگانِ دکن را رو به‌خود کرد

پادشاه خواجهٔ جهان را با لشکرِ گجرات بگوشمالِ او فرستاده خود درپیِ او روان گشت کرشاسب از دیوگر برآمده خواجهٔ جهان را پیشباز نمود درآنمیان که جنگ درپیوسته بود یکی از سرداران بزرگ روی از کرشاسب برتافت و به لشکرگاهِ خواجهٔ جهان شتافت کرشاسب دست و پایِ خودرا گم کرده روی به گریز نهاد و بخاکِ کرناتک درآمده به راجهٔ کنبیله که دوستِ او بود پناه برد خواجهٔ جهان سپاهی به دنبالِ او فرستاده خود به دیوگر درآمد تغلقشاه نیز آنجا رسیده اورا با لشکرِ فراوانی برایِ انجامِ کارِ کرشاسب نامزد فرمود خواجهٔ جهان در دو جنگ از کرشاسب شکست خورده در جنگِ سوم که لشکری از دیوگر بیاریِ او رسید فیروزمند گشت راجهٔ کنبیله گرفتار شد و کرشاسب بتخت‌گاهِ بلال گریخت بلال اورا گرفته نزدِ خواجهٔ جهان و او نزدِ تغلقشاهش فرستاد شاه فرمود تا پوستش را به کاه بیاگندند و در کوچه و بازارِ شهرِ دیوگر بگردانیدند آنگاه محمد تغلقشاه خواست که از کشورِ هند جائی را تختگاهِ خود بسازد که بجایِ دربن باشد

و دوریش از هرسوی بسوانه‌هایِ خامه رو یکسان بود دانشورانِ درگاه گفتند همچنین جای شهرِ اوجین‌ست برخی دیگر خواهشِ دلِ شاه را دریافته دیلوگر را چنان پنداشتند و شاه آنرا پسندیده آنجای را تختگاه و نامش را دولت‌آباد نهاد (ازاینجا دیلوگر دولت‌آباد نوشته میشود) و مردمِ دهلی را را بازن و بچه کوچانیده در دولت‌آباد جای داد گویند مردمانِ بی‌چیزیکه در دهلی خانه داشتند بهایِ خانه‌هاشان را داد تا در دولت‌آباد خانه بسازند و برخی را هم هزینهٔ راه داد و فرمود تا از دهلی تا دولت‌آباد در هر فرودگاهی سرائی ساختند و درختانِ کهن از جاهایِ دیگر از ریشه برآورده در همهٔ آن درازنا بر هردوسویِ راه بنشاندند تا مردم از دهلی تا دولت‌آباد زیرِ سایهٔ راه بروند و برایِ خود در دولت‌آباد بنیادهایِ بلند نهاد و کاخهایِ شاهانه ساخت گرداگردِ شهر را به دیوار و کنده استوار نمود بر کوهِ ایلوره که نزدیکِ آن بود باغها و دریاچه‌ها ساخت تا آنکه دولت‌آباد شهرِ آراسته شد و دهلی چنان ویران گشت که باآنکه بزرگترینِ شهرهایِ آن روزبود

بنگاهِ جانوران شد و شکستگیِ بزرگی در کنونهٔ مردم همه جا فرارسید
بیشتر ازهمین یکی که فرمان بهمهٔ شهرهایِ هند رفته بود برایِ کوچانیدن
و آوردنِ مردم به دولت آباد شورشهایِ پی درپی برخاست چنانکه علی نامی
که برایِ راه انداختنِ همین کار به ملتان رفته بود با دامادِ فرماندهِ آنجا ملک بهرام
که غیاث الدینِ تغلق بیاریِ او بتختِ دهلی برآمده بود پرخاشها نمود و بدستِ
چاکرانِ او کشته شد و ملک بهرام از بازپرسِ محمدشاه اندیشید وچارهٔ
جز آن ندید که درفشِ سرکشی برافرشت و پنجاب را گرفته آمادهٔ ستیز
شد تغلقشاه با لشکری آراسته در سالِ هفت صد و سی و نه {۷۳۹ / ۱۳۳۸}
تازی و یکهزار و سه صد و سی و هشتِ فرنگی آهنگِ او نمود و پس
ازجنگِ خونریزی شکست به بهرام شاه افتاده کشته شد محمد ازآنجا
به دهلی آمد وچون مردمِ دولت آباد از رنجِ سختی بستوه آمده پراگنده
شده بودند محمد یکدو سال در دهلی مانده کسانی را که هنوز نرفته بودند بزور
روانهٔ دولت آباد فرمود شاید درهمین روزها بود که بازماندهٔ لشکرِ خسرو ملک

به دهلی آمده کشته شدند

۷۴۱ ق / ۱۳۴۰ م } در سالِ هفتصد و چهل و یکِ تازی و یکهزار و سه صد و چهلِ فرنگی هنگامیکه تیغِ کشتار درمیانِ مردمِ شهرِ بسیار بزرگِ غنوج نهاده پیش میرفت اورا آگاه نمودند از شورشِ بنگال و کشتنِ فخرالدین نامی خدایگانِ خود قدرخان فرمانفرمایِ آنجا را و بچنگ آوردنِ او همهٔ آن کشور را

در اندیشهٔ خوابانیدنِ آن بود که آگهی رسید از سرکشیِ محمدحسن نامی در کشوریکه پیوسته بود به یالودِ کرامندل و هیچیک ازآنها دگرباره بدست نیامد زیراکه محمد بکارِ بنگال نپرداخت و نشاندنِ آشوبِ دکن را پیشنهادِ آهنگِ خود ساخت و چون بنخاکِ ورنگل رسید مرگی درلشکرش افتاد و چند تن از سپه‌کشانِ لشکرش مردند و خودش هم بیمار شده ناگزیر به دولت‌آباد رفت

گویند چون بنزدیکیِ بیدر رسید یک دندانش افتاد آن را همانجا بخاک سپرد فرمود تا گنبدی بالایش ساختند

چون آگهی رسید که افغانان از آبِ سند گزشته در پنجاب سرگرم تاخت وتاز میباشند تغلقشاه آموزگارِ خودرا بفرمانفرمائی دولت آباد و کشورِ مرهٹه و فرماندهان بر دیگر جایهایِ کشورِ دکن برگماشت و با همان رنجوری در پالکی نشسته روانهٔ دهلی شد و فرمود هرکه میخواهد به دهلی برود و هرکه میخواهد در دولت آباد بماند آزاد است کسی را با او کاری نیست

روزِ دوم که از دهلی با لشکری بسوی پنجاب رفت مادرش گیتی را بدرود گفت و چون پوزش نامهٔ هم از بزرگِ افغانان رسید و دانسته شد که بکشور خود بازگشتند از راه برگشت باز شنید که تا افغانان از پنجاب بیرون رفتند گروهِ کهکر لاهور را گرفتند تاتارخان فرماندهِ آنجا را کشتند و آن کشور را زیروزبر ساختند پس در سالِ هفت سد و چهل و سه [۷۴۳ / ۱۳۴۲] تازی ویکهزار و سه سد و چهل و دو فرنگی خواجهٔ جهان را فرستاد تا او رفته آن گروه را از لاهور بیرون کرد

چون در همهٔ آن روزگاران گرانی چنان رو به افزایش نهاده بود که نان

گیرِ کسی نمیآمد و مردم یکدیگر را میخوردند محمد چندبار درِ گنج کشاد و پولِ بسیاری به کشاورزان داد که چاه کَنند و کشت کنند پارهٔ از بی‌چیزی آن پول‌ها رامیخوردند و برخی هم که در کندنِ چاه و شیار کردنِ زمین بکار میبردند از رهگذرِ کمرسیِ باران آن چاه‌ها در همانگام خشک میشدند و چیزی بدست نمیآمد ازآنروی محمد همه‌شان را میکشت

درآنمیان دو تن از راجگانِ دکن سربلند کردند یکی از سالِ هفتصد و سی و ششِ تازی ویکهزار وسه‌صد و سی و ششِ فرنگی آغازِ کار کرد و خانه افتادهٔ بلال را دست‌کاری مینمود تا در سالِ هفت صد و چهل و چهارِ تازی ویکهزار و سه صد و چهل و سه فرنگی که با یکی از زادگانِ لدردیو همدست شده اوکرنانک را و پسرِ لدردیو ورنگل را بدست آوردند ساخلوِ مسلمانان را بیرون کردند و دادیارانه فرمان راندند گویند آن راجه که کشورِ خانهٔ بلال را بدست آورد خواست که راهِ درآمدِ مسلمانان را از کرنانک به هندو پای‌تختِ خود را نزدیک آورد و درجایِ استواری

شهری بنامِ پسرش بچن گر بنیاد نهاده آنجا ماند و آن همین ست
که اکنون بیجانگرش میگویند
چون روزگارِ تنگ سالی انجام نیافت و از هیچ سوی نیز راهِ چاره پدیدار نگشت
محمد باز فرمود تا کسانیرا که بزور آورده در دولت آباد جای داده بودند بگویند
که هرکجا میخواهند بروند و خود ازآنجا بیرون آمده برلبِ رودِ گنگ فرودآمد
و همانجا را خوش کرد و فرمود تا مردم درآنجا کوخها و کومه ها و کازه ها بسازند
و بمانند و آنجای را سرگدواری نام نهاد و چیزهایِ خوردنی و بایستنی از
هرسوی بدآنجا میرسید و اندکی فراخی و ارزانی دست داد عین الملک از
کشورانِ اوده و ظفرآباد که در فرمانِ او بود آنمایه پول و سرانجام هایِ دیگر
به سرگدواری فرستاد که پادشاه براو آفرینها گفت
از سالِ هفت سد وچهل و پنج تا چهل و شش درچهار جای آشوب {از ۷۴۰ تا ۷۴۶}
برپا شد نخست درگرّه که فرماندارِ آنجا زرِ بده را فراهم نتوانست کرد
و ازبیم بازخواستِ شاهی سرِ بشورش برداشت عین الملک با برادرا

اورا گرفته بکشتند

دیگر در بیدر و گلبرگه که مایهٔ آنها نیز همچنین چیزی شد و قتلغانِ آموزگار از دولت‌آباد به بیدر رفت و بیاریِ لشکرِ مالوه سرکشانِ هردو جا را گرفته نزدِ شاه به سرکدواری فرستاد شاه آنها را شهربدر کرد و آنها تا غزنین رفته چون از آنجا دستوری نیافته بازآمدند همه‌شان کشته شدند

دیگر عین‌الملک چون فرمان یافت که از اَوَدَه دست برداشته به دکن رود با آنکه آن نوازشِ شاه بود بپاداشِ چاکریهایِ او او آن را بگوذ

دیگر پنداشت و چنین اندیشید که دکن را از قتلغِ آموزگار که هم خودش باو مهربان‌ست و هم میداند که زیردستان اورا نمیخواهند گرفتن و بمن دادن بی‌آلایشی نخواهد بود و چون پیش ازآن در ظفرآباد گروهی از نویسندگان را که از آتشِ خشمِ شاه گریخته بودند پناه داده بود و ازآن رهگذر همیشه لرزشی در دل داشت بر سرِ این فرگفت بدگمانیش فربه‌تر شد برادرانش را از اودَه و ظفرآباد برایِ رفتنِ به دکن بخواند و چون آنها

نزدیک رسیدند نیمه شبی از سرکدواری بیرون رفته بآنها پیوست
چون شاه شنید که برادرانِ عین‌الملک شبانگاه بنزدیکیهایِ اردو
آمده همهٔ پیلان و اسبان را از چراگاه بلشکرگاهِ خود برده‌اند بیتاب
شده دردم فرمانِ فراهمیِ سپاه داده آمادهٔ کارزار شد
عین‌الملک و برادرانش باین اندیشه که چون همه از ستمِ شاه
بستوه آمده اند از شاه روگردان شده پیشِ اوشان خواهند رفت
از آبِ گنگ گزشته برابرِ اردویِ شاه فرود آمدند و روزِ دیگر پایِ
رزم‌جوئی به پهنهٔ کارزار نهادند پادشاه از دلیریِ ایشان چنان بخشم
درآمد که اگر میتوانست همهٔ کویِ زمین را خاکستر میساخت دردم سوار شد
و با شمشیرِ برهنه بسویِ دشمن تاخت پیادگان را بی‌سر ساخت و سواران
را بر خاک انداخت عین‌الملک که چنان دید پایِ ایستادگیش از جای
بلغزید یک برادرش کشته و یکی با زخمِ تیر هنگامِ گریز در آبِ گنگ
فرو شد و خودش زنده دستگیر گشت اگرچه از هستیِ محمد تغلق شاه

کارهایِ شگفت پدید آمد مگر از همه شگفت تر این بود که عین الملک را بخشود و فرمود عین الملک مردِ خوب سرشتِ نکواندیشِ همه چیز درستی است بپاکیِ او دلِ من گواه است و گردِ این گناه انگیختهٔ شورش منشانِ آشوب پناه است پس اورا بنوازشهایِ گوناگون سرافراز فرموده گرامیش داشت چون محمد تغلقشاه از آنهمه کشتارها که مینمود دلش خنک نمی شد و میدید که بزرگانِ بارگاه فرمانِ اورا درکشتنِ مردمان درست پیروی نمی کنند چنان پنداشت که آن گروه از رهگذرِ شکوهِ خون و بلندیِ منش و فرهیِ خاندان اگر فرمانش درجائی که ایشان چنان نخواهند خوانده نشود پروائی ندارند پس باین اندیشه که پست سرشتان زیرِ فرگفت هایِ شاهی بهرچه باشد نخواهند زد آغاز کرد به پرورشِ کمینگان و یکی از آنان را فرماندهِ مالوه ساخته هنگامِ روانگی فرمود که هرشورشی در هرکجا برپا شده است انگیختهٔ یوزباشیان بوده تاتوانی دربرکندنِ ریشهٔ اینان کوتاهی مکن درآنگاه یوزباشیان را (امیران سده) می گفتند و شاید بیشترشان

نیز مغول میبوده اند آن مرد که عزیزِ خمار میسنامیدندش چون به مالوه رسید بزمی چید و هفتاد تن از آنها را بنامردی کشت پادشاه چون بدان آگهی یافت فرجامهایِ بزرگی و تن پوششهایِ ویژه بدو فرستاد و فرمود تا همهٔ بزرگانِ کشور نیز شادیست بدو فرستاده اورا آفرینها گفتند و ستایشها نمودند یوزباشیان که در دیگر جایها بر سرِ کارها بودند چون شنیدند که باگونهٔ آنها اینگونه کردار پیش آمدنی ست همه دست وپای خودرا فراهم نموده آمادهٔ رهائیِ جانِ خود شدند

درآنروزها ازکشورِ دکن همین دولت آباد و مراتستان بجامانده بودو پادشاه چند تن از سرداران را بجایِ قتلغانِ آموزگار بدانجا نامزد فرمود آبادچه هایِ شاهی را به هفت کرورِ هند تنکهٔ سفید تخمیز داد که هر کرورش بیست کرورِ ایران میشود

اوشان آن زر را از زمینهایِ پادشاهی بازیافت نتوانستند نمود زیرا که دهکانانِ آن کشور با نیک رفتاریهایِ قتلغان خوکرده بودند و چون پس

ازو بسخت گیریهایِ دیگران برخوردند تاب نیاورده پریشان گشتند

۷۴۸ ق / ۱۳۴۷ م در سالِ هفت صد و چهل و هشتِ تازی و یکهزار و سه صد و چهل و هفتِ فرنگی خانجهان که دستورِ گجرات شده بود با گنجینه و اسبانِ پاگاه شاهی از راهِ دیوی و بَرُودَه به دهلی میرفت که یوزباشیانِ گجرات سرِ راه براو گرفته تاراجش کردند و او شکسته و زیان رسیده با نهروالہ گریخت

پادشاه از شنیدنِ این آگهی خشمناک گردیده روی به گجرات نهاد در راه شنید که عزیزِ خمار که از مالوه آهنگِ یوزباشیانِ گجرات کرده بود باآنها برخورد و گرفتار شده به بدترین گونهٔ کشته شد

چون شاه به کوهِ آبو که سوانهٔ گجرات است رسید یکی از بزرگان را که نامش شیخ معزالدین بود بسزادادنِ سرکشان فرستاد و چون او نیز دیگِ دیوی رسید خانجهان نیز باو پیوست و هردو باهم شورش انگیزان را بهم درشکسته گریزانیدند شاه از آبو به بهروج آمد و عمادالملک را

به دنبالِ گریختگان فرستاد عمادالملک کنارِ رودِ نربده فرودآمده همانجا ماند و فرمان بکشتنِ یوزباشیان داد تا پس از چند روز که هرکدام کشته نشدند آواره گشتند پس ازآن شاه شهرهایِ کنبایت و سورت را که در پایانِ توانگری و آبادی و ازانِ خودش بودند چنان بدستِ تاراج درداد که گفتی شهرهایِ دشمنِ او بودند

آنگاه ببرادرِ قتلغخان که فرنامش عالم‌الملک و در دولت‌آباد میبود و پارهٔ اورا دامادِ پادشاه نیز نوشته‌اند فرگفت فرستاد که یوزباشیانِ دکن را زنده نزدِ او فرستند تا آنها را برابرِ خودش بکشند و او آنها را از هرکجایِ دکن که بودند به دولت‌آباد خوانده ازآنجا به نگهبانیِ علیِ جامدار و احمدِ لاچین به درگاهِ شان فرستاد یوزباشیان که از جانِ خود گزشته بودند در راه باهم یکدل شده احمدِ لاچین را کشتند و سامانش را یغما کرده به دولت‌آباد شتافتند و در چند روز سپاهِ ساخلو را روبخود کرده شهر را بچنگ آوردند عالم‌الملک را زنهار دادند و دیگر کارگزاران

پادشاهی را کشتند و اندوختهای دولت‌آباد را درمیانِ خود بخش نمودند یوزباشیانِ گجرات نیز که در گوشه و کنار پنهان بودند از شنیدنِ آن سرگزشت درچند روز بآنها پیوستند و اسمعیلِ مخ را از میانِ خود بپادشاهی برگزیده نصیرالدینش خواندند شاه از شنیدنِ آن داستان برافروخته شد و دردم از بهروج به دولت‌آباد شتافت یوزباشیان از شهر بیرون آمده با پایانِ آمادگی رده جنگ بستند و چنان دلیرانه جنگیدند که پادشاه و لشکرش را سراسیمه ساختند و اگر هرنگِ پیش جنگِ شان کشته نشده بود شاید فیروزمند هم میشدند مگر اینکه پیش از پدیدارشدنِ شکست یا فیروزی که با کدامشان خواهد بود شب درسید و از یکدیگر جدا شدند

پادشاه پیش از آنکه آن کارِ بزرگ را یکسو کند از شورشی که بتازه در گجرات برپا شده بود آگهی یافت ناگزیر دست از سرکشانِ دکن باز داشته بدانجا روی نهاد و چنان برایِ خواباندنِ آن آشوب شتاب

داشت که مردم دکن بسیاری از پیلان و گنجینه و بار و بنه اورا
یغما کردند و کسانش را کشتند و بآنها نپرداخت و بزودی خود را به بهرو
رسانیده سرداران خود را بکوفتن سر سرکشان برگماشت ایشان آنان
را چنان بیچاره ساختند که آنها از گجرات گریخته به شاهزادگان راجپوت
تهته پناه بردند محمد به نهروالہ درآمد و هر روز گروهی را بگناه سرکشی
نابود میساخت و راجگان و زمینداران گجرات ببارگاه آمده پیشکشها
میگزرانیدند و فرمانها و فرپوشها میستاندند که یکایک از دکن آگهی رسید
که سرکشان دولت آباد را گرفتند و مالوه را نیز باخود انباز نمودند و
از سرداران و لشکریان پادشاهی هرکه نگریخت از شمشیر خشم ایشان جان
بدر نبرد و عالم الملک یکی از آنها بود که نتوانست بگریزد و چون اسمعیل خان
افغان پادشاهی را گزاشت نمود بزرگان یوزباشی بخواهش او پیروی
نموده بجای او حسن گانگو را که از خدمتشان بود بپادشاهی برداشتند
و علاء الدینش فرنام دادند

(این حسنِ گانگو همانست که در دکن خانهٔ بهمنی ازو بنیاد گرفت)

محمدشاهِ تغلق در چارهٔ شوریدگیِ کشور درماند خواست که چند تن از سپه کشانِ نامورِ خود را به دکن فرستد باز چون شنید که گردِ حسنِ گانگو لشکرِ بسیاری فراهم شده از فرجامِ آن کار اندیشیده برآن شد که نخست دلِ خودرا از رهگذرِ سرکشانِ گجرات که به تهته پناه برده اند آسوده سازد پس ازآن بخودیِ خود بانجام دادنِ کارِ دکن و بسزا رسانیدنِ حسن پردازد تا دو سال درآنجا ماند گجرات را از هرخس و خاشاک که بویِ بدگمانی میداد پاک کرد و باآنکه از دیرباز رنجور بود با لشکری آراسته روی به تهته نهاد و گرچه سرکشان برلبِ آبِ سند سرِراهش بگرفتند مگراینکه او از رود گزشت و به تهته رسید هنوز کاری ازپیش نبرده بود که بیماریش زور آورد و در روزِ بیست ویکم نخستین ماهِ سالِ هفت سد و پنجاه و دوِ تازی و بیستم ماهِ سومِ سالِ یکهزار و سه سد و پنجاه ویکِ فرنگی گوهرِجان به گنجورِ مرگ سپرد

۷۵۲ ماه ۱ روز ۲۱
۱۳۵۱ ماه ۳ روز ۲۰

## در کواسِ او

کارهائیکه از دستِ محمدشاهِ تغلق سرزد همه دوشمانِ یکدیگر بودند دهلی به آنچنانی را ویران و دیوگر را آباد نمود سرتاسرِ دکن در روزگارِ او کشوده شد و هم در روزگارِ او ازدست رفت کنونه راه‌ها چنان بود که فرماندهانِ کشورهایِ نزدیکِ پای‌تخت زیرِ بدهِ زمین‌هایِ کاشتکاران را که گرد کرده بودند از بیمِ راهزنان یارایِ فرستادن نداشتند و کارِ چاپاری به آئینی بود که از هرگوشهٔ کشورهایِ دوردست از هرچه روی میداد به تختگاهِ او چنان زود آگهی میرسید که گمان میکردند پرنده برندهٔ آن بوده است

او در هند نخستین کس‌ست که برایِ چاپاری اسب در راه‌ها گزاشت و نیز او انجامین مردست که آئینِ آسایشِ زیردستان را از همه کشورستانِ هند برداشت کشتارِ چنگیزخان و پیرانش مردمِ بیگناهِ کشورِ بیگانه را باآنکه تارستخیز بر زبانها خواهد بود برابرِ خونریزیهایِ ناروائی که او در کشورِ

خود نمود بسی ناچیز است و بخشندگی‌هایِ همهٔ زندگیِ کسانیکه درین شیوه نامور شده اند پیشِ بخششهایِ یکروزهٔ او از شمار بیشتر تردِ کانِ گوهرخیز است از باده پرهیز میکرد و همیشه سرش از مستیِ خونخوارگی گران بود با آنکه در هرگونه دانش بویژه فردانش آنچنان دستِ رسائی داشت که نامه‌هایِ فرزانگانِ یونان را بدیگران می‌آموخت باز دست بدامنِ پادشاهِ گبت زد برایِ همین که بازماندهٔ خانهٔ عباس بود ایلچی نزدِ او فرستاد و بندگیِ خودرا بدرگاهِ او آشکارا نمود و چون فرستادهٔ او به هند آمد تا دو فرسنگ بیرونِ شهر او را پیشباز نمود و چون باو رسید از اسب فرود آمده چندگام پیاده جلوِ اسبِ او رفت در پذیرائیِ او شهر را چراغان نمود و نامِ خلیفه را بجایِ نامِ خود بر پول نگاشت و گوهریکه ازآن گرانبها تر نداشت با دیگر چیزهایِ خوب و تازه نزدِ او فرستاد و فرمود که نامِ نیاکانِ خودش را که فرمان از بغداد نداشتند پس از نمازِ آدینه بر زبان نیارند

از یکسو بیمارستانها در همهٔ خامه رو کشورِ خود بنیاد نهاد و تا هرجا که میتوانست بخودیِ خود پرستاریِ بیماران می نمود و از دیگر سو دسته دسته مردمانِ تندرست را که بر ایشان بدگمان میشد زنده بگور میکرد در روزگارِ او رفت و آمدِ ایلچیانِ شکوه مند از چین به دهلی و از دهلی به چین دست داد گویند با خوشنویسی در نگارشِ نامه‌هایِ پارسی و تازی چنان شیوا بود که نوشته جاتش دست بدست میگشت و مردمانِ دانشمند آنها را وامیگرفتند و زیورِ دبستان می نمودند از جامه‌هایش آنچه تاهنوز هست روشنگرِ آنست که در چکامه سرائی و سخن پردازی نیز دارایِ دستگاهِ بلندی بوده است بیست و هفت سالِ تازی باینگونه که گزارش یافت کشور راند

## فیروزشاهِ تغلق

چون نوروزِ گرگین که دامادِ تیمورشین ایلخانِ جغتای بود پیش ازآن به هندوستان آمده در دربارِ محمدِ تغلقشاه یکی از سردارانِ بزرگ

شد شاید محمد دران دو سال که در گجرات مانده بفراهم نمودنِ سپاه و گردآوریِ سامانِ جنگ میپرداخت به شناسائیِ او سپاهی از ترکستان بمزدوری خواسته بود که چون از آبِ سند گزشته بنزدیکیِ تهته فرود آمد التون بهادر نامی با پنجهزار سوار بکمکِ او دررسید و در همانزم که محمد چشم ازجهان و سامانش فروپوشید از نابنجاریِ لشکریان چنان لرزشِ بیمناکی به بنیادِ کارگاهِ جهانداری درافتاد که نزدیک بود رشتهٔ آئین بگسلد و پیکرهٔ آسایش از هم بپاشد زیراکه فیروز زیرِ بارِ خسروی نمیرفت و باآنکه در پاداشِ پرستاریهایِ چاکرانه که در بیماریِ محمد هویدا نموده بود محمد روبرویِ همهٔ چاکرانِ تخت اورا جانشینِ خود ساخت باز سر از دیهیمِ شهریاری بازمیزد و میخواست به آستانه بوسیِ خانهٔ خدا برود

بزرگانِ هند نخست کوشیدند بچارهٔ نافرمانیِ لشکر و از همه بهتر آن دیدند که در همان روز التون بهادر را خواستهٔ بسیاری داده ازو خواهش

نمودند که لشکرش را برداشته به ترکستان رود التون بهادر پوزشِ ایشان را پسندید و خواهش و بخششِ شان را پذیرفته دردم کوچ کرد و سه فرسنگ از اردو دور رفته فرودآمد نوروزِ گرگین در همچنین هنگامی از اردو جدا شده بالتون بهادر پیوست و اورا بران داشت که روز دیگر درکنونهٔ که اردو راه افتاده بود خود را زدند به پیش‌خانه و چند بارِ شترِ زرو گوهر با چیزهایِ دیگر یغما نموده رو به ترکستان برگشتند چاگرانِ شاه چون بدان سرگزشت آگهی یافتند دوریِ آنها را سرمایهٔ نواهایِ تنومند شناخته بدانچه از دست رفته بود هیچ اندوه نخوردند و نامش را نیز بر زبان نیاورده روبراه نهادند

وچون رفتنِ آن گروه جلوکشِ آرمشِ دیگر لشکریان شد در فرود-گاهِ نخستین که دو روز از مرگِ محمد گزشته بود فیروز برادرزادهٔ او را بتخت برنشانیدند فیروزشاه چند تن از سپه‌کشان را با لشکر برایِ خوابانیدنِ آشوبِ شورش انگیزانِ گجرات که به سند رفته

بودند در آنجا گزاشته خود از کناره‌هایِ آبِ سند به جنبش درآمده به
اچه و از آنجا به دهلی آمد و شورشِ دیگری را نیز فرو نشاند و آن چنان
بود که خواجه جهان که پیرمردِ شکسته شده نود سالهٔ بود کودکِ شش سالهٔ را
تخت برداشته راست یا دروغ میگفت که او پسرِ محمدِ تغلقشاه است
و از همین روی مردم را به بندگیِ او درآورده فیروز را نیز بچاکریِ او
خواند و چون پیش نتوانست برد پوزش خواست فیروز او را بجان
زنهار داده کوتوالِ هانسی سپرد دستِ یارانش را نیز از کار کوتاه ساخت
برخی شان را در بند و پارهٔ شان را شهر بدر کرد و روزِ دومِ ماهِ
هفتمِ همانسال به تختِ دهلی برآمده بزرگان را بمهربانیهایِ گوناگون به
نواخت تنخواه و نان پاره و جاگیرِ مردم هرآنچه در روزگارِ محمد میافتند
همه را بپذیرفت و امیدوارانیکه از کشورهایِ دور نزدِ محمد تغلقشاه آمده بودند
همه را بخششهایِ شایان داده با دلِ خوش و دستِ پر به زادبومهایِ
خودشان فرستاد

چون به کیستی آمدنِ فرزندش شهزاده محمدخان را که روزِ دوشنبهٔ سومِ ماهِ پنجمِ همین سال بود بسیار فرخنده دانست و اورا خجسته پی شناخت جشن ها گرفت و خواستهٔ بیرون از شمار بخشش داده در سالِ هفت صد و پنجاه و چهارِ تازی ویکهزار و سه صد و پنجاه و سهِ ۷۵۴ / ۱۳۵۳ فرنگی لشکر به بنگال کشید و همهٔ آن کشور را تاخت و تاراج نموده با الیاس فرمانفرمایِ آنجا که خود را شمس الدین شاه خوانده تا بنارس را زیرِ نگینِ فرمانِ خود درآورده بود جنگ نمود و اورا شکست داده ساز و سامان و پیلانِ اورا بچنگ آورد مگر از استواریِ پناه گاهِ او بر او دست نیافت تا اینکه نوغانِ بارش دررسید و ناگزیر به دهلی برگشت در سالِ هفت صد و پنجاه و پنج در نزدیکیِ دهلی شهری بنیاد و نامش را فیروزآباد نهاد

سالِ دیگر برایِ شکار به دیبال پور رفت و از رودِ ستلج جوئی فراخ بریده تا سی فرسنگ دور برد و همچنین چندین جوی از رودهایِ دیگر بریده

به هانسی برد و درآنجا دژی ساخته تاش را حصارِ فیروزه نهاد و شهر دیگر نیز بنامِ فیروزآباد بساخت وچند آبگیرهایِ ژرف که مایهٔ آبادانی و آسایشِ مردم بود بفرمانش کندند و از آبِ همان جویها پرکردند

۷۵۷ و ۱۳۵۶ در پایانِ سالِ هفت سد و پنجاه و هفتِ تازی و یکهزار و سه سد پنجاه و ششِ فرنگی ایلچیان ازگبت و لکهنوتی به درگاه آمدند یکی برایِ سپردِ پادشاهیِ هند به فیروز و سفارشِ پادشاهانِ بهمنیِ دکن و یکی برایِ استواریِ پیوندِ دوستی و خواهشِ دست برداشتنِ چاکرانِ فیروز از بنگال فیروز آن هردو ایلچی را خوشدل بازگردانید و ازآن روز کشورانِ دکن و بنگال از فرمانِ دهلی بیرون شدند

۷۵۹ و ۱۳۵۸ در سالِ هفت سد و پنجاه و نهِ تازی و یکهزار و سه سد و پنجاه و هشتِ فرنگی ایلچیان از نزدِ شمس الدین شاهِ بنگالی با پیشکش هایِ شایسته به درگاهِ فیروز آمده بگونهٔ خوبی پذیرفته شدند و با بارهایِ پارچه هایِ سنگین و اسبانِ تازی و همراهیِ دو سه تن ازکسانِ

فیروز ببازگشتِ بنگال دستوری یافتند مگر اینکه پیش ازآن که به بنگال
رسند شمس الدین مرده و پسرش سکندرشاه جای او گرفته بود همدرین
سال لشکری از مغول تا به دیپالپور رسید و پیش ازآنکه لشکرِ دهلی
بآنها برخورد آنجا را تاراج نموده برگشتند فیروز در سال هفت سد [۷۶۰ / ۱۳۵۹]
وشستِ تازی و یکهزار و سه سد و پنجاه و نه فرنگی آهنگِ لکهنوتی
نمود و تا دورترینِ بخش هایِ فرودین و خاوریِ بنگال را بنوردید
سکندرشاه پیشکشِ بسیار با بسی پیلهایِ ابرفتار نزدِ فیروز فرستاده
پیمانِ دوستیِ کهن را تازه کردند
فیروز پس از تاختِ جاجنگر و کشورِ دو سه راجهٔ دیگر و شکارِ پیل
درآن سامان به دهلی برگشت و پرداخت بانجامِ کارهائی که مایهٔ بهبودیِ
کنونهٔ زیردستان بود تا پس ازچند سال که از رفتارهایِ ناشایستهٔ
جامِ مانی که یکی از شاهانِ راجپوتِ تهته و ازخاندانِ سما بود که
سومره ها را تازه از تخت انداخته بودند ناگزیر شد که لشکر به سند کشید

و نشیمنِ جام را گردگرفت هنوز کشایشی نشده بود که نوغانِ بارش نمودار و تنگیِ سختی نیز در اردو پدیدار شد ازینروی فیروز از آنجا به گجرات رفت و فرماندهی از نو برآن گماشته پس از انجامِ بارش به تهته بازگشت جام به زینهار آمد فیروز اورا با خود به دهلی برده پس از چندی اورا بنواخت و به تخمگاهِ خودش روانه ساخت و چون فرماندهِ گجرات در سالِ هفت سد و هفتاد و پنج تازی و یکهزار و سه سد و هفتاد و چهارِ فرنگی درگزشت اندک شورشی در گجرات هویدا شد و فیروز آنرا پیش از آنکه سربلند کند بفرستادنِ فرماندهی دیگر فرونشاند پس از آن دیگر رویدادِ بزرگی هویدا نشد اگر گاهگاهی سرکشی در گوشه و کنار پای میگرفت خودش به بهانهٔ شکار بدانسوی تاخته اورا بیدست می نمود درآنمیان نیک و بدِ آن سرزمین و چگونگی کنندهٔ مردمِ آن سامان را نیز وارسی میکرد و آنچه رهنونِ آبادی بود بپرداختنِ آن فرمان میداد تا در سالِ هفت سد و هشتاد

و هفتِ تازی و یکهزار و سه صد و هشتاد و پنج فرنگی که از رهگذرِ [۷۸۷ ۱۳۸۵] سستیِ پیری چنانکه بایستی بکارها رسیدگی نتوانست کرد و رفته رفته لگامِ فرمانده بدست دستورش خانِ جهان افتاد و او پس ازآنکه یکدو سال بخودی خود فرمان راند و دید که هرچه میکوید پادشاه آنرا بی‌اندیشه می پذیرد در اندیشهٔ خسروی افتاد و در پیمودنِ راهِ آرزو برداشتنِ شاهزادگان را نخستین گام شناخت

در سالِ هفت صد و هشتاد و نه به شاه وانمود ساخت که شاهزادگان بویژه محمدخان باچند تن از بزرگان سازش نموده در دل اندیشهٔ تباهی شاه دارند شاه بگرفتاریِ اوشان فرمان داد شاهزاده محمدخان بدان سرگذشت آگهی یافته بیدارکار شد و یکروز خودرا بپرده سرا افگنده با افزارِ جنگ نزدِ پدر رفته خودرا بر پایِ او انداخت و گفت اگر آنچه دستور دربارهٔ ما بتو وانمود ساخته است راست باشد چرا من آن کار را که هرگز برخود نمی پسندم اکنون که میتوانم انجام نمیدهم پس آگاه باش که این دستور

نابکار اندیشهٔ دیگر دارد و اینکه تاکنون ترا زنده گزاشته است ازآنروست که ما برپائیم چه اینرا خوب میداند که پس از برداشتنِ ما ساختنِ کارِ تو آسان ست و پیش ازآن دشوار

گفتارِ شاهزاده در دلِ شاه کارگر افتاد و اورا بکشتنِ دستور و رهائی دادنِ شاهزاده ظفرخان که بچنگِ دستور افتاده بود دستوری داد

شاهزاده دردم با دوازده هزار سوار و پیلانِ جنگی خانهٔ خانجهان را گردگرفت و او ظفرخان را کشته ازخانه برآمده پیکار نمود و زخمی برداشته بگریخت شاهزاده از وابستگانش هرکرا یافت گردن زد و خانمانش راتاراج نموده نزدِ پدر رفت فیروز اورا ناصرالدین خواند و سرانجام پادشاهی را بدو سپرده خود ازجهان گوشه گزید

ناصرالدین محمدشاه در روزِ ششمِ ماهِ هشتمِ همان سال پای برتختِ جهانبانی نهاد و سررشتهٔ کشوررانی بدست گرفت و فرنام به پارهٔ بزرگان داده یکی را که ملک یعقوب نام داشت سکندرخان خوانده فرمانفرمایِ گجراتش

نمود و خود برای شکارِ دو ماهه به کوه پایهٔ سرمور رفت

سکندرخان چون به میوات رسید خانجهان را نزدِ او آوردند و او فرمود تا سرش را بریده نزدِ ناصرالدین بردند ناصرالدین در شکارگاه شنید که یوزباشیانِ گجرات سکندرخان را کشته ختش را یغما نمودند دردم به دهلی بازگشت مگر بجایِ آنکه برایِ خوابانیدنِ آشوبِ گجرات بجنبش درآید افتاد بخوشگزرانی و کوتاه نمودنِ دستِ بزرگانِ کهن خاندان و رویِ کار آوردنِ جوانانِ ناشایسته که همبازیانِ او بودند ازینروی بزرگان ازو برگشتند و نیرگانِ فیروزشاه را که برادرزادگانِ ناصرالدین بودند باخود یکجا کردند بندگانِ شاهی را نیز که یکسد هزار سوار میشدند رو به خود نموده با ناصرالدین محمدشاه از رویِ پرخاش برخاستند محمد در یک جنگ برآنها دست یافت گر آنها خود را بپرده سرا رسانیده فیروز را بدست آوردند و روزِ دیگر که سپاهِ محمد چشم شان به چترِ پادشای افتاد باندیشهٔ اینکه پادشاه به ناصرالدین بخشم آمده اورا گزاشته بلشکرِ روبرو پیوستند

ناصرالدین ناگزیر به گریز شد سامانش به تاراج رفت و خودش بکوهستانِ سرمور که درمیانِ نزدیکیهایِ هردوَر چشمهٔ رودِ جمن و ستلج ست پناه برد و آن گروه غیاث الدین پورِ شهزاده فتح خان را که در سالِ ۷۷۶ هفت سد و هفتاد و شش درجوانی فروشده از رهگزرِ بسیاری شایستگی داغِ جگرکاه بر دلِ فیروز نهاده بود به تخت برنشانیده چنان وانمودند که آن بفرمانِ فیروزشاه است پس ازان فیروزشاهِ تغلق در روزِ سومِ ماهِ نهم سال هفت سد و نودِ تازی و بیست و سومِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و سه سد و هشتاد و هشتِ فرنگی پس از نود سال زندگی و سی و هشت سال جهانبانی روی از گیتی برتافت

۷۹۰ ماه ۹ روز ۳ / ۱۳۸۸ ماه ۱۰ روز ۲۳

## درخوی و کواسِ او

فیروزشاهِ تغلق یکی از پادشاهانی بود که تختِ دهلی مانندِ او را کمتر یافته بود اگرچه دکن و بنگال را که تازه از دست رفته بود نتوانست باز بچنگ آرد

## درخوی و کواسِ او

گر اینکه در مرزبانیِ آن کشور اینکه از هندوستان بدستش بود چنان فرزانه‌وار رفتار نموده آنها را باین آورد و نگاهبانی نمود که دستِ کمتر کسی بدان پایه رسید شاید گاهی پادشاهی بخشش نموده باشد که دهش‌هایِ فیروز در برابرِ آن ناچیز بوده مگر آن از رویِ هنجار و بیاغ روی و چنانکه بر همهٔ مردم سود یکسان رسیده باشد نبوده بخشندگیِ فیروز باندازهٔ بود که هیچکس در روزگارِ او از بخششِ او نومید و ناشاد نزیست باآنکه باج را هم از همهٔ چیزهائیکه پیش ازآن بستم نهاده بودند برداشت باز گنجینه‌اش همیشه پربود در روزگارِ او یکتن کشته نشد که خونش از رویِ آئین و یوس روا نبود آرامشِ کشور و آسایشِ مردم و لشکر چنان بود که کسی زبان بنالش نه گشود پیش ازآن هرچه درجنگ از دشمن بدستِ لشکریان می‌افتاد از پنج یک بخش به سپاهیان میدادند و چهار بخشِ دیگر را خود میبردند فیروز پنج یکِ آنرا چنانکه دریوس آمده است برایِ خود خواست و

چهار پنج یک را برای آنها گزاشت هر بادافراهای ناستوده را که پیش ازاو روائی داشت یکباره از میان برداشت چنانکه در روزگار او گوشی بریده نشد و چهرهٔ کسی بی بینی نگشت و هیچگاه فرمانِ خود را بر فرگفتِ یوس پیشی نداد گر در جائیکه باید دستی بریده یا کسی کشته شود گویند روزی در بزمِ او داستانِ پیشینیان میخواندند و چون رسیدند بنامِ پادشاهی که در یکروز پانسد جفت چشم برکند و هزار گوش و بینی از مردم برید فیروز از جای بدر رفت و تا دیر بخود نیامد پس ازآن فرمود که پادشاهان برای آبادیِ جهانند نه برای ویرانی و تباهی نوشته اند بجز کاخها و باغها وچمنستانها که برای زیورِ شهر ساخت پنجاه بند جلوِ رودخانها برای کشت کاری سی آبگیر و فرغزهای بزرگ برای اندوختنِ سرمایهٔ کشاورزی یکسد کاروانسرا یکسد گرمابه یکسد و پنجاه پل یکسد بیمارستان چهل نمازخانه و سی دبستان بنیاد نهاده آباد نمود و بنامِ هریک ازاینها فراخورِ هزینهٔ آن زمینی ازخواستهٔ خود جدا فرمود

## درخوی و کواسِ او

یکی از نویسندگانِ انگریز میگوید شمارهٔ کارهائیکه از فیروز نوشته اند مارا بحسابیش آن کاری نیست سخن درین ست که آنچه از نشانه‌هایِ او که اکنون بزیورِ هستی آراسته است برای گواهیِ بزرگیِ کارهایِ او که پیش ازو از کسی هویدا نگردیده بس است و یکی از آنها که بیشتر از همه شایستهٔ آفرینست و بیشترِ داستان نویسان بزرگیِ آن بخودِ آن را جداگانه یاد ننموده اند بریدنِ جوئیست از آنجایِ رودِ جمن که از کوهستان سرازیر میشود و آوردنِ آن از راهِ کارنال بهانسی و حصار که آن هردو را هم خودش آباد نموده است و آن اکنون برودِ گاگر میرسد و پیش ازین باز برودِ ستلج می پیوسته که نزدیک ترینِ رودهایِ پنجاب است

آشکار است که آن رود را برایِ کشاورزی بریده زیرا که چون پس از فیروز از کار افتاد یک بخشِ آنرا که تا شست فرسنگ آنسویِ حصار است سرکارِ انگریز دوباره بکارِ کشتکاری درآورد از آبِ آن آسیابهائی

که گندم آرد میکنند و روغن میکیرد میگردانند و پیش ازآن اینگونه کارها
در هند نبود اگرچه ازروی تیر مانیکه آن جوی از کوهستان می آرد میتوان
گفت که بکارِ کشتی رانی هم میخورد و میتوان فراخورِ آن کشتی ها و ناوها ساخت
وکالایِ بازرگانی را از جائی بجائی برد و آورد مگر بخوبی پیداست که آنرا همین
برایِ کشتیکاری بریده‌اند چنانکه زمینِ فراخی را زرخیز ساخته و مردمانش
را از شبانی بکشاورزی انداخته گویند روزی نزدِ فیروز نامِ کوهی را
بردند و گفتند ازآن آبی بیرون آمده در رودِ ستلج میریزد و آنرا سرستی
میینامند و آنسویِ سرستی جویِ دیگر است که سلیمش میخوانند اگر آن
گریوه را که درمیانِ آن دو جوی‌ست بردارند هردو آب یکی شده به
سرهند و سنار خواهد رسید و همیشه روان خواهد ماند فیروز خود بدآنجا رفته
پنجاه هزار بیلدار و کلنگ دار بکندنِ آن پشته برگماشت و از میانِ آن استخوانهای
پیل و مردم بیرون آمده که نیمهٔ سنگ شده و نیمهٔ هنوز استخوان بوده است
و استخوانِ دستِ مردم سه گز بوده تا کجا این سخن راست باشد آن را

خدا آگاه است

## تغلق شاه غیاث‌الدینِ دوم پورِ فتح‌خان فرزندِ فیروز شاه

چون بر تختِ پادشاهی جای گرفت لشکر برایِ گرفتار نمودنِ ناصرالدین محمدشاه فرستاد و او در سرمور از آمدنِ سپاهِ دهلی آگهی یافت خودرا بر کوه کشید و زنان و فرزندان و کسانِ خود را درجایِ استواری گزاشته با دشمن پیکار نمود و شکست خورده خودرا به دژِ نگرکوت که پناه‌گاهِ آراسته بود رسانیده آسوده بنشست سپاهِ دهلی نومید شده برگشتند

غیاث‌الدین پس از مرگِ فیروز خوشگزرانی پیشه ساخت و با همان کسانیکه اورا شاه کرده بودند درانداخت آنها نیز بندگانِ پادشاهی را که گروهِ زورمندِ توانایِ پای‌تخت همانها بودند بر غیاث‌الدین برانگیزانیده در بیست و یکم ماهِ دوم سالِ هفتصد و نود و یکِ تازی ۷۹۱ھ ۱۳۸۹ء

و ششمِ ماهِ پنجمِ سالِ یکهزار و سه سد و هشتاد و نهِ فرنگی.
پس از پنجاه و نیم جهانداری دستش را از تخت و سرش را
از تن جدا کردند

## ابوبکرشاه پورِ ظفرخان پسرِ فیروزشاهِ تغلق

بزرگانِ دهلی پس از کشتنِ غیاث‌الدین ابوبکر را که از پسرِ دیگر
نبیرهٔ فیروزشاه بود بر تخت نشانیدند دستورِ او به آرزوی خسروی.
اندیشهٔ کشتنِ او نمود او با آهنگِ دستور پی برده از همان باده که برای
او در شیشه کرده بود چنان پیالهٔ بدو پیمود که او را سرستِ بیهوشیِ جاوید
نمود و بندگانی را که با او در آن اندیشه همراه بودند به دنبالِ او روان
ساخت و همین مایهٔ استواریِ پادشاهیِ او میشد اگر ناصرالدین او را
آرام میگزاشت

یوزباشیانِ سمانه فرماندهِ آنجا را که نیکخواهِ ابوبکر بود کشتند و سرش را
نزدِ ناصرالدین فرستاده او را بپادشاهی خواندند ناصرالدین دردم از

کوہستانِ نگرکوت بہ سمانہ رفت یوزباشیان و دیگر بزرگانِ آنجا کہ
از ابوبکر رنجیدہ بودند درچنبرِ بندگیِ او فراہم شدند و او درآنجا برتخت
نشستہ در اندک روزگاری دارایِ سپاہِ فراوانی شد و روی بہ
دہلی آورد ابوبکر نیز با لشکرِ بسیار آمادۂ پیکار گشت جنگ میانِ ہردو
درپیوست و شکست بہ ناصرالدین رسید ناصرالدین دوبارہ سازِ نبرد
چیدہ پایِ چالش پیش گزاشت تاچند ماہ بدینگونہ میانِ آن دو پادشاہ
جنگ درگیر بود دہلی گاہی بدستِ او و گاہی بدستِ این می‌افتاد پس
ازآنکہ ناصرالدین چند بار شکست خورد یکبارہ بر دہلی دست یافت
و ابوبکر را گرفتہ زندان کرد و او در روزِ بیستم ماہِ دوازدہم [۷۹۲ ماہِ ۱۲ ۲۰]
سالِ ہفتصد و نود و دوِ تازی و ماہِ یازدہم سالِ یکہزار و سہ [۱۳۸۹ ماہِ ۱۱]
صد و ہشتاد و نہِ فرنگی پس از یکسال و نیم دیہیم داری در زندان بمرد
ناصرالدین چون از بندگانِ فیروزشاہی بسیار آزارہا یافتہ بود فرمود
ہرکدامشان پس از سہ روز از دہلی بیرون نرفتہ باشد رختش از آن

کس است که خویش بریزد پارهٔ از آنان که نمیخواستند از دهلی بیرون روند خودرا بگونهٔ دیگر وانمود کردند و گفتند ما خانه‌زادِ دیرینیم نه زرخریدِ فیروزشاه چون در زبانِ اردو پارهٔ از واژها هست که جز آنانکه در هندوستان پیدا شده اند بر زبان نمیتوانند راند آنها را به گفتنِ سخنِ کهراکهری پژوهیدند و هرکدام آن سخن را درست بر زبان نراند کشته شد چنانکه در خراسان هنگامیکه ترکان را می کشتند آنها را که از ترک بودن سرباز میزدند بگفتنِ گوشت می آزمودند

## ناصرالدین محمدشاهِ تغلق پورِ فیروزشاهِ تغلق

پس ازآنکه از رهگذرِ ابوبکر آسوده شد بارِ دوم به تختِ دهلی برآمد اگرچه در همهٔ روزگارِ پادشاهیِ او کشور بندوبستِ درستی نداشت مگر اینکه در هرجا که شورشی هویدا شد یا خود بدآنجا رفت یا لشکر فرستاد و آن را خوابانیده نگذاشت پاگیرد چون در تخت‌نشینیِ نخستین فرحت‌الملکِ

سکندرخان را که دست نشاندهٔ او بود کشته سامانش را تاراج کرد و ناصرالدین اورا بسزا نتوانست رسانید درین بار که باز پادشاه شد ظفر خان را برای گوشمالِ او در سالِ هفتصد و نود و سه (۷۹۳ھ) گجرات فرستاد ظفرخان فرحت الملک را از میان برداشت وخودش در گجرات پس از مرگِ ناصرالدین مظفرشاه شد

راجپوتانِ راهتور نیز درآنسوی رودِ جمن سربشورش بلند کردند پارهٔ نوشته اند که مشتِ بزرگانِ کشور در فرونشانیدنِ آن باز شد وزیرِ ناصرالدین هندوئی بود که مسلمان شده بود برادرزادهٔ او که هنوز هندو بود و در دربارِ محمد جایگاهِ بلند داشت دروغی براو بست و بر راستیِ گفتارِ خود نزدِ محمد گواه گزرانید ناصرالدین برای همان اورا کشت و ازهمین روی دستاویزِ بسیار استواری برای رنجشِ مردم بدستِ همه داد چون ناصرالدین درجالیسر درفشِ کامیابی برافراشت و آنجا را برای خود خجسته روی میدانست شهری درآنجا بنیاد نهاده محمدآبادش

خواند و بیشتر هنگام را بآبادیِ آن بپرداخت در همانجا روزِ هفدهم ماهِ سومِ سالِ هفتصد و نود و ششِ تازی و یکهزار و سه سد و سرِ فرنگی درگزشت بر رویِ همرفته شش سال و نیم شهریاری نمود

## سکندرشاه پورِ ناصرالدین

همایون خان پس از پدر به تختِ دهلی برآمده فرنامِ سکندرشاه برخود نهاد و پیش ازآنکه دست بکارِ بزرگی زند یا بزرگان را زیر و بالا کند بیمار شده پس از یکماه و نیم دیهیم داری دم فروبست

## ناصرالدین محمود پورِ ناصرالدین محمد

چون سکندرشاه ازگیتی رفت بزرگانِ دهلی را بر سرِ تخت نشینی گفتگوهایِ بسیار درمیان آمد سرانجام خواجهٔ جهان که دستور بود فرزندِ کهترِ محمد را که نامش محمود و کودکِ نارسیدهٔ بود به دلخواهِ خود برتخت نشاند و چون سرِ هیچیک از سرانِ سپاه و بزرگانِ بارگاه از

## تعلق با ناصرالدین محمودشاه

اندیشهٔ خودسری و سروری تهی نبود همه بر بندگی او گردن نهادند این پادشاه از رهگزرِ نارسیدگی خودش بکارهایِ کشور رسیدگی نمیتوانست کرد ناگزیر کار بدستِ سرجنبانانِ کشور افتاد برینهم آنها بسنده نکردند کسانیکه بآرزویِ خود نرسیدند نصرتخان پسرِ فتح‌خان پورِ فیروزشاه را از میوات خوانده پادشاهش نمودند و ناصرالدین نصرت شاه فرمانش کردند و تختش را به فیروزآباد نهادند آنگاه رزم آزمایِ پهنهٔ آشوب‌گری شده تا دو سه سال هنگامهٔ زد و خورد میانِ دهلی و فیروزآباد که هردو تختگاهِ هند شده بودند گرم بود درمیانِ این نا هنجاریها که آن دو ناصرالدین در هرچند روز در دستِ گروهی از گردن کشان بودند و آنها از تیشهٔ بدبختی ریشهٔ خود برمی‌فکندند گجرات از دهلی جدا شد مظفرخان فرماندهِ آنجا گردنِ سروری برافراشته در سالِ هشت صد و یک کامیاب شد مالوه که پس از آزادیِ دکن باز زیرِ فرمانِ دهلی درآمده بود خودسر گشت خاندیس همچنین ازینها

گذشته که تا روزگارِ اکبر از دهلی جدا بودند از گردآگردِ دهلی تا همهٔ سرزمینهای
بربنی پر از آشوب شد و هر شهری در هرچند روز بچنگِ سرکشی
درمیآمد و باز بیرون میرفت تاجائیکه دستور نیز کشورِ جونپور را برای
خود گرفته دارایِ فرمان شد گویا درآنروزها سرنوشتِ پادشاهیِ دهلی چنان
بود که بایستی یکباره پایمال شود زیراکه کشورهائی که درآنروزها از آن
جدا شدند همه آسوده ماندند و چون کارفرمایان و کارکنانِ آن سرزمین
با آنهمه جنبشهایِ خونریز و کردارهایِ شورانگیز که هویدا ساختند در برکندنِ
ریشهٔ آسایش و بندکردنِ راهِ بازرگانی و بازداشتنِ دهکانان از کشتکاری شایان
هنوز دستِ رسائی نداشته نیازمندِ دستگیریِ بیگانگان بودند که
کارپردازانِ نهانی ایشان را یاوری نمودند چنانکه تیمور مانندِ خشمِ
آسمانی از پسِ پردهٔ نهانی آشکار و تباه‌کارانِ کشور را دست مایهٔ
رسایِ ویرانی و کشتار شد

اگرچه تیمور آنچنان پادشاهِ نامداریست که آگاه‌دلانِ همهٔ رویِ زمین او

را بخوبی میشناسند و از تزکِ تیموری نیز که سادگیِ سخنانش براینکه خودش نوشته است گواه است نژادِ او و کارهایِ او روشن. میگردد مگر چون او در داستانِ هند که اندوخته این نامه است بسرمایهٔ سودمندی انبازی نموده چون خامه بنامِ او رسید نخواست که دستِ این نامه را از سامانِ خانهٔ او و گرچه اندکی باشد تهی گزارد تا چون خوانندگان بدینجا رسند و خوانانِ شناختنِ بنیادِ خاندانِ او شوند بکشادنِ نامهٔ دیگری نیاز نیفتد

## در نژادِ تیمور

تیمور شبِ سه‌شنبهٔ بیست و پنجم ماهِ هشتم سالِ هفت {۷۳۶ / ۸ ماه ۲۵} سد و سی و ششِ تازی در کش که اکنون شهرِ سبزی نامندش بگیتی آمد روزِ دوازدهم ماهِ نهم سالِ هفتصد و هفتاد و {۷۷۱ / ۹ ماه ۱۲} یک درسی و پنج سالگی در بلخ بتختِ خسروی فرازرفت و روزِ چهارشنبهٔ هفدهم ماهِ هشتم سالِ هشت سد و هفت {۸۰۷ / ۸ ماه ۱۷}

پس از هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دو روز زندگی و سی و پنجسال و یازده ماه و شش روز کشورستانی در فاراب که اُترار میخوانندش دستِ جنبش از جهانگیری باز کشید و در سمرقند بخاکش سپردند اگر پسرانِ چنگیزخان این خوی را داشته اند که خویشاوندانِ خود را کارِ دستوری دهند گواهیِ نویسندگان دربارهٔ نژادِ تیمور براینکه نیاگانِ او دستورانِ جغتای خانِ چنگیزی بوده اند و براینکه او خودش بپانزده پشت با چنگیزخان هم نژاد است راست و درست خواهد بود

و آنچه اگر را بیکار میگزارد اینست که نیایِ او بندگ گورهٔ برلاس یا خان تیرهٔ ازآن گروه بوده که از دویست سال پیش ازآن در شهرِ سبز که زادبومِ تیمور و در چهل فرسنگیِ خاور رویهٔ بخارا و ده فرسنگیِ فرودین و خاور سویهٔ سمرقندست و زبانِ مردمش ترکی و فارسی‌ست نشیمن گزیده باجگزارِ ایلخانِ تاتار بود تیمور از آغاز با برادرزنِ خود امیر حسین که از بزرگانِ ترکستان بود همدست شده بیاریِ او بیشترِ ترکستان را

بچنگ آورد پس از پرتو پختگی و آزموده کاری دلهایِ بزرگان را بر او شورانیده سرانجام براو دست یافت و نابودش ساخت آنگاه با دلِ آسوده بکشورستانی پرداخت نخست تاتارستان و ترکستان را زیرِ فرمان آورد پس ازآن خراسان و اسفهان و فارس و آزر آبادگان و بسی دیگر کشورهایِ باختری را زیردست ساخت

و بر پاره از کشورهایِ روس و سبیریا تاخت و تخمِ پسرانِ چنگیز را ازآن سامان وراندانخت وچون از بغداد و مازندران به سمرقند برگشت آهنگِ هندوستان نمود

## تاختنِ تیمور به هندوستان

میرزا پیرمحمد نبیرهٔ تیمور که بگرفتنِ افغانستان نامزد شده بود در آغازِ بهارِ سالِ هشت سدِ تازی و یکهزار و سه سد و نود و هشتِ فرنگی [۱۳۹۸ م] از راهِ کوهِ سلیمان به اچه درآمد و آنجا از آبِ سند گزر کرده ملتان را گرد گرفت و پس از ششماه آنرا بکشود چون در نوغانِ بارش

شمارهٔ شگرفی از اسبانِ لشکرش تباه شدند چاره همین دید
که در شهر پناه گرفت و بنگاهبانیِ گرداگردِ خود پرداخت ازآنسوی
تیمور از سمرقند به کافرستان آمده گروهِ سیاه‌پوش را اندک گوشمالی
داده از کوهستانِ هندوکش به کابل فرودآمد پس از راهِ هریوب
و بنو بر لبِ آبِ سند بجائی که ونکوت مینامیدندش درسید و به
پایمردیِ پلی که ازچوب و نی بر آب بستند از آب بگذشت و همهٔ آبادانیها
را که در راهش بودند پایمال نموده دوازدهم نخستین ماهِ سالِ هشت
سد و یک به تلنبه درآمد و دامنهٔ آن شهر را لشکرگاه ساخته
۱۴۰۱ ماه ۸ سال
زنهار بهمهٔ مردمِ شهر نهاد و لشکریان ازآنها بگرفتند
چون ازچیزهایِ خوراکی در اردو بسیار کم بود تیمور بگرفتنِ کاه و دانه فرمان
داد و ندانست که لشکریان را برایِ یغمایِ شهر دستاویزی بیش از
آن درکار نبود چنانکه روزِ دیگر هنگامِ بهانهٔ کافتنِ انبارهایِ گندم وجو ارزنی
از داشتهٔ شهرنشینان بجا نماند وخونِ شان نیز بر سرِ خوانِ شان ریخته شد

درآنمیان میرزا پیرمحمد بآمدنِ تیمور آگهی یافته لشکری بساخلو در ملتان گزاشت و با بازماندهٔ سپاه در روزِ چهاردهم ماهِ دوم همان سال بر لبِ آبِ ستلج باو پیوست تیمور ازآنجا به اجودین درآمد وچون خاکدانِ یکی از مردانِ خدا درآن شهر بود بر مردمیکه ازآنجا نگریخته بودند ببخشوده روی به بتسیز نهاد و از رهگزرِ استواریِ آن مردم ازهرسوی روی بدان نهاده در شهرجای تنگ شده بود نخست مردمانیکه بیرونِ باره بودند کشته شدند پس ازآن شهر که به پیمانِ زنهار سپرده شده بود بر سرِ بهانه با همهٔ مردمش بآتشِ بیداد سوخته گشت ازآنجا به سمانه آمد و در راه بهر شهریکه رسید ویران کرد و مردمش را کشت آنجا همهٔ شاهزادگان و سرداران که به کشتار و یغمایِ مردم و آبادانیهایِ چپ و راستِ راه رفته بودند باو گردآمدند چون از سمانه به دهلی روی نهاد کشتارِ بزرگی دست نداد زیراکه درآن شهرها کسی بجا نمانده بود مگر اینکه سپاهیانش بسیاری را دستگیر ساخته همراه داشتند

گویند بامدادِ روزیکه میانِ تیمور و محمودِ تغلغشاه بیرونِ دهلی جنگ شد یکصد هزار تن ازآن بیچارگان کشته شدند و مایه‌اش بیش ازین نبود که به تیمور گفتند دیروز هنگامیکه سپاهِ دهلی از شهر بیرون آمده خود نمائی میکرد گرفتاران خوشی میکردند بر همین تیمور فرمود هرکس ازآنچه دستگیر نموده اگر آنرا که بیش از پانزده سال دارد زنده گزارد خودش کشته خواهد شد باری روزِ هفتمِ ماه پنجمِ همان سال بود که محمود تغلقشاه با لشکرِ دهلی بسرداریِ ملو اقبال خان و یکصد و بیست پیلِ جنگی روبروی لشکرِ تیمور روه‌آرایِ پیکار شد مغولان پیلان و پیلبانان را با تیرهایِ خارا شگاف سرنگون ساخته لشکرِ دهلی را بهم درشکسته پریشان گردانیدند

محمود بسویِ گجرات گریخت و شهر به پیمانِ زینهار سپرده شد و تیمور بشهر درآمده بر تختِ دهلی نشست و خودرا شاهنشاهِ همهٔ هندوستان خواند و از بزرگانِ دهلی هرچه بودند گردن نهادند اینجانیز

پیمانِ زینهار را نگاه نداشتند یکی از بزرگانِ انگریز مینویسد که بر سرِ هر شهر پیمانِ زینهار دادنِ تیمور به مردمِ آن و پس از گرفتن بتاراج دادنِ آن و کشتنِ مردمانش از بسکه بسیار رُخ نموده نمیتوان گفت که اینگونه پیمان شکنی شیوهٔ کشورکشائی او بوده یا انگیختهٔ خیرهسری و سنگدلی و نافرمانیِ سپاهش من میگویم بخوبی میتوان پنداشت که این هردو مایهٔ آن کار شده اند هم پیمان شکنیِ تیمور و هم خونخوارگیِ لشکرش زیراکه تیمور شهر را زینهار داد و زینهاربهائی بر مردمِ شهر بنهاد و لشکریان را برانیدنِ آن از مردم برگماشت و این فرمان را نیز داد که هرکجا انباری از چیزهایِ خوراکی سراغ کنند آنرا بزور بستانند و خودش بزمِ پنجروزه بشادیِ فیروزی چید که در آنچنان روزها ازروی فرمانِ خودش کسی را یارایِ گزارش و سپارش نزدِ او نبود

بسیار خوب آیا تیمور از خویِ سپاهیگری آگاه نبود و نمیدانست که این

گروه برایِ یک پیاز مردی را از پا درمی‌آوردند که آنها را ببازیافتِ زنهاربها برمی‌گماشت و دستوریِ بدست‌گرفتنِ انبارهایِ مردم را نیز بهمهٔ لشکر میداد

ازین گزشته او خود در تزوک میگوید که چون سرورانِ من مرا بگرفتنِ هندوستان خواندند من سر از آن باززدم و گفتم اگر ما در هندوستان بمانیم خونِ ما تباه می‌شود و فرزندانِ ما در گرمایِ هندوستان سست و کم‌هوش و بیکاره خواهندشد باز میگوید چون دیدم که بسیار خواهشمندِ یورشِ بر هندوستانند به همین پیمان که هندوستان را بتازیم و به یغایِ آنجا بسنده کنیم و برگردیم گردن نهادم ازین گفتار پرهویداست که در همانم که پیمانِ زینهار میداده شکسته شدنِ خودبخودِ آنرا پیشِ چشمِ خود میدیده و اگر میخواستند که در هر شهر پیمانِ زینهار داده آنرا دادگرانه نگاهداری کنند چرا آنهمه رنجهایِ راه‌هایِ دور را برخود هموار می‌نمودند.

پس بایدوانست که پیمان را نیز برایِ آن مینموده اند که مردمِ شهر

را زنده گیر آورده ببرند و بفروشند یا بشمارِ بندگانِ خود درآورند چنانکه مردمِ بیچارهٔ دهلی هنگامِ دادنِ پولِ زنهاربها تا توانستند درازدستی و سخت و سست‌هایِ لشکر را برداشت نمودند و چون تاب نیاوردند بپایِ ستیز برخاستند و همچنین بیتابیِ هندوهایِ دهلی را از ستمِ فیروزمندان از همین که بچگان و زنانِ خودرا سوزاندند و برابرِ دشمنِ خود پایداری نموده از آنها کشتند تا کشته شدند میتوان دریافت که تا چه پایان بوده ونیز چون لشکرِ مغول دهلی را از همه چیز تهی نمود باآنکه نوشته اند در پارهٔ از کوچه‌هایِ دهلی از پشته‌هایِ کشته راهِ آمدوشد بند بود باز درمیانِ لشکریان کسی نبود که کمتر از یکسد بنده بدست داشته باشد

تیمور از میانِ گرفتاران هرکدام که سنگتراش و گلکار یا دارایِ هنری مانندِ آنها بود برایِ خود گرفت تا در سمرقند نمازخانهٔ بنامِ او مانندِ آنکه فیروزشاهِ تغلق از سنگِ سفید بر کنارِ رودِ جمن ساخته بسازند

تیمور پس از پانزده روز که دید در دهلی کسی برپا و چیزی بجا نمانده روی به میرت نهاد و مانندِ لاخیزِ خونریز که بهر دیوارِ استواری میرسد بمنشِ رخنه سازی آنرا از پای می اندازد آن بارهٔ کوه بنیاد را به نیروی آهون گری که ویژهٔ لشکریانِ او بود سرنگون ساخت و مردمش را از تیغ گزراند پس از رودِ گنگ گزشته بکنارهای آن سر بالا رفت تا بردوار که آنجا از کوهستان جدا میشود

گویند درین راه نیز بر دامنهٔ کوه ها هرچه هندو یافت کشت و همه جا بجامه سپاهیان بود تا کسی اورا نشناسد آنگاه از پایِ کوهستان بازگشت تا به جَمّو رسید که برین سویهٔ لاهور است درآن راه نیز از آنچه راهنمون خویش بود هیچ کوتاهی نکرد و ازآنجا بسوی فرودین برگشته افتاد در راهی که آمده بود و هندوستان را گزاشت بدستِ شوریدگی و تنگی و مرگے

چون تیمور دهلی را رها کرد پیش ازآنکه به پانی پت رسد خضرخان که

## بازگشتِ تیمور از هند

در میوات بسر میبرد روی به درگاهِ او نهاده نوازش یافت و هنگامِ جدائی تیمور اورا فرمانفرمایِ لاهور و ملتان و دیپالپور ساخت

پس از رفتنِ تیمور دهلی و تختش تا دو ماه بی‌کس و بیکار بود سرکشانِ گوشه و کنار همه دم از دادیاری زدند هرکس هرجای راکه در دست داشت ازآنِ خود پنداشت گجرات به مظفرخان ماند جونپور و غنوج و اَوَدَه و کُرَه را خواجهٔ‌جهانِ دستور در چنگ گرفته خود را (سلطان الشرق) خواند مالوه بهرهٔ دلاورخان شد و همچنین هرگردن کشی دارایِ کشوری گشت درمیانِ آنها نیز زدوخورد تا روزگارِ درازی برپا بود اقبال‌خان که یکی از سرداران محمودشاه بود به دهلی آمد مردمانیکه آواره شده بودند باز فراهم گشته دهلی روی بآبادی نهاد دهلیِ کهنه همچنان ویران ماند اقبالخان گردِ دهلی را زیرِ فرمان آورده در ماهِ پنجمِ سالِ هشت سد و سه لشکر به بیانه کشید و فرماندهِ آنجا را زیردست کرد و چون بمردنِ خواجهٔ‌جهان آگهی یافت به جونپور

شتافت و کاری از پیش نبرد ازینروی ناصرالدین محمود را که در گجرات از مظفرخان نومید شده به مالوه رفته بود به دهلی خواند و اورا سرِدست گرفته با لشکر روی به غنوج آورد تا ابراهیم شاه پسرِ خواجهٔ جهان را از جونپور بردارد این بار نیز از آمادگیِ دشمن بنومیدی برخورد ناصرالدین محمود باین اندیشه که ابراهیم شاه خانه‌زاد است و اگر باو پناه ببرد تختِ جونپور را باو خواهد سپرد بی آنکه با او از درِ پرخاش درآید شبی به بهانهٔ شکار از اردو جدا شده نزدِ او رفت و چون چنانکه اندیشیده بود هویدا نگشت باردویِ اقبال خان باز نیامد به غنوج رفت و فرماندهِ آنجا را که گماشتهٔ ابراهیم شاه بود بدر کرده همانجا بنشست اقبالخان به دهلی برگشت و درمیانِ دو سال دو بار به گوالیار تاخت و کاری نساخت پس ازآن به غنوج بر سرِ ناصرالدین رفت و با او جنگها نموده از استواریِ باره دستش بجائی نبرد ازآنجا در سالِ هشت ۸۰۸ سد و هشت به سمانه رفت فرماندهِ آنجا بهرامخان گرگ بچه

که از خانه‌زادانِ فیروزشاه بود تابِ ایستادگی در خود ندیده بکوه پناه برد
اقبال‌خان اورا دنبال نموده بپیمانِ زینهار پیشِ خود آورد ش ازانجا
روی به ملتان نهاد تا خضرخان را از میان برداشته با دلِ آسوده
بتختِ دهلی بالا رود در راه پیمان شکست و بهرامخان را زنده پوست
از تن برکند نزدیکِ اَجُودَن خضرخان با لشکرِ پنجاب اورا پیشباز
نمود روزِ نوزدهم ماهِ پنجم همان سال ازخضرخان شکست خورده ۸۰۸ھ
اسبش زخم برداشت و نتوانست سوارش را ازمیان دربرد
لشکریان باو رسیده سرش را بریده نزدِ خضرخان آوردند دولتخانِ
لودهی و اختیارخان در دهلی چون شنیدند که اقبالخان کشته شد
دردم ناصرالدین را از غنوج به دهلی خواندند و او با چند تن به دهلی
درآمده بازپای برتخت گزاشت و دست بکارهائی زد که فرجامِ
نیک نداشتند دولتخانِ لودهی را به سمانه بر سرِ بیرمخان که از
بنده‌زادگانِ فیروزشاه بود فرستاد و خودش روی به غنوج نهاد

ابراهیم شاه سرِ راه برادر گرفته نگذاشت از لشکرِ محمودشاهی چشم زخمی بکشورش برسد محمود نومیدانه به دهلی برگشت بزرگان از لشکرکشی های ناسودمندِ او بستوه آمده از گردش پاشیدند و بجاگیرهایِ خود رفتند ابراهیم شاه که آنرا شنید با لشکری آراسته آمادهٔ گرفتنِ دهلی گردید و اگر پیش از گزشتنِ از آبِ جمن ازجنبشِ مظفرشاهِ گجراتی که مالوه را بچنگ آورده آهنگِ جونپور نموده بود نمی شنید و ببرگشتن ناگزیر نمی شد درین سخنی نیست که دهلی را میگرفت

درآنمیان دولت خان بیرخان را زیرِ فرمان آورده به دهلی برگشت و محمود از سالِ هشت سد و ده تا چهارده چندین بار درگوشه و کنار بر سرِ سرکشان تاخت و هیچکدامِ شان را چنانکه باید پیرو فرمان نساخت ازآنسوی خضرخان پس از بارگشتِ دولت خان سمانه را بگرفت و یکدو بار از لاهور به دهلی لشکر کشید و محمود تابِ ستیز نیاورده به فیروزآباد رفته باره نشین شد اگرچه خضرخان هیچ بار

براو دست نیافت مگر در هربار سرزمینی از دستِ کارگزارانِ دهلی بیرون برده بکشورِ خود بیفزود سرانجام ناصرالدین محمود در ماهِ یازدهم سالِ هشت سد و پانزده رختِ پادشاهیِ کشورِ آوارگی را بجهانِ دیگر {ماهِ ۱۱ ۸۱۵} کشید نزدیکِ بیست سال نامِ پادشاهی براو بود وجهانبانیِ بندگانِ خانهٔ غور براو بپایان رسید

## پادشاهیِ دولت خانِ لودهی

پس ازمردنِ ناصرالدین بزرگانِ دهلی دولت خانِ لودهی را بپادشاهی خود برگزیدند و او در ماهِ نخستینِ سالِ هشت سد و شانزدهِ تازی {ماهِ ۱ ۸۱۶ و ۱۴۱۳} و یکهزار و چهار سد و سیزدهِ فرنگی بتخت برآمد در همان ماه بسویِ نشستگاه‌هایِ راجگانِ نزدیکِ دهلی سواری نموده پیشکشها بگرفت میخواست سرمایهٔ بدست آورده ساز و سامانِ لشکر فراهم کند که از آهنگِ خضرخان آگهی یافته به دهلی برگشت خضرخان با پنجاه هزار لشکر از پنجاب آمده اورا در دژِ سیری گردگرفته کار را براو تنگ ساخت

دولت خان پس از چهار ماه باره نشینی از شهر بیرون آمده در ماهِ سومِ سالِ هشتصد و هفده خود را سپردِ او کرد خضرخان او را در دژِ فیروزآباد زندان نمود و او هم درآنجا فروشد یکسال و سه ماه فرمان راند

## در بنیادِ خانه و نژادِ سیدها

برخی از داستان سرایان نژادِ خضرخان را به پیغمبرِ تازی وخشور محمد میرسانند ازینروی اورا سید میخوانند پدرِ او ملک سلیمان ست و او چیلهٔ ملک مردان ست که یکی از بزرگانِ دربارِ فیروزشاه و فرماندهِ ملتانِ بود پس از مرگِ ملک مردان فرزندِ او ملک شیخ که از پشتِ او بود فرماندهِ ملتانِ شد و چونِ او بی فرزند مرد ملک سلیمان که فرزندخواندهٔ ملک مردان بود فرماندهِ ملتان گردید و پس ازاو خضرخان بفرمانِ فیروز جایِ پدر گرفت و بکارِ خود بود تا روزکارِ ناصرالدین محمود که سارنگیخان فرماندهِ دیبالپور در سالِ هفتصد و نود و هشتِ

## در بنیادِ خانه و نژادِ سیدها

تازی براو تاخت و اورا بی سروسامان ساخت و او در آواره گی {۷۹۸
بسر برد تا هنگامیکه به تیمور رسیده چاکریها نمود و بفرمانِ او دارایِ کشور
هایِ ملتان و پنجاب و دیپالپور شد داستان نویسان برایِ سید
بودنِ او دو دستاویز دارند نخست آنکه میگویند روزی سید جلالِ بخاری
میهمانِ ملک مردان بود و ملک سلیمان که از چاکرانِ او بود آفتابه لگن برای
دست شستن آورد سید جلال گفت گماشتنِ این سید برچنین کار
پسندیده نیست ازآنجا اورا سید دانستند دستاویزِ دوم از نخستین
رسواتر است میگویند چون کارهایش بکارهایِ پیغمبر می ماند چنانکه دلیر
و دادگر و بخشنده و پرهیزگار بود باید سید بوده باشد چون ایشان
دو دستاویز نوشته اند یکی هم من مینگارم و میگویم کسانیکه به سخت
دلیِ تیمور آگهی دارند باید اینرا نیز بدانند که او برزادگانِ پیغمبر مهربان
بود پس از همین که در هندوستان بجزاو برکسی نه بخشود
چنین هویدا میگردد که باید اورا از نژادِ پیغمبر دانسته باشد هوشیارانِ

فرواندیش میدانند که نامِ سید بر نیاکانش نبود و برخودش هم پس از گرفتنِ تختِ دهلی گزاشته شد باری در نژاد سید بود یا نبود چون همهٔ داستان سرایان اینرا خانهٔ سیدان نوشته‌اند من نیز پیروی نموده گزارش مینایم که باین نام بجز خودش سه تن از سالِ هشت سد و هفده تا هشت سد و پنجاه و پنج سی و هشت سال در دهلی فرمانفرمائی کردند نخستینِ ایشان از ۸۱۷ تا ۸۵۵

## سید خضرخان

هنگامی فرمانفرمائی دهلی بدشتش افتاد که کشورها ویران و از مردمان آنانکه از خشمِ تیمور جان بدر برده بودند هنوز پریشان بودند و با آنکه او نیز مانندِ دیگر پادشاهانِ دهلی بیشترِ هنگام را به لشکرکشی و گوشمال دادنِ سرکشانِ هر سوی میپرداخت باز رفتارش با کوچک و بزرگ چنان خوش بود که در اندک روزگاری سرِ مردمان بربسترِ آسایش رسید و اگر چند شهرِ راجگان را ویران و شکسته نمود بدستگیریِ

از پا افتادگان نوشداروی دلهای خسته و کشاینده درهای بسته نیز شد و بجز بدگمان شدن و کشتن چندتن از بزرگان لودهی و خانه‌زادان محمودشاهی که پیش از آن از دولتخان لودهی جدا شده باو پیوسته بودند خون چندانی هم نریخت با آنکه کوشش‌های فراوان نمود چهار انگشت زمین برآنچه داشت نتوانست افزود از رهگذر خوشامد یا نمک‌شناسی نام پادشاهی برخود ننهاد فرمان پادشاهی پنجاب و ملتان را بنام تیمور میراند و فرمان دهلی را بنام میرزا شاهرخ میخواند و هرساله پیشکشهای شایسته بدرگاه او میفرستاد گویند باندازه با مردم درست راه رفت که در هفدهم ماه پنجم سال هشت صد و بیست و چهار تازی [۸۲۴ ۱۲ ماه ۵] پس از هفت سال و چند ماه کشوررانی چون بسرای جاودانی شد یکسان از مرگ او اندوهگین گشتند و تا سه روز سوگ گرفته سیاه پوشیدند پس از آن فرزندش مبارک را بتخت پادشاهی برگزیدند

## سید مبارک شاه پور سید خضرخان

# داستانِ ترکتازانِ هند

در سالِ هشت صد و بیست و چهارِ تازی و یکهزار و چهار صد و بیست و یکِ فرنگی پس از پدر دارایِ تختِ دهلی شد جشنِ شاهانه گرفت و خود را مبارک شاه خواند در روزگارِ او نیز جنگ و آشوب میانِ راجگانِ باجگزار و زمینداران و گماشتگانِ او از کارهایِ روزانه بود مگر چون خودش از هنرِ لشکرکشی و جنگ آوری بهرهٔ بزرگی داشت بسی از سرکشانِ پرگنه ها را درمانده نمود بدینهم ریشهٔ آشوب از بیخ برکنده نشد از یک جای بریده میشد از جایی دیگر سر برمی آورد از همین روی تا پایانِ روزگارِ زندگیِ خود دمی نیاسود یا با سرکشان بکارزار میپرداخت یا در فراهم آوریِ سپاه میکوشید آنچه پدرش هر ساله بدرگاه میرزا شاهرخ میفرستاد او بند کرد ازینروی شیخ علیخان فرماندهِ کابل بدستاویزِ کمکِ یکی از سرکشان که او را بیاریِ خود خوانده بود به پنجاب درآمد کهکران نیز با میدِ تاراج گردِ او فراهم شدند و او از رودِ ستلج گزشته بهر آبادانی که

رسید دیران و کشتار نمود و با یغمای بیگران به کابل برگشت و این کار را تا دو سه بار پیروی نمود یکبار لاهور را نیز گرفته مردمش را بکشت یکبار از لشکرِ پادشاهی شکست خورد و انجامین بار که مبارک شاه خود برای دورکردنِ او بجنبش آمد او از پیش برخاسته به کابل شتافت پاره از لشکرش تباه شد و رختش به یغما رفت

مبارک شاه کنارِ رودِ جمن شهری بنامِ مبارک آباد بنیاد نهاد و از بسکه دلبستگی بآن داشت گاه و بیگاه برای دیدنِ جاهای نوساخته بدانجا رفت و آمد میکرد ناگاه در روزِ آدینه نهم ماهِ هفتم سالِ ۸۳۷ هـ ۹ ماه ۷ هشت صد و سی و هفت هنگامیکه در کاخِ پادشاهیِ مبارک آباد فرودآمده میخواست به نماز بایستد چند تن از هندوان و پروردگانِ خودش با مردمان شان برسانده سرورالملکِ دستور گردِ آن کاخ را گرفته نگذاشتند کسی بدرون رود و خودشان را به پادشاه رسانیده اورا کشتند

در کواسِ او

مبارک پادشاهِ خداشناسِ نیک‌نامِ فرخنده‌سرشتی بوده گویند هرگز با کسی بدرشتی سخن نگفت و دشنام بر زبانش نرفت یکی از بزرگان که مردِ بسیار کنجکی بوده و همیشه فرماندهیِ چندین شهرهایِ زرخیز به دستش بود بمرد و آنمایه اندوخته ازو بجا ماند که گنجینه‌هایِ خسروی بپایش نمیرسید مبارک فرمود تا همهٔ آنها را با شهرهائی که در جاگیر یا زیرِ فرمانش بود بفرزندانش دادند سیزده سال به دادگری کشور راند

## سید محمد شاه

پارهٔ اورا پسرِ فریدخان پورِ خضرخان میدانند و بسیاری او را پورِ مبارک شاه مینویسند سرورالملک در همانروز که مبارک شاه کشته شد اورا بر تخت نشانید و همهٔ کارخانجات بدست گرفته خودرا خانِ جهان و دستورِ بزرگ خواند دستِ سردارانِ کهن را از کار کوتاه ساخت سدپال و سدارنِ کهتری و خویشاوندانِ شان را که کشندگانِ مبارک

بودند به بخشش جاگیرها و فرماندهی‌ها خوشدل و سرافراز نموده در اندیشهٔ کشتن محمدشاه افتاد نخست از بندگان مبارک شاهی و سرجنبانان پای تخت به بهانهٔ کنگاج انجمن ساخت و برخی از آنها را کشت و پاره را در بند نمود فرمان دهان کشوران دوردست از شنیدن آن رفتار دل آزرده و نومید شده در نافرمانی او باهم یکدل شدند دستور پسر خود یوسف را با دوست سرداران بزرگ به همراهی کمال الملک نامی که مرد سرشناسی بوده بگوشمال آنان برگماشت کمال الملک چون مرد نمک شناسی بوده در راه بخونخواهی خداوندگار خود اندیشهٔ کشتن یوسف پسر سرورالملک را در دل گزرانیده نگران بزنگاه بود کسانیکه همراه بودند باندیشهٔ او پی برده زود سرورالملک را آگاه نمودند سرورالملک چند تن از بندگان نامی خود را به بهانهٔ کمک دنبال کمال الملک روان ساخت و آنان را یاد داد که هوشیار کار خود بوده نگزارند آسیبی بفرزندش برسد

پیش از رسیدنِ آنها یارانِ یوسف نیمه‌شبی اورا برداشته رو به دهلی گریختند کمال الملک بزرگانی را که باخودش هم‌اندیش بودند پیشِ خود خواند و دیگران نیز باو پیوستند و با لشکرِ فراوانی روی به دهلی نهاد سرورالملک تابِ ایستادگی نیاورده در دژِ سیری پناه گرفت کمال الملک تا سه ماه از گردِ آن دژ برنخاست و مردمِ لشکر از همه‌سوی روی به آستانِ او نهادند محمدشاه نیز درآمنیان بغابکاریِ دستور آگهی یافته درین اندیشه بود که اگر بتواند خود را بیرون افکنده به کمال پیوندد یا اگر دست دهد دستِ دستور را از دامانِ زندگی کوتاه نماید دستور باندیشهٔ شاه پی برده روزِ هشتمِ ماهِ نخستینِ سالِ هشت صد و سی و هشتِ تازی و یکهزار و چهار صد و سی و چهارِ فرنگی با وابستگانِ خود بآهنگِ کشتنِ پادشاه با تیغهایِ آخته یایِ ناجوانمردی بسراپردهٔ خسروی نهاد شاه از رهگذرِ گمانِ بدی که براو داشت پیش‌بندیِ کارِ خود کرده بود نگهبانان را فرمود تا

تا اورا از پای درآرند دستور زمین را سخت دید خواست بگریزد سپاهیان شاهی از جایهای خود بیرون جسته اورا ریزریز کردند پس پادشاه چگونگی را به کمال الملک نوشته اورا بدرون خواند و او با همهٔ لشکرش از دروازه‌ها بشهر درآمده ازخویشان و یاران و دوستانِ دستور چه مسلمان و چه هندو تنی را زنده نگذاشتند

روزِ دیگر محمدشاه پایِ برگاه نهاد و همهٔ بزرگانِ کشور و سرداران لشکر که در پای تخت بودند بپایهٔ تخت گردآمده از نو سر به چنبرِ بندگیش درآوردند و هریک ازایشان فراخورِ شایستگیِ خود سرافرازی و نوازشی یافت کمال الملک تنش از فرجامهٔ دستوریِ بزرگ بر بالش نازسید و یاورانِ خودرا ازآنچه درکار داشتند بی نیاز گردانید

سید محمدشاه همهٔ سرانِ سپاه را با لشکر به دهلی خواند و با فرِ جمشید و چترِ خورشیدی بملتان رفت و کارهایِ آن سوانه را بآئین آورده به دهلی بازگشت و پیشهٔ تن آسائی پیش گرفته خوش گزرانی آغاز نمود

و بکاروبارِ کشور نگاهی باز نفرمود نخست ملک بهلولِ لودهی که فرمانش اسلام‌خان و فرماندهِ سرهند بود دست به دیبال‌پور و لاهور برگشود و پانی‌پت را نیز بیفزود محمد لشکری فرستاده اورا بگوهستان گریزاند و از سرداران افغان که پاگرفتهٔ دستگیریِ فیروزشاهِ تغلق بودند هرکرا یافت از پای درآورد بهلول دوباره سپاهی گردآورده کشورانِ باخته را بازبرد و پادشاه دیگر براو دست نیافت راجگان و سرکشان که چنین دیدند سر بشورش برآورده از دادنِ باج و بدهِ خود بهلوتهی نموده کارپردازانِ شاهی را پاسخ سخت دادند شاهانِ دادیار که کشورهاشان تازه از بندگیِ دهلی آزاد شده بودند دیده برگرفتنِ تخت دوختند ابراهیم‌شاه ازجونپور بر پارهٔ پرگنه‌ها دست‌اندازی کرد محمودشاهِ خلج از مالوه بآهنگِ گرفتنِ دهلی لشکرکشیده بیک فرسنگیِ دهلی رسید وچون کسیرا در برابر ندید گماشتگانِ خود را به کشور برگماشت محمدشاه از هیچ سوی یاوری و دادرسی نیافت دستِ چاره‌جوئی بدامنِ

بهلولِ لودهی زده ازو یاری خواست و او با بیست هزار سوارِ یکه خودرا بر درِ دهلی رسانید شاید محمدشاه ازخودِ بهلول بیشتر ترسید که خودش به پهنهٔ پیکار درنیامد و سپه‌کشان را فرمود تا ردهٔ جنگ بیاراستند بهلول و لشکرش پیش جنگِ سپاهِ دهلی شده آن روز تا شب دادِ مردانگی و دلیری دادند و چنان جنگی کردند که از آسیبِ دشمنِ بدان پرزوری چشم زخمی بلشکرِ دهلی نرسید در همان شب محمودشاهِ خلج را ازجنبشِ احمدشاهِ گجراتی بسوی کشورِ او آگهی دادند ازینروی او در دل پیِ میانجی میگشت مگر اینکه بر زبان نیاورد و نگذاشت که آن سخن از اردویش بیرون رود

چنین مینماید که ستارهٔ محمودشاهِ خلج رو به بلندی داشته یا هنوز روزِ پادشاهیِ محمدشاه سر نرسیده بود که چون بامداد شد محمد چند تن از نزدیکانِ خود را باردویِ محمود فرستاده خواهانِ آشتی شد و او که آن را بنمازِ شب ازخدا میخواست دردم پذیرفت و روی

به مالوه نهاد اگرچه بهلول سر از آشتی بازنزد و دنبالِ دشمن را رها ننمود از آنها بسیاری کشت و بنه و پس‌خانهٔ ایشان را به یغما برد مگر اینکه محمودشاهِ خلج با بسیاری از لشکرش تندرست به مالوه رسید همهٔ نویسندگان برین گردارِ محمد زبانِ سرزنش دراز کرده اند و هوشمندان دانند که تا چه اندازه کارِ بجائی کرده است زیراکه اگر روز دیگر جنگ میشد بدو چیز پایِ لشکرِ مالوه از جا درمیرفت یکی دلاوریِ لشکرِ بهلول که همه افغان و مغولِ جنگجویِ جنگ آزموده بودند و دیگر دل‌شکستگی و خودباختگیِ سردارِ لشکرِ مالوه از شنیدنِ تاختِ دشمنِ همسایه بکشورش و این نیز خود آشکارست که پس از انجامِ کارِ لشکرِ مالوه بهلول از گردِ دهلی برنمیخاست تا بر تختِ آن نمی‌نشست از همین یکی نیز بیمی که از بهلول در دلِ شاه جای گرفته بود خوب روشن میگردد که تا چه پایان بود که او را فرنامِ خانِ خانانی که دوم پادشاه بوده داد و فرمانفرمائیِ لاهور و دیپالپور را بنامِ او کرده فرزندِ خویشش خواند

بهلول ازآن پس درآن کشورها روز بروز بر زورِ خود افزود و لشکرِ بسیاری از افغان و مغول گرفت راجگانِ آنسامان را فرمانبرِ خود ساخت و بسوی دهلی تاخت و بی آنکه کاری بسازد برگشت و محمدشاه دمبدم بیچاره و درمانده شد تا در سالِ هشت صد و چهل و نهِ تازی و یکهزار و چهار صد و چهل و پنج فرنگی پس از دوازده سال و نیم کشوررانی از کشمکشهایِ جهانی رها شد

## سید علاءُالدین پورِ محمدشاه

تا دارایِ تخت و فرمان شد ناشایستگیِ او بر همه کس نمایان گشت باآنکه فرمانش بیش از چند فرسنگ دور از دهلی خوانده نمیشد آن چنان جانگرفته بود که باندرزِ دلسوزانهٔ دستورانِ خردمند از جا درمیرفت و دل آزرده شدهٔ کینهٔ ایشان را بدل میگرفت در پادشاهیِ او سیزده تن از فرمانِ او بیرون رفته در پرگنه هائی که فرمان میراندند درفشِ خودسری برافراشتند بهلول که خود از آغاز بپادشاهیِ

او گردن نهاد چنانکه روزِ تخت‌نشینی همهٔ بزرگانِ کشور به دهلی آمدند بجز او که با سپاه آمد و دهلی را گرد گرفت و از کشودنِ آن نومید شده به پنجاب برگشت علاءالدین سالی به بدایون رفته آنجا را خوش کرد و در آنجا باغی آباد نمود میخواست پای‌تخت را از دهلی بدآنجا برد بزرگان کوششِ بسیاری نموده در آغاز اورا تا چند روز ازآن اندیشه بازداشتند انجام پندشان سودمند نیفتاد چنانکه چون از هرسوی سرکشی آغاز و در بنیادِ پادشاهی رخنه‌ها بیتابی بازشد پادشاه روزی از دستوران چاره‌جوئی نمود آنها چون با دستورِ بزرگ دشمن بودند گفتند هرشورشی که برپا شده مایهٔ آن حمیدخان بوده ازینروی بزرگان ازو خوش نیستند اگر پادشاه اورا ازکار بیندازد همه رویِ بندگی بدرگاه خواهند نهاد و گردآیند آنان ببارگاهِ جهان پناه درمانِ همهٔ دردهایِ کشورست پادشاهِ بیخرد حمیدخان را گرفت و زندانش کرده نگهبانان باو برگماشت و

از دستوران کسانیرا که در رفتن به بدایون با او همزبان نشده بودند در دهلی واگزاشته روی به بدایون نهاد و آنجا پرداخت بآراسته نمودن باغ خود باز بآستان او گزارش رفت که اینکه تاکنون بزرگان سر به چنبر بندگی درنیاورده اند از آنروست که حمیدخان هنوز زنده است پادشاه بکشتن او فرمان داد خویشان حمید بدان آگاه شده اورا از بند رهائی داده از آنجا دربردند حمید به دهلی گریخت و در آنجا هنگی رخت و سامان شاهی را بچنگ آورده زن و فرزند شاه را از دهلی بیرون کرده ببدایون شان فرستاد و به بهلول لودهی نوشت که اگر سر پادشاهی داری اینک شهر دهلی و اینک تخت و دیهیم بیاکه راه برای تو کشاده است و راهدار از راه دور افتاده بهلول که از خدا همچنین روزی را آرزو مینمود بشاه نوشت که برای کوشمال حمید میروم و با لشکری آراسته راه دهلی پیمود و در سال هشت صد و پنجاه و چهار تازی و یکهزار و چهار [ف ۸۵۴ / ۱۴۵۰]

سد و پنجاهِ فرنگی بر تخت نشست مگر اینکه فرمود تا پس از نمازِ آدینه نامِ خود را پس از نامِ علاءالدین بر زبان آوردند پس از چند روز فرزندِ خود را به دهلی گزاشته خود به پنجاب رفت و بکارهای آنجا رسیدگی نموده باز بشاه نوشت که از راهِ نیکخواهی حمید را از میان برداشتم و نامِ ترا در پادشاهی بجا گزاشتم علاءالدین فرشته‌خویِ آرمش‌جویِ درویش‌منش بپاسخ نگاشت من از همان روز که پدرم ترا فرزندِ خود خواند پادشاهی را از آنِ تو دانستم و دل برآن نه‌بستم و برایِ آنکه بگوشه بسنده کنم بدایون را پسند کردم پادشاهی بتو فرخنده باد که مرا باغِ بدایون بس‌ست پس ازین تو برادرِ بزرگِ منی بهلول ازآن پاسخ روانش تازه شد و در هفدهم ماهِ سومِ سالِ هشت صد و پنجاه و پنج تازی و یکهزار و چهار صد و پنجاه و یکِ فرنگی بتخت برآمده افسرِ خسروی دهلی بر سر نهاده بهلول شاه شد و لگامِ کشور را یکباره

۸۵۵ ماه ۳
۱۴۵۱

بدست گرفت

علاءالدین در باغِ بدایون روزگار بخوشی و آسوده‌گی بسر برد تا در سالِ هشت صد و هشتاد و سهِ تازی و یکهزار و چهار صد ۸۸۳ و ۱۴۷۸ و هفتاد و هشتِ فرنگی که چراغِ زندگیش فرومرد هفت سال و چند ماه در دهلی پادشاهی و بیست و هفت سال در بدایون فرمانده‌ی کرد

## در بنیادِ خانهٔ لودهی

لودهی نامِ تیره‌ایست از افغان که مرزبوم ایشان کناره‌هایِ باختریِ آبِ سند بوده نژادِ ایشان از پدر به یکی از بزرگانِ افغان و از مادر به خالد پورِ عبدالله تازی می‌پیوندد و نیایِ خالد را برخی خالدِ ولید و پارهٔ ابوجهل میدانند گویند چون خالد پورِ عبدالله را از فرمانفرمائیِ کابل انداختند به اراک بزگشت بکوهِ سلیمان که میانِ ملتان و پیشاورست نشیمن گزید و دخترِ خود را بیکی از سردارانِ افغان داده گروهِ بسیاری از پشتِ او و شکمِ وی پاگرفتند

و از میانِ آنها دو تن نامور گردیده سرگروه شدند یکی لودهی دیگری سُور
و سرگزشتِ اینها که بپادشاهی رسیدند چنین است که چند تن
از افغانانِ لودهی در سوداگری میانِ هند و ایران با هم انباز بودند
یکی از آنان که نامش بهرام و نیایِ بهلول بود در روزگارِ فیروز
شاهِ تغلق از برادرِ خود آزرده شده به ملتان رفت و نزدِ ملک مروان
فرماندهِ آنجا نوکر شد بهرام پنج پسر گزاشت یکی از آنها سلطان
شه چون فرمانده‌یِ ملتان به خضرخان رسید نوکرِ او شد و هنگامیکه
اقبال خان به خضرخان تاخت در جنگ بدستِ او کشته شد ازینرو
خضرخان او را نوازش فرموده اسلام‌خانش فرنام و سرهند
را بفرمانِ او درداد اسلام‌خان برادران را زیر بال گرفت و
ملک کالا پدرِ بهلول را بیشتر از دیگران نواخت ازشگفت کاریهای
روزکار زنِ ملک کالا که دخترِ اودورش بود هنگامیکه به بهلول آبستن
و پا بماه بود خانه بر سرش فرودآمده بمرد دردم شکمِ ویرا پاره کردند

و بهلول را از زهدانش زنده برآوردند بهلول پس از کشته شدنِ
پدرش بسرهند رفت و از اودورِ مهربانِ خود اسلام‌خان پرورشها
یافت و آنگونه چاکریهایِ شایان و نوکریهایِ نمایان در بندگیِ او هویدا ساخت
که اسلامخان دخترِ خود را باو داده با داشتنِ پسرهایِ بزرگِ دلیر اورا
جانشینِ خود ساخت اسلام‌خان دارایِ دوازده هزار سوار بود که
بیشترِ شان افغان و از تیرهٔ خودش بودند و چون بمرد افغانان
بر بهلول و دیگران به قطب خان پورِ اسلام‌خان گردآمدند بهلول
بر قطب خان چیره شد و او بدهلی رفته بمیانجیِ بندگانِ بارگاه آستانِ
سید محمدشاه سرکشیِ افغانان را گزارش نموده گفت اگر در سرهند
کارِ ایشان بالا گیرد آشوبی برپا کنند که فرونشاندنش کارِ کوچکی
نباشد شاه سپاهی بسرکردهگیِ ملک سکندر برایِ گوشمالِ آنها
روان ساخت بهلول و افغانان از پیش برخاسته بکوهستان پناهیدند
ملک سکندر دنبالِ شان کرد بهلول زنان و فرزندانِ خود و افغانان

را بجایِ استواری برد و دیگر افغانان بجنگ ایستاده یا کشته یا گرفتار شدند بهلول پس ازآن راهزنی پیشه کرد وچون هرچه گیرش میآمد بمردانِ خود بخش می نمود در اندک روزی سپاهِ بسیاری از افغان و مغول گردِ او فراهم گشته سرهند را باز بدست آورد و لشکرِ حسام خان را که از دهلی بجنگِ او نامزد شده بود شکست داده سامانش را گرفت و بناموری چنان بلندآوازه گشت که به پانی پت درآمده به سید محمدشاه نوشت که مایهٔ سرباززدنِ من از آستان بوسی بودنِ حسام خانِ وزیرالممالک ست که من ازو رنجش دارم اگر اورا بکشند من بدرگاه آمده چاکری خواهم نمود شاه حسام خان را برایِ خوشنودیِ او کشت بهلول با دلِ شاد ببارگاه شتافت و سرهند وجاهایِ دیگر که در دست داشت بجاگیر یافت پس ازآن سید محمدشاه برایِ دورکردنِ محمودشاه خلج ازو یاری جست وچنانکه شاه نگاشته شد اورا فرزندخوانده سرانجام بپادشاهی

رسید و خانهٔ لودهی ازاو پاگرفته از سالِ هشت سد و پنجاه (۸۵۵ تا ۹۳۲) و پنج تا نه سد و سی و دو هفتاد و هفت سالِ تازی و از (۱۴۵۱ تا ۱۵۲۶) یکهزار و چهار سد و پنجاه و یک تا یکهزار و پانسد و بیست و ششِ فرنگی هفتاد و پنج سالِ فارسی باخودش سه تن در هند پادشاهی کردند گویند روزی بهلول بادو سه تن به درویشی برخورد درویش گفت کسی هست که پادشاهیِ هند را بدو هزار تنکه بخرد بهلول یکهزار و ششش سد تنکه داشت همان را پیشِ درویش گزاشت پشمینه پوش همان را گرفت و گفت پادشاهیِ هند بتو ارزانی باد

افسوس که در روزگارِ ما کسی پیدا نشد که پادشاهی را از زورِ دست تنگی باین ارزانی بفروشد تا ما اگر بوامِ از سد به هزار هم بودی می خریدیم و پیوسته بر زبان میراندیم که ؎ بر درِ میکده مستانِ زخودرفته نوند ؎ که ستانند و دهند افسرِ شاهنشاهی ؎

## بهلول شاهِ لودهی

چون بر تختِ دهلی پای نهاد از رگزرِ حمیدخان بی‌آرام بود زیراکه چون او بشاهیِ هندش رهبری نمود خواهشِ کشتنش را نداشت و از آنروی که او در هند نیروی سروری و برتری داشت در دل ازو هراسان بود سرانجام اورا بفریب‌هایِ نازک در بند انداخته خانه‌نشین کرد و فرزندِ بزرگِ خود خواجه بایزید را در دهلی گزاشته برایِ بندوبستِ کارهایِ ملتان و پنجاب و فراهم‌آوریِ سپاه به دیپالپور رفت

پس ازآن بزرگانی که از پادشاهیِ لودهی خوشنبودند محمودشاه را از جونپور به دهلی خواندند و او با لشکرِ گران آمده دهلی را گردگرفت بهلول از دیپالپور به دهلی شتافت محمودشاه شکست خورده به جونپور برگشت و باز با لشکری آراسته آهنگِ دهلی نمود این بار پیش‌از آنکه جنگ شود آشتی کردند براینکه همان سرزمین‌ها که در روزگارِ ابراهیم‌شاه در فرمانِ دهلی و جونپور بود بجایِ خود بمانند مگر اینکه آن آشتی پایدار نماند تا بیست و هشت سال چندین بار باز لشکر

بر سرِ همدیگر کشیدند و آشتی‌ها کرده باز پیمان شکستند سرانجام در روزگارِ حسین شاه فرزندِ دومِ محمود شاه که پس از برادرِ بزرگش محمد بتختِ جونپور برآمده چندین بار لشکر به دهلی کشیده بود بهلول برجونپور که از هشتاد سال پیش ازآن خودسر شده بود دست یافت و آن کشور را به دهلی بیفزود و بسیاری از پرگنه‌هایِ کوچک را نیز که از دهلی جدا شده بودند باز زیرِ فرمان آورد

چون بهلول از پیری شکسته شد کشورانِ خودرا که بسویِ برینی تا کوهستانِ همالیا به خاور تا بنارس و به باختر تا روهیلکهند بودند میانِ فرزندان و خویشان و سردارانِ خود بخش نموده از اتاوه به دهلی میآمد که در راه بیمار شد بزرگانِ لودهی اورا بران داشتند که همایون فرزندِ خواجه بایزید را جانشینِ خود ساخته سکندر را از دهلی خواند دستورِ شاه بمادرِ سکندر که دخترِ زرگری بود رسانید و وی به فرزندِ خویش نوشت که تا بتوانی میا که بجز بند کردنِ تو بزرگانِ لودهی را اندیشه

دیگر نیست سکندر باندرزِ قتلغخان دستورِ حسین شاه که درجونپور دستگیر شده و درآن هنگام در دهلی زندان و از دانشمندانِ بخردِ جهان بود سراپرده بیرون زد تا دانسته شود که آمادهٔ فرمان پزیرلیست وچندی به بهانهٔ آمادگیِ رخت و سامانِ راه امروز و فردا کرد تا ۸۹۳ / ۱۴۸۸ آنکه بهلول شاهِ لودهی در سالِ هشت صد و نود وچهارِ تازی ویکهزار وچهار صد و هشتاد و هشتِ فرنگی پس از نزدیکِ چهل سال مرزبانی جهان را واگزاشت

## درکواسِ او

گویندکه این پادشاه بسیار با پرده و پرهیزگار و درکار وبارِ کشورداری هوشیار بود دانشمندان را بسیار دوست میداشت بمغولان تا آن پایان نیک اندیش بود که هرکجا یکی ازآن گروه را سراغ میشنود پیشِ خود خوانده فراخورِ هنرِ او نوازشش میفرمود چنانکه نوشته اند بیست هزار نوکرِ مغول داشت

در انجام دادنِ کارها شتاب زده و جانگرفته نبود کارها را از روی خرد و شکیب درمی نوردید با افغانانِ لودهی برادرانه و با زیردستان دادگرانه رفتار مینمود

## سکندر شاهِ لودهی پورِ بهلول

چون بهلولِ لودهی درگزشت در اردو میانِ بزرگان بر سرِ تخت نشینی غوغای بیمناکی برپا شد پارهٔ همایون نبیرهٔ بهلول را برخی باریک شاه را که بزرگترین فرزندانِ زندهٔ او بود میخواستند بتخت بردارند و مادرِ سکندر سنگِ فرزندش را بسینه میزد عیسی خانِ لودهی که اَوْدَرْزادهٔ بهلول بود ویرا پاسخِ سخت داد خانخانان که فرنامش در بلندی دومِ شاه بود و نیروی بلند جایگاهی داشت اورا سرزنش نمود که درشت گوئی با زنان و فرزندانِ پادشاهی که هنوز مرده اش بر زمین ست سزاوارِ بندگان نیست عیسی خان گفت در کارِ خویشاوندانِ شاه خودرا بمیان میانداز

خانخانان را این سخن گران آمد از انجمن برخاست و با بزرگانی که دوستِ او بودند مردهٔ شاه را برداشته بکوشکِ فیروز آمد و سکندر را آنجا بر تخت نشانیده با بزرگانِ دیگر دست بسینه برابرش ایستاده شد و او را سکندرشاه خواند سکندرشاه کالبدِ پدر را به دهلی فرستاده خود بر عیسی‌خانِ لودهی بتاخت و بر او و بر دیگر خویشاوندان که بر پادشاهیِ او گردن نمی‌نهادند و بر همهٔ شاهزادگان دست یافت و بر پاکِ شان ببخشود گویند یکی از سردارانِ که فرنامش کاله بهادر و به کمکِ شاهزاده باربک شاه بود چون با لشکرِ شاهی روبرو شد گرفتار گردیده نزدِ شاهش آوردند و شاه تا چشمش بر او افتاد از اسب بزیر آمده او را در بغل گرفت و گفت من ترا بجایِ پدر میدانم خواهشی که از تو دارم اینست که مرا بفرزندی بپذیری کاله بهادر با پایانِ شرمساری گفت بجان ایستاده‌ام اگر بپذیرند پس با هم سوار شده شاهزاده باربک را در بدایون گردگرفتند باربک

از درِ زینهار درآمده بخشیده شد سکندرشاه اورا به جونپور برده تختِ آنجا را باو ارزانی داشت وچون از رهگذرِ حسین شاه که هنوز در بهار با بزرگی و دستگاه بسر میبرد اندیشناک بود که مبادا سپاهی بسامان آرد آهنگِ او کرد و اورا به بنگال گریزاند تا او به گمنامی مرد وکشورِ بهار تا سوانهٔ بنگال افزوده شد سکندرشاه روزگارِ پادشاهیِ خودرا در جنگ و لشکرکشی بسر برد گر بیش از بهار وچندیری برکشورهایِ پدرے چیزی نتوانست افزود آنها را نیز درجاگیرِ بزرگانِ افغان و مردانِ خانهٔ لودی داد

درکارهایِ درونیِ کشور بسیار دادگر و آیین پرور بود جزآنکه با هندوان درست رفتار ننمود در دژها و شهرهائیکه از ایشان گرفت هرچه بتخانه بود ویران کرد و گردِشان را برباد داد وتاتوانست آنان را از پرستش که داشتند بازداشت چنانکه فرمود کسی در آبِ رودهائیکه هندوان پاک و سروش‌مان میدانند تن نشوید یکی از برهمنانِ فرزانه درمیان

مردم میگفت که نزدِ خدا پرستشهایِ مردمِ هرکیش که از رویِ راستی و نیاز باشد یکی ست ؛ بسکه هست از همه سو در همه ره راه بتو ؛ بتو برگردد اگر راه روی برگردد ؛ سکندر چون شنید او را بخواند و باچند تن از پیشوایانِ کیش بنشاند تا گفتگو کرده او را ازآن دانست بازآرند وچون او سرباززد و از اندیشهٔ خود برنگشت او را به تیغ بیداد کشت

۹۲۳ ه‍ / ۱۵۱۸ م } سرانجام روزِ یکشنبهٔ هفتمِ ماهِ یازدهم سالِ نه صد و بیست و سه تازی و یکهزار و پانصد و هژدهِ فرنگی پس از بیست و هشت سال وچند ماه سروری دل از زندگی برگرفت

## درکواسِ او

سکند شاه گزشته ازاینهاکه نگارش یافت در دانشوری دستگاهِ بلندی داشت ویکی ازچامه سرایانِ شیرین منشِ گاهِ خود بود و درچکامه نامِ خود را گلرخی مینوشت گویند هنگامیکه بجنگِ برادرانِ خود میرفت درویشی بر سرِ راهِ سواریِ او ایستاده بود و همینکه شاه روبرو شد فیروزیِ اورا

بآوازِ بلند ازخدا خواست سکندر شاه گفت ازخدا فیروزیِ آنرا بخواه
که بر بندگانِ خدا مهربان و فرماندهِ دادگر باشد

## ابراهیم شاهِ لودهی پورِ سکندر شاه

چون سرش دارندهٔ افسر گردید تابِ سروری درخود ندید ازآنروی
سر ازآن رفتارِ پادشاهانه که نیا و پدرش با زیردستان و سرفرازان
مینمودند درپیچید بزرگانِ لودهی که همیشه در بارگاهِ پدر و نیایِ او می‌نشستند
ناگزیر شدند که دست بسینه برابرِ تختش بایستند زیراکه میگفت پادشاهی
خویشی برنمیتابد خویش و بیگانه همه در بندگی یکسانند ازین گله پریادی
خویشانش ازاو رنجیده برادرش شاهزاده جلالخان را برتختِ جونپور نشاندند
ابراهیم شاه که برادرانِ دیگرِ خود را فرموده بود که تا همیشه زندان باشند
درپیِ گرفتاریِ او شد و پس ازیکسالِ جنگ و گریز که اورا دستگیر
کرده بیاوردند فرمود اورا در هانسی برده زندان کنند و نگهبانان را
رساند تا در راه اورا نابود ساختند بر سرِ همین کار کشور پر از آشوب

شد و رفته‌رفته یکباره از آیین افتاد بدینگونه که
اسلام‌خان که یکی از سرداران بزرگ بود پس از آن سربشورش
برداشت و در جنگ کشته شد

درپی آن از همه نزدیکان بدگمان گشته چند تن از بزرگانِ پرآبرو و
فرماندهانِ شهرها را باین گناه که در آن کار دست داشتند از
پای درآورد بسیاری را باندک گمانی از تیغ گزراند برخی را نخست
بزندان برده آنجا کارشان را ساخت و درین هنگام که چند تن از سرداران
نیرومند را برای گرفتن جلال‌خان که به گوالیار پناه برده بود بدانسوی
روانه نمود (و آنها رفته باآنکه شاهزاده از آنجا به مالوه نزدِ محمودشاهِ خلج
رفته بود هاروی آن دژ استوار را آهون زدند و ببارود آگنده سوزانیدند)
در همان هنگام که نزدیک بود آنرا بگشایند برایشان بدگمان شده
فرمان داد که بازگردند و از آنان برخی ترسیده بسرکشانِ دیگر
پیوستند و پاره هم که آمدند رفتارِ خوبی ندیدند

هرچه آگهیِ بد کرداریهایِ او پیشتر میرفت سرکشی و شورش بیشتر میشد فرماندهانِ خاوری یکباره سر از فرمانِ او برتافتند و از گماشتگانِ آبادچه ها گرفته تا فرماندهانِ شهرها و کشورها همه تندرستیِ خودرا و بجا ماندنِ آبروی خودرا در نافرمانی و سرکشی باو یافتند و بچاکریِ دریا خانِ لُهانی که پسرش پس ازین نامِ شاهی برخود میگزارد شتافتند دولت خانِ لودهی (که گویند از پشتِ همان دولت خان ست که در سالِ هفت سد و شانزده در دهلی چند روزی پادشاهی کرد) چون از تباهیِ آن همه سرداران شنید از بیمِ جانِ خود از ابراهیم شاه برگشت پنجاب را که در فرمانِ خود داشت استوار ساخت میرزا بابر راکه ازچندی پیش درکابل فرمان روا بود بیاری خواست بابر که پیش ازآن یکد و بار برپنجاب تاخته وکاری نساخته برگشته بود و هند را از رهگزرِ نیاکانِ خود تیمور ازآنِ خود میدانست درخواستِ دولت خان را مژدهٔ جهانبانی و نویدِ کامرانی دانسته در نه سد و سیِ تازی و یکهزار و پانسد {۹۳۰ / ۱۵۲۴}

و بیست و چهارِ فرنگی به پنجاب آمد برخی از سردارانِ افغان یا از رگزرِ نیکخواهیِ ابراهیم یا از ننگ داشتنِ زیردستیِ بیگانه دولت خان را تاراندند و آمادهٔ جنگ با بابر شدند و در نزدیکیِ لاهور بیک یورش لشکرِ بابر را ازهم درشکستند و شهرِشان بدستِ فیروزمندان خاکستر شد

لشکریانِ بابر ازآنجا آتش به دیبال پور کشیدند و ساخلوش را به تیغ گزرانیدند و درآنجا دولت خان به بابر رسید و بابر ازو چیزی دید که مایهٔ بدگمانیش گشت ازینروی اورا با پسرانش گرفته زندان کرد و چون آن بدگمانی دور شد باز بر سرِ مهر آمده رهاشان نمود و بدادنِ جاگیرِشان نوازشش فرمود

براینهم ایشان از رهگزرِ بابر آسوده نشدند چون به سرهند رسیدند. هنگامیکه برایِ دهلی کوچ کرده بودند دولت خان بایکی از پسرانش روی ازو برتافت و به کوهستان شتانت و فرزندِ کهترش را که دلاورخان

نام و از دربارِ دهلی خانخانان فرمان داشت چون مایهٔ رسیدگی بابر ازو شده بود در بند نمود

بابر از همچنان دشمنِ بزرگی که دنبالش ماند اندیشیده به کابل برگشت و کسانِ خود را بشهرهائیکه گرفته بود برگماشت

بابر علاءالدینِ لودهی برادرِ پدرِ ابراهیم شاه را که پیش ازآن ازبیم آسیبِ برادرزاده از زندانِ او گریخته درکابل باو پناهیده بود دردیبالپور گزاشت

دولتخان به پنجاب برگشت و بیشترِ آن کشور را چاپید

علاءالدین ازبیمِ او به کابل گریخت و سرانجام تا روپودِ نیروی دولت خان به پنجهٔ سپه‌کشانِ بابر ازهم گسیخت

چون بابر خودش در بلخ با اوزبکان سرگرمِ پیکار بود علاءالدین را به هند فرستاد و بهمهٔ سردارانش فرمان داد که اورا یاری کنند

علاءالدین ازآنان کمک یافته رو به دهلی پیش آمد و بزودی از رگزر

رنجشی که مردم از ابراهیم داشتند دارایِ چهل هزار لشکر شد
دهلی را گردگرفت و از ابراهیم شکستِ سخت خورده برگشت
درآن هنگام بابر کارِ بلخ را انجام داده و آهنگِ هندوستان
نموده نخستین روزِ دومین ماهِ سالِ نه سد و سی و دو تازی
روزِ ۱۴ ماه ۹۳۲ از کابل سراپرده بیرون زد و چون به لاهور رسید از شکستِ
علاءالدین شنید پس ازآنجا درپیِ دولت خان رو به کوهستان کوچ
کرد دولت خان به درگاه آمده دژِ خود را دست داد و پس ازچندروز
فروشد فرزندش غازی خان گریخت و دبستانِ او که پر از نامه‌هایِ
گرانبها بود بدستِ بابر افتاد

درآنمیان دلاورخان از بندِ پدر رها شده خودرا به بابر بست و در
روزگارِ پادشاهیِ او و پسرش همایون جایگاهِ بلند داشت

پس ازآن بابر روبراه نهاد و از توی کوهستان به راپور که بر
رودِ ستلج و بالایِ لودهیانه است درسید و ازآنجا یکسر لبویِ

دهلی شد در پانی‌پت از اردوی ابراهیم که با یکصد هزار سپاه و یکهزار زنجیر پیل جنگی برای پیشباز او به جنبش آمده بود شنیده فرود آمد و جای درستی برگزید توپخانهٔ خود را با رسن‌هائیکه از تریشه‌های چرم گاو تابیده بودند بیکدیگر پیوست و رده‌های سرباز پیرامون آنها واداشته جلوشان را بخاکریز استوار نمود و گرداگرد لشکرش را که با کاروبار و اردوبازار بیش از دوازده هزار نبود بسنگرها بند نمود چون ابراهیم نزدیک آمد او نیز جای خود را به خاربند و خاکریز استوار ساخت مگر اینکه آنمایه پایداری نداشت که بتواند یورش دشمن را ایستادگی نماید

پس از دو سه روز ابراهیم به آهنگ شکستن رده لشکر بابر از جای به جنبش آمد و تا خود را به جلو سپاه بابر رسانید دست بکار شد

بابر اورا بزنگاه نداد بازوی راست و چپ خود را فرمان داد تا بهر دو

پهلو و دنبالهٔ دشمن یورش بردند و خود بآتش افروزیِ توپخانه پرداخت
لشکریانِ مغول سپاهیانِ هند را به تیرهایِ جان شکار بیازردند تا
هنگامیکه لشکرِ هند پس از چند جنبشِ ناکاره از آئین افتاد آنگاه
بابر آن سپاه خود را که در دل جای داشتند فرمود تا پای پیش
نهادند و دشمن را یکباره بهم درشکستند ابراهیم کشته برخاک افتاد
و لشکریانش که دشمن درمیانِ شان گرفته بود راهِ گریز نیافتند و
به تباهیِ بیناکی برخوردند خودِ بابر میگوید که شمارهٔ کشتگانِ لشکرِ هند
از دور به نگاهِ اندازهٔ من به پانزده یا شانزده هزار تن درآمد که پنج یا
شش هزار تن از آن دریکجای گرداگردِ کشتهٔ شاه افتاده بودند و آنچه
هندیان نوشته اند در جنگ و گریز کمتر از چهل هزار تن کشته نشد
سردارانیکه در لشکرِ ابراهیم بودند همه افغانانِ لودهی و لوحانی یا
دورگه بودند که یک رگ از افغان داشتند
راجهٔ گوالیار نیز که در روزگارِ ابراهیم باز زیرِ فرمان آمده همراهِ او

بود درین جنگ که پانی پت گفتندش پهلویِ ابراهیم بر خاک افتاد
کسانیکه از آغازِ لشکرکشیِ ناصرالدینِ سبکتگین را تا اینجا خوانده و دانسته اند
بخوبی دریافت میتوانند که برروی همرفته گوهرِ بابر از کانِ دیگر بوده
اگرچه آیینِ لشکرکشیِ او نیز از رویِ گردهٔ تیمور بود که هر شهری را که برابرش
پایداری مینمود با خاک یکسان و مردمش را سربسر بجان میفرمود مگر
اینکه درین یورش که او برهند آورد میتوان گفت که در کارهائیکه کرد ناگزیر
بود زیراکه در همچنین هنگامیکه کشورهایِ بزرگی و باختریِ پدریِ او از بردگیِ
گروهِ اوزبک پر از آشوب بودند بهزارگونه کوشش سپاهِ اندکی گردکرد
که برایِ ساختنِ شهرهائی که میگرفت و پیش میرفت هم بس نبود و باز
جنگِ پانی پت را برد بر دشمنِ زبردست چیره گشت کشورش را بگرفت
و خانهٔ بنامِ تیمور بنیاد نهاد که کاخهایِ پادشاهیِ آن تا روزگارِ
درازی در پایانِ بلندی و شکوه سایهٔ فرمان برهمهٔ کشورستانِ
هند افگندند و تا هنوز هم همهٔ خاندانهایِ فرمانروایِ هند که پشت به

میگردند از پرتو آن پای گرفته‌اند

۹۳۲ ب ۱۰ ماه ۷ | جنگِ پانی‌پت روزِ آدینه دهم ماهِ هفتم سالِ نه سد و
و ۱۵۲۶ ب ۲۱ ماه ۴ | سی و دو تازی و بیست و یکم ماهِ چهارم سالِ یکهزار و
پانسد و بیست و ششِ فرنگی دست داد

۹۳۲ ب ۲۹ ماه ۷ | روزِ چهارشنبه بیست و نهم ماهِ هفتم سالِ نه سد و
و ۱۵۲۶ ب ۱۰ ماه ۵ | سی و دو تازی و دهم ماهِ پنجم سالِ یکهزار و پانسد و بیست
و ششِ فرنگی به دهلی درآمد و آدینه پس از آنروز در نمازگاهِ بزرگ
دریوسِ پادشاهیِ هندوستان را بنامِ او خواندند

بدینگونه خانهٔ لودهی بر ابراهیم شاه که نه سال پادشاهی کرد انجام پذیرفت

بیاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ نخستین بپایان رسید

# پوزش از پوزش

تا جائی که من در نوشته‌های نویسندگان [illegible] دیده‌ام و یاد دارم همه در پایان نوشته خود [illegible] جامه و غلط‌نامه پوزش خواسته به بلندی نگه خوانندگان چشم پوشش و امید بخشش وانمود ساخته‌اند من هرگز از خوانندگان نامهٔ خود خواهش اینگونه بخشش و چشم‌پوشی ندارم زیرا که من پایان کوشش خودرا در درستی این نامه هویدا ساختم و سرانجام که برای نگاشتن فرهنگ بنگاه واپسین بسراپای آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتن غلط‌نامهٔ نیاز افتاد این نیز آزموده شد که درست برآمدن نامه از چاپ سربی و باسمه شاید شوا بود مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با آنهمه داد آزیر و نگرانی که در درستی آن داده شد باز هنگام واديد انجامین اینهمه غلط برآمد پس باید دانست که اینگونه غلط‌ها تنها از فروپیش نگاه من آشکار نگردیده چه بسا هست که از روی سنگ دانگی رفته رفته زدوده شده و در جای دیگر آن غلط افتاده است و مرا از رهگذر هیچکدام از آنها گناهی نیست آری چشمداشتی

# پوزش از پوزش

که من بخوی بزرگانهٔ خواهشمندانِ خواندنِ نامهٔ خود دارم همین است که نخست
در درستیِ هرکاخی از رویِ همان غلط نامه که همپایِ آنست اندک رنجی
برخود گوارا نمایند آنگاه بخواندنِ آن آغاز فرمایند

# غلط نامهٔ کاخِ نخستین

| روی | رده | غلط | درست | روی | رده | غلط | درست |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۸ | ۲ | رویِ | روی | ۱۰۰ | ۱۱ | ازان | ازانِ |
| ۲۸ | ۱۱ | بهتر | بهتر | ۱۱۹ | ۶ | برگزیده | برگزیدهٔ |
| ۴۲ | ۱۲ | خرده | خردهٔ | ۱۲۱ | ۸ | کوهستان | کوهستانِ |
| ۵۳ | ۱۲ | غزنین | غزنین | ۱۲۲ | ۱۲ | فرزش | فرزندش |
| ۵۴ | ۴ | انگز | انگیز | ۱۲۵ | ۹ | بیشر | بیشتر |
| 〃 | ۷ | بخش | بخشِ | ۱۳۳ | ۱۰ | غزنین | غزنین |
| ۵۶ | ۳ | سرگزشتهای | سرگزشتهائی | ۱۴۲ | ۹ | چون او به | چون آن سردار او به |
| ۵۷ | ۲ | دستهٔ | دسته | ۱۶۶ | ۱۳ | نامهٔ | نامه |
| ۶۶ | ۴ | نمود | نموده | ۱۸۵ | ۱۱ | تیروتار | تیره وتار |
| ۷۶ | ۱۰ | بود | بوده | ۱۹۴ | ۲ | روی گر | روی گر |
| ۷۷ | ۵ | پاسپان | پاسپانان | ۱۹۷ | ۱۰ | نیاکان | نیاگان |

# غلط نامہ کاغذ مختتین

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲۰۴ | ۴ | بود | بودند |
| ۲۲۰ | ۷ | پیشہ | پیشِ رو |
| ۲۳۴ | ۱۳ | سوک | سوگ |
| ۲۴۰ | ۱۳ | بجای | بجای |
| ۲۶۰ | ۱ | کشاشیہا | گشاشیہا |
| ۲۶۸ | ۵ | ازار | آزار |
| ۲۷۱ | ۱۳ | غماث | غیاث |
| ۲۷۲ | ۱۱ و ۱۲ | بروں سوے | برونسوے |
| ۲۷۵ | ۶ | گشادہ | گشادہ |
| ۲۸۳ | ۸ | سالِ تخت نشینی | تخت نشینی سالِ نخستین |
| ۳۲۱ | ۱۲ | بسازد چون | بسازد مگر چون |
| ۳۲۶ | ۴ | گفت | گفتند |
| ۳۴۸ | ۱ | بدست اورا | بدست آورد |
| ۳۵۱ | ۱۰ | پس | پیش |
| ۳۵۳ | ۳ | آں | آن |
| ۳۵۳ | ۱۱ | رشک | اشکِ |
| ۳۶۵ | ۱۱ | بی تنخواہ | بی تنخواہِ |
| ۳۶۷ | ۸ | ماندنِ | ماندند |
| ۳۶۶ | ۳ | بہایِ | بہایِ |
| ۳۷۰ | ۱۰ | آخر بیگی | آخوربیگی |
| ۳۷۳ | ۹ | ہیزم | ہیزمِ |
| ۳۷۷ | ۷ | بریخورد | بریخوردہ |